



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

قاموس قرآن

علی اکبر قرشی بنایی

جلد ۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قاموس قرآن

نویسنده:

علی اکبر قرشی

ناشر چاپی:

دارالکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۱	قاموس قرآن جلد ۷
۲۱	مشخصات کتاب
۲۱	اشاره
۲۱	ن؛ ج ۷، ص: ۳
۲۱	نون؛ ج ۷، ص: ۳
۲۲	ن؛ ج ۷، ص: ۳
۲۲	نأی؛ ج ۷، ص: ۴
۲۲	اشاره
۲۲	ابو طالب علیه السلام؛ ج ۷، ص: ۴
۲۳	نَبَأُ؛ ج ۷، ص: ۶
۲۴	نَبِيٌّ؛ ج ۷، ص: ۷
۲۴	اشاره
۲۴	فرق بین نبی و رسول؛ ج ۷، ص: ۸
۲۵	نبت؛ ج ۷، ص: ۹
۲۵	نبد؛ ج ۷، ص: ۱۰
۲۵	نبز؛ ج ۷، ص: ۱۰
۲۶	نبط؛ ج ۷، ص: ۱۱
۲۶	نبح؛ ج ۷، ص: ۱۱
۲۶	نتق؛ ج ۷، ص: ۱۲
۲۷	نثر؛ ج ۷، ص: ۱۳
۲۷	نجد؛ ج ۷، ص: ۱۴
۲۷	نجس؛ ج ۷، ص: ۱۴

۲۸	انجیل؛ ج ۷، ص: ۱۵
۲۸	اشاره
۲۹	نظری باناجیل اربعه؛ ج ۷، ص: ۱۷
۲۹	اشاره
۲۹	انجیل متی؛ ج ۷، ص: ۱۸
۳۰	انجیل مرقس؛ ج ۷، ص: ۱۹
۳۰	انجیل لوقا؛ ج ۷، ص: ۱۹
۳۱	انجیل یوحنا؛ ج ۷، ص: ۲۰
۳۱	احکام اناجیل؛ ج ۷، ص: ۲۲
۳۱	انجیل برنابا؛ ج ۷، ص: ۲۲
۳۳	نجم؛ ج ۷، ص: ۲۵
۳۳	نجو؛ ج ۷، ص: ۲۶
۳۳	نجوی؛ ج ۷، ص: ۲۶
۳۵	نحب؛ ج ۷، ص: ۳۰
۳۵	نحت؛ ج ۷، ص: ۳۰
۳۵	نحر؛ ج ۷، ص: ۳۰
۳۶	نحس؛ ج ۷، ص: ۳۱
۳۶	اشاره
۳۶	نحوست ایام؛ ج ۷، ص: ۳۲
۳۷	نحل؛ ج ۷، ص: ۳۴
۳۸	نحله؛ ج ۷، ص: ۳۶
۳۸	نحن؛ ج ۷، ص: ۳۷
۳۹	نَخْر؛ ج ۷، ص: ۳۷
۳۹	نخل؛ ج ۷، ص: ۳۷

۳۹	ند: ج ۷، ص: ۳۸
۳۹	ندم: ج ۷، ص: ۳۸
۴۰	نداء: ج ۷، ص: ۳۹
۴۰	ندو: ج ۷، ص: ۴۰
۴۱	نذر: ج ۷، ص: ۴۱
۴۱	نذر: ج ۷، ص: ۴۱
۴۱	نُذْر: ج ۷، ص: ۴۲
۴۱	نَزَع: ج ۷، ص: ۴۲
۴۲	نَزَع: ج ۷، ص: ۴۳
۴۲	نَزْف: ج ۷، ص: ۴۴
۴۲	نزول: ج ۷، ص: ۴۴
۴۲	اشاره
۴۳	تنزیل و انزال: ج ۷، ص: ۴۶
۴۳	نزول قرآن مجید: ج ۷، ص: ۴۶
۴۵	استدلال: ج ۷، ص: ۴۹
۴۵	نساء: ج ۷، ص: ۵۰
۴۶	نسب: ج ۷، ص: ۵۱
۴۶	نسخ: ج ۷، ص: ۵۳
۴۶	اشاره
۴۷	آیات منسوخه: ج ۷، ص: ۵۵
۴۸	نسر: ج ۷، ص: ۵۶
۴۸	نَشَف: ج ۷، ص: ۵۶
۴۸	نُشْك: ج ۷، ص: ۵۶
۴۹	نسل: ج ۷، ص: ۵۸

۴۹	نِسَاء: ج ۷، ص: ۵۹
۴۹	اشاره
۵۰	نساء النبی ص: ج ۷، ص: ۵۹
۵۰	نکاح زنان آنحضرت: ج ۷، ص: ۶۰
۵۱	نسی: ج ۷، ص: ۶۲
۵۲	نشأ: ج ۷، ص: ۶۳
۵۲	نشر: ج ۷، ص: ۶۵
۵۳	نَشْر: ج ۷، ص: ۶۵
۵۳	نشط: ج ۷، ص: ۶۶
۵۳	نصب: ج ۷، ص: ۶۷
۵۳	اشاره
۵۴	عجب از زمخشری: ج ۷، ص: ۶۸
۵۵	نصت: ج ۷، ص: ۶۹
۵۵	نصح: ج ۷، ص: ۷۱
۵۶	نصر: ج ۷، ص: ۷۲
۵۷	نصاری: ج ۷، ص: ۷۴
۵۷	نصف: ج ۷، ص: ۷۵
۵۷	ناصبیه: ج ۷، ص: ۷۵
۵۷	نضح: ج ۷، ص: ۷۵
۵۸	نضح: ج ۷، ص: ۷۶
۵۸	نضد: ج ۷، ص: ۷۶
۵۸	نضر: ج ۷، ص: ۷۷
۵۹	نطح: ج ۷، ص: ۷۷
۵۹	نطف: ج ۷، ص: ۷۸

۶۰	نطق؛ ج ۷، ص: ۷۹
۶۰	اشاره
۶۰	تکامل عجیب؛ ج ۷، ص: ۸۰
۶۱	نظر؛ ج ۷، ص: ۸۱
۶۱	إنظار؛ ج ۷، ص: ۸۲
۶۱	نعج؛ ج ۷، ص: ۸۲
۶۱	نعاس؛ ج ۷، ص: ۸۳
۶۲	نعم؛ ج ۷، ص: ۸۳
۶۲	نعل؛ ج ۷، ص: ۸۴
۶۲	نعم؛ ج ۷، ص: ۸۴
۶۲	نعمه؛ ج ۷، ص: ۸۴
۶۳	أنعام؛ ج ۷، ص: ۸۷
۶۴	نغض؛ ج ۷، ص: ۸۷
۶۴	نفت؛ ج ۷، ص: ۸۸
۶۵	نفتح؛ ج ۷، ص: ۸۹
۶۵	نفتح؛ ج ۷، ص: ۹۰
۶۵	نقاد؛ ج ۷، ص: ۹۰
۶۶	نغد؛ ج ۷، ص: ۹۱
۶۶	نفر؛ ج ۷، ص: ۹۲
۶۶	نَفَر؛ ج ۷، ص: ۹۳
۶۷	نفس؛ ج ۷، ص: ۹۳
۶۷	نَفْس؛ ج ۷، ص: ۹۴
۶۷	اشاره
۶۷	نفس در قرآن مجید؛ ج ۷، ص: ۹۴

۶۸	نفش؛ ج ۷، ص: ۹۶
۶۸	نفع؛ ج ۷، ص: ۹۶
۶۹	نفق؛ ج ۷، ص: ۹۷
۶۹	إنفاق؛ ج ۷، ص: ۹۸
۶۹	نفاق؛ ج ۷، ص: ۹۸
۷۰	نفل؛ ج ۷، ص: ۹۹
۷۰	انفال؛ ج ۷، ص: ۱۰۱
۷۱	نفی؛ ج ۷، ص: ۱۰۲
۷۱	نقب؛ ج ۷، ص: ۱۰۳
۷۲	نقد؛ ج ۷، ص: ۱۰۴
۷۲	نقر؛ ج ۷، ص: ۱۰۴
۷۲	نقص؛ ج ۷، ص: ۱۰۴
۷۳	نقض؛ ج ۷، ص: ۱۰۵
۷۳	نقع؛ ج ۷، ص: ۱۰۵
۷۳	نقم؛ ج ۷، ص: ۱۰۵
۷۳	نکب؛ ج ۷، ص: ۱۰۶
۷۴	نکث؛ ج ۷، ص: ۱۰۷
۷۴	نکح؛ ج ۷، ص: ۱۰۷
۷۵	نكد؛ ج ۷، ص: ۱۰۹
۷۵	نكر؛ ج ۷، ص: ۱۰۹
۷۶	نكس؛ ج ۷، ص: ۱۱۱
۷۶	نكص؛ ج ۷، ص: ۱۱۱
۷۶	نكف؛ ج ۷، ص: ۱۱۲
۷۶	نكل؛ ج ۷، ص: ۱۱۲

۷۷	نمارق؛ ج ۷، ص: ۱۱۳
۷۷	نمل؛ ج ۷، ص: ۱۱۳
۷۸	نمم؛ ج ۷، ص: ۱۱۴
۷۸	نهیج؛ ج ۷، ص: ۱۱۵
۷۸	نهر؛ ج ۷، ص: ۱۱۵
۷۸	نهار؛ ج ۷، ص: ۱۱۵
۷۸	أنهار؛ ج ۷، ص: ۱۱۵
۷۹	نهی؛ ج ۷، ص: ۱۱۶
۷۹	نوء؛ ج ۷، ص: ۱۱۸
۷۹	نوب؛ ج ۷، ص: ۱۱۸
۸۰	نوح؛ ج ۷، ص: ۱۱۸
۸۰	اشاره
۸۰	عمر نوح علیه السلام؛ ج ۷، ص: ۱۱۹
۸۱	طوفان؛ ج ۷، ص: ۱۲۰
۸۲	آیا طوفان همه جای زمین را گرفت؟؛ ج ۷، ص: ۱۲۲
۸۲	حیوانات در کشتی؛ ج ۷، ص: ۱۲۴
۸۳	طوفان تا کجا بود؟؛ ج ۷، ص: ۱۲۵
۸۳	سخن تورات؛ ج ۷، ص: ۱۲۵
۸۳	جودی کجاست؟؛ ج ۷، ص: ۱۲۶
۸۴	لفظ نوح؛ ج ۷، ص: ۱۲۶
۸۴	نور؛ ج ۷، ص: ۱۲۶
۸۵	ناس؛ ج ۷، ص: ۱۲۹
۸۵	نوش؛ ج ۷، ص: ۱۳۰
۸۵	نوص؛ ج ۷، ص: ۱۳۰

۸۶	ناقة: ج ۷، ص: ۱۳۰
۸۷	نوم: ج ۷، ص: ۱۳۲
۸۷	نون: ج ۷، ص: ۱۳۳
۸۷	نوی: ج ۷، ص: ۱۳۳
۸۷	نیل: ج ۷، ص: ۱۳۳
۸۸	ه، ج ۷، ص: ۱۳۵
۸۸	هاء: ج ۷، ص: ۱۳۵
۸۸	ها: ج ۷، ص: ۱۳۵
۸۸	هاؤم: ج ۷، ص: ۱۳۵
۸۸	هاتوا: ج ۷، ص: ۱۳۶
۸۸	هاتین: ج ۷، ص: ۱۳۶
۸۸	هذان: ج ۷، ص: ۱۳۶
۸۸	هکذا: ج ۷، ص: ۱۳۶
۸۹	هیهنّا: ج ۷، ص: ۱۳۶
۸۹	هبط: ج ۷، ص: ۱۳۶
۸۹	هباء: ج ۷، ص: ۱۳۷
۹۰	هجد: ج ۷، ص: ۱۳۸
۹۰	هجر: ج ۷، ص: ۱۳۸
۹۱	هجع: ج ۷، ص: ۱۴۱
۹۲	هد: ج ۷، ص: ۱۴۲
۹۲	هدم: ج ۷، ص: ۱۴۲
۹۲	هدهد: ج ۷، ص: ۱۴۲
۹۳	هدی: ج ۷، ص: ۱۴۵
۹۳	اشاره

۹۳	هدایت عامه و تکوینی؛ ج ۷، ص: ۱۴۵
۹۴	هدایت تشریحی و خاصه؛ ج ۷، ص: ۱۴۶
۹۴	تعدیه هدایت؛ ج ۷، ص: ۱۴۷
۹۵	تحصیل حاصل؛ ج ۷، ص: ۱۴۸
۹۵	مطلب دیگر؛ ج ۷، ص: ۱۴۹
۹۵	هَدَى؛ ج ۷، ص: ۱۴۹
۹۶	هدیه؛ ج ۷، ص: ۱۵۰
۹۶	هرب؛ ج ۷، ص: ۱۵۰
۹۶	هاروت؛ ج ۷، ص: ۱۵۰
۹۶	هرع؛ ج ۷، ص: ۱۵۰
۹۶	هارون؛ ج ۷، ص: ۱۵۱
۹۸	هزء؛ ج ۷، ص: ۱۵۴
۹۸	هزء؛ ج ۷، ص: ۱۵۴
۹۸	هزل؛ ج ۷، ص: ۱۵۵
۹۸	هزم؛ ج ۷، ص: ۱۵۵
۹۹	هش؛ ج ۷، ص: ۱۵۵
۹۹	هشتم؛ ج ۷، ص: ۱۵۶
۹۹	هضم؛ ج ۷، ص: ۱۵۶
۱۰۰	هطع؛ ج ۷، ص: ۱۵۷
۱۰۰	هل؛ ج ۷، ص: ۱۵۸
۱۰۰	هلع؛ ج ۷، ص: ۱۵۹
۱۰۱	هلك؛ ج ۷، ص: ۱۵۹
۱۰۱	اشاره
۱۰۱	مرگ عادی؛ ج ۷، ص: ۱۶۰

- ۱۰۱ تباهی و از بین رفتن؛ ج ۷، ص: ۱۶۱
- ۱۰۲ هلاک بوسیله عقوبت؛ ج ۷، ص: ۱۶۱
- ۱۰۲ هلال؛ ج ۷، ص: ۱۶۱
- ۱۰۲ هلال؛ ج ۷، ص: ۱۶۲
- ۱۰۳ هلم؛ ج ۷، ص: ۱۶۳
- ۱۰۳ همد؛ ج ۷، ص: ۱۶۳
- ۱۰۳ همز؛ ج ۷، ص: ۱۶۳
- ۱۰۳ همز؛ ج ۷، ص: ۱۶۴
- ۱۰۴ همس؛ ج ۷، ص: ۱۶۵
- ۱۰۴ هم؛ ج ۷، ص: ۱۶۵
- ۱۰۴ هامان؛ ج ۷، ص: ۱۶۵
- ۱۰۴ همن؛ ج ۷، ص: ۱۶۶
- ۱۰۵ هنالك؛ ج ۷، ص: ۱۶۷
- ۱۰۵ هنأ؛ ج ۷، ص: ۱۶۷
- ۱۰۵ هود؛ ج ۷، ص: ۱۶۷
- ۱۰۶ هود؛ ج ۷، ص: ۱۶۸
- ۱۰۶ هور؛ ج ۷، ص: ۱۶۹
- ۱۰۶ هون؛ ج ۷، ص: ۱۶۹
- ۱۰۷ هوی؛ ج ۷، ص: ۱۷۰
- ۱۰۷ هاویة؛ ج ۷، ص: ۱۷۲
- ۱۰۷ هیئ؛ ج ۷، ص: ۱۷۲
- ۱۰۸ هیت؛ ج ۷، ص: ۱۷۳
- ۱۰۸ هیچ؛ ج ۷، ص: ۱۷۳
- ۱۰۸ هیل؛ ج ۷، ص: ۱۷۳

۱۰۸	هیم: ج ۷، ص: ۱۷۳
۱۰۹	هیئه: ج ۷، ص: ۱۷۴
۱۰۹	هیئات: ج ۷، ص: ۱۷۴
۱۰۹	و؛ ج ۷، ص: ۱۷۵
۱۰۹	واو: ج ۷، ص: ۱۷۵
۱۰۹	وءد: ج ۷، ص: ۱۷۵
۱۱۰	وئل: ج ۷، ص: ۱۷۶
۱۱۰	وبر: ج ۷، ص: ۱۷۶
۱۱۰	وبق: ج ۷، ص: ۱۷۷
۱۱۰	وبل: ج ۷، ص: ۱۷۷
۱۱۱	وبال: ج ۷، ص: ۱۷۸
۱۱۱	وتد: ج ۷، ص: ۱۷۸
۱۱۱	وتر: ج ۷، ص: ۱۷۸
۱۱۲	وتین: ج ۷، ص: ۱۷۹
۱۱۲	وثق: ج ۷، ص: ۱۸۰
۱۱۲	وثن: ج ۷، ص: ۱۸۱
۱۱۳	وجب: ج ۷، ص: ۱۸۲
۱۱۳	وجد: ج ۷، ص: ۱۸۲
۱۱۳	وجس: ج ۷، ص: ۱۸۲
۱۱۳	وجف: ج ۷، ص: ۱۸۳
۱۱۴	وجل: ج ۷، ص: ۱۸۳
۱۱۴	وجه: ج ۷، ص: ۱۸۴
۱۱۵	وحد: ج ۷، ص: ۱۸۷
۱۱۶	وحش: ج ۷، ص: ۱۸۹

۱۱۶	وحی: ج ۷، ص: ۱۸۹
۱۱۶	اشاره
۱۱۷	وحی انبیاء: ج ۷، ص: ۱۹۱
۱۱۸	ود: ج ۷، ص: ۱۹۲
۱۱۸	ود: ج ۷، ص: ۱۹۳
۱۱۸	ودع: ج ۷، ص: ۱۹۳
۱۱۹	ودق: ج ۷، ص: ۱۹۴
۱۱۹	وادی: ج ۷، ص: ۱۹۴
۱۱۹	دیة: ج ۷، ص: ۱۹۵
۱۱۹	وذر: ج ۷، ص: ۱۹۵
۱۲۰	ورث: ج ۷، ص: ۱۹۵
۱۲۰	اشاره
۱۲۱	عصبه: ج ۷، ص: ۱۹۷
۱۲۲	وَرَد: ج ۷، ص: ۲۰۰
۱۲۳	وَرَد: ج ۷، ص: ۲۰۳
۱۲۳	ورید: ج ۷، ص: ۲۰۳
۱۲۳	وَرَق: ج ۷، ص: ۲۰۳
۱۲۳	وَرَق: ج ۷، ص: ۲۰۳
۱۲۴	وری: ج ۷، ص: ۲۰۴
۱۲۴	وراء: ج ۷، ص: ۲۰۴
۱۲۴	وَزَر: ج ۷، ص: ۲۰۵
۱۲۴	وزر: ج ۷، ص: ۲۰۵
۱۲۵	وزع: ج ۷، ص: ۲۰۶
۱۲۵	وزن: ج ۷، ص: ۲۰۷

- ۱۲۵ اشاره
- ۱۲۶ وزن اعمال؛ ج ۷، ص: ۲۰۹
- ۱۲۷ توزین اعمال؛ ج ۷، ص: ۲۱۰
- ۱۲۷ توزین گناهان؛ ج ۷، ص: ۲۱۱
- ۱۲۷ اعمال کفار؛ ج ۷، ص: ۲۱۲
- ۱۲۸ وزنه‌های اعمال؛ ج ۷، ص: ۲۱۳
- ۱۲۸ تحابط اعمال؛ ج ۷، ص: ۲۱۳
- ۱۲۹ وسط؛ ج ۷، ص: ۲۱۵
- ۱۲۹ وَسَط؛ ج ۷، ص: ۲۱۵
- ۱۳۰ وسع؛ ج ۷، ص: ۲۱۷
- ۱۳۰ وسق؛ ج ۷، ص: ۲۱۸
- ۱۳۱ وسل؛ ج ۷، ص: ۲۱۸
- ۱۳۱ وسم؛ ج ۷، ص: ۲۱۹
- ۱۳۱ وسن؛ ج ۷، ص: ۲۱۹
- ۱۳۱ وسوس؛ ج ۷، ص: ۲۱۹
- ۱۳۲ شیء؛ ج ۷، ص: ۲۲۰
- ۱۳۲ وصب؛ ج ۷، ص: ۲۲۱
- ۱۳۲ وصد؛ ج ۷، ص: ۲۲۱
- ۱۳۲ وصف؛ ج ۷، ص: ۲۲۱
- ۱۳۳ وصل؛ ج ۷، ص: ۲۲۲
- ۱۳۳ وصیلئ؛ ج ۷، ص: ۲۲۳
- ۱۳۳ وصی؛ ج ۷، ص: ۲۲۳
- ۱۳۴ وضع؛ ج ۷، ص: ۲۲۴
- ۱۳۴ وذن؛ ج ۷، ص: ۲۲۴

۱۳۴	۲۲۵	وطؤ؛ ج ۷، ص: ۲۲۵
۱۳۵	۲۲۵	وطر؛ ج ۷، ص: ۲۲۵
۱۳۵	۲۲۶	وطن؛ ج ۷، ص: ۲۲۶
۱۳۵	۲۲۶	وعد؛ ج ۷، ص: ۲۲۶
۱۳۶	۲۲۸	وعظ؛ ج ۷، ص: ۲۲۸
۱۳۶	۲۲۸	وعی؛ ج ۷، ص: ۲۲۸
۱۳۶	۲۲۹	وفد؛ ج ۷، ص: ۲۲۹
۱۳۶	۲۲۹	وفر؛ ج ۷، ص: ۲۲۹
۱۳۷	۲۲۹	وفض؛ ج ۷، ص: ۲۲۹
۱۳۷	۲۲۹	وفق؛ ج ۷، ص: ۲۲۹
۱۳۷	۲۳۰	وفی؛ ج ۷، ص: ۲۳۰
۱۳۸	۲۳۱	وقب؛ ج ۷، ص: ۲۳۱
۱۳۸	۲۳۲	وقت؛ ج ۷، ص: ۲۳۲
۱۳۹	۲۳۳	وقد؛ ج ۷، ص: ۲۳۳
۱۳۹	۲۳۳	وقذ؛ ج ۷، ص: ۲۳۳
۱۳۹	۲۳۴	وقر؛ ج ۷، ص: ۲۳۴
۱۳۹	۲۳۴	وقع؛ ج ۷، ص: ۲۳۴
۱۴۰	۲۳۶	وقف؛ ج ۷، ص: ۲۳۶
۱۴۰	۲۳۶	وقی؛ ج ۷، ص: ۲۳۶
۱۴۱	۲۳۷	تقیه؛ ج ۷، ص: ۲۳۷
۱۴۱	۲۳۸	وکاء؛ ج ۷، ص: ۲۳۸
۱۴۲	۲۳۹	وکد؛ ج ۷، ص: ۲۳۹
۱۴۲	۲۳۹	وکز؛ ج ۷، ص: ۲۳۹
۱۴۲	۲۴۰	وکل؛ ج ۷، ص: ۲۴۰

۱۴۳	ولج؛ ج ۷، ص: ۲۴۲
۱۴۴	ولد؛ ج ۷، ص: ۲۴۳
۱۴۴	ولی؛ ج ۷، ص: ۲۴۵
۱۴۴	اشاره
۱۴۷	اطلاق جمع بر مفرد؛ ج ۷، ص: ۲۵۰
۱۴۹	ونی؛ ج ۷، ص: ۲۵۵
۱۴۹	وهب؛ ج ۷، ص: ۲۵۵
۱۴۹	وهج؛ ج ۷، ص: ۲۵۵
۱۴۹	وهن؛ ج ۷، ص: ۲۵۶
۱۴۹	وهی؛ ج ۷، ص: ۲۵۶
۱۵۰	ویکان؛ ج ۷، ص: ۲۵۶
۱۵۰	ویل؛ ج ۷، ص: ۲۵۷
۱۵۰	ی؛ ج ۷، ص: ۲۵۸
۱۵۰	یاء؛ ج ۷، ص: ۲۵۸
۱۵۰	یا؛ ج ۷، ص: ۲۵۸
۱۵۰	یأس؛ ج ۷، ص: ۲۵۸
۱۵۱	یبس؛ ج ۷، ص: ۲۵۹
۱۵۱	یتم؛ ج ۷، ص: ۲۵۹
۱۵۱	یثرب؛ ج ۷، ص: ۲۶۰
۱۵۱	یأجوج؛ ج ۷، ص: ۲۶۰
۱۵۱	ید؛ ج ۷، ص: ۲۶۰
۱۵۲	یس؛ ج ۷، ص: ۲۶۲
۱۵۲	یسر؛ ج ۷، ص: ۲۶۲
۱۵۳	یسع؛ ج ۷، ص: ۲۶۳

۱۵۳	یوسف؛ ج ۷، ص: ۲۶۴
۱۵۳	اشاره
۱۵۴	دقت کنید؛ ج ۷، ص: ۲۶۴
۱۵۵	یعقوب؛ ج ۷، ص: ۲۶۷
۱۵۵	یعوق؛ ج ۷، ص: ۲۶۷
۱۵۵	یغوث؛ ج ۷، ص: ۲۶۷
۱۵۵	یاقوت؛ ج ۷، ص: ۲۶۷
۱۵۵	یقطین؛ ج ۷، ص: ۲۶۸
۱۵۶	یقظ؛ ج ۷، ص: ۲۶۸
۱۵۶	یقن؛ ج ۷، ص: ۲۶۸
۱۵۷	یمم؛ ج ۷، ص: ۲۷۰
۱۵۷	یم؛ ج ۷، ص: ۲۷۲
۱۵۸	یمن؛ ج ۷، ص: ۲۷۲
۱۵۹	یونس؛ ج ۷، ص: ۲۷۵
۱۶۱	ینع؛ ج ۷، ص: ۲۷۹
۱۶۱	یهود؛ ج ۷، ص: ۲۸۰
۱۶۱	یوم؛ ج ۷، ص: ۲۸۰
۱۶۲	[خاتمه]؛ ج ۷، ص: ۲۸۲
۱۶۲	اشاره
۱۶۲	مجملی از شرح حال مؤلف؛ ج ۷، ص: ۲۸۲
۱۶۳	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

قاموس قرآن جلد ۷

مشخصات کتاب

- سرشناسه: قرشی بنابی، علی اکبر، ۱۳۰۷ -
 عنوان و نام پدیدآور: قاموس قرآن / تألیف علی اکبر قرشی.
 مشخصات نشر: تهران: دارالکتب الاسلامیه، [۱۳] -
 مشخصات ظاهری: ۷ ج. در سه مجلد.
 شابک: دوره: ۹۶۴-۴۴۰-۰۷۰-۴؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج. ۱)؛ ۳۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ؟)؛ ۳۵۰ ریال (ج. ۲، چاپ؟)؛ ۱۰۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ چهارم)؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج. ۲)؛ ۱۰۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ چهارم)؛ ۹۰۰ ریال (ج. ۳، چاپ چهارم)؛ ۹۰۰ ریال (ج. ۴، چاپ چهارم)؛ ۸۰۰ ریال (ج. ۵)؛ ۸۰۰ ریال (ج. ۷)؛ ج. ۵-۷، چاپ شانزدهم ۹۶۴-۴۴۰-۰۶۹-۰:
 یادداشت: ج. ۱-۴ (چاپ چهارم: ۱۳۶۴).
 یادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ؟: ۱۳۵۲).
 یادداشت: ج. ۱-۴ (چاپ دوازدهم: ۱۳۸۷).
 یادداشت: ج. ۱-۴ (چاپ نهم: ۱۳۸۱).
 یادداشت: ج. ۵-۷ (چاپ؟: [۱۳]).
 یادداشت: ج. ۵-۷ (چاپ دوازدهم: ۱۳۷۶).
 یادداشت: ج. ۵-۷ (چاپ چهاردهم: ۱۳۸۴).
 یادداشت: ج. ۵-۷ (چاپ شانزدهم: ۱۳۸۶).
 یادداشت: کتابنامه.
 مندرجات: ج. ۱. الف - ث. ج. ۲. ج - د. ج. ۳-۴. ذ - عسی. ج. ۵-۷. عشر - ی.
 موضوع: قرآن -- دایره‌المعارف‌ها
 موضوع: قرآن -- واژه‌نامه‌ها
 رده بندی کنگره: BP۶۶/۹/ق۴ق ۲ ۱۳۰۰ ی
 رده بندی دیویی: ۲۹۷
 شماره کتابشناسی ملی: م ۶۸-۵۳۲

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ*

ن؛ ج ۷، ص: ۳

نون؛ ج ۷، ص: ۳

نون: حرف بیست و پنجم از الفبای عربی و بیست و نهم از الفبای فارسی است و در حساب ابجد بجای پنجاه است. ارباب لغت پنج

نوع نون ذکر کرده‌اند اول: نون تأکید ثقیله و خفیفه مثل یضربن و اضرین اولی مفتوح، دومی ساکن است. دوم: تنوین ساکنه که برای تأکید نیست مثل جاء زید- رأیت زیدا. سوم: نون تأنیث در ماضی مثل ضربن و در مضارع مثل یضربن و در امر مثل اضربن، این نون خفیف و مفتوح باشد و نیز مشدد مثل منکنّ غلامکنّ. چهارم: نون وقایه که قبل از یاء متکلم آید مثل ضربنی. پنجم: نون زائده همانست که به تشبیه و جمع داخل شود مثل یضربان- یضربون، ضاربان- تضربین بقیه در کتب لغت دیده شود.

ن: ج ۷، ص: ۳

ن: ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ. مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ قلم: ۱ و ۲. حرف نون در سوره قلم در حدود ۱۲۹ بار بکار رفته است. درباره حروف مقطعه در «عسق» سخن گفته‌ایم. در معانی الاخبار بسند خودش از سفیان بن سعید ثوری در ضمن حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل کرده: ن نهی است در بهشت خدا بآن گفت: جامد شو، جامد و مرکب شد. بعد خدا بقلم فرمود: بنویس قلم آنچه تا قیامت خواهد شد در لوح محفوظ نوشت، مرکب از نور، قلم از نور و لوح از نور است. ناگفته نماند: سفیان از امامیه نیست و بنقلش نمیتوان اعتماد کرد و همان است که با عده‌ای وارد محضر امام صادق علیه السلام شد و با آن بزرگوار مجادله کرد و معنی آیه آنست: سوگند

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۴

بقلم و آنچه مینویسند تو بواسطه وحی دیوانه نیستی. گوئی منظور آنست: اگر قلم بدست گیرند و گفته تو را بنویسند خواهند دید که این سخنان از مجنون سر نزنند. از برای «ن» تفاسیری است که بواسطه عدم اعتماد از ذکر آنها صرف نظر شد.

نای: ج ۷، ص: ۴

اشاره

نای: دور شدن «نای فلانا و عنه» بَعْدَ عَنهُ» وَ إِذِ انْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذِ انْمَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يُوسُفَ اسراء: ۸۳. چون بانسان نعمت دادیم از ما روی گرداند و خویش را از ما دور کند و چون شری باو رسد بسیار مایوس است، این حال کسی است که فقط توجه باسباب ظاهری دارد نه بخدا لذا بهنگام نعمت از خدا رو گردان و متکبر است و بهنگام سلب نعمت بسیار مایوس. همچنین است آیه ۵۱ فصلت و هر دو آیه نظیر آیه ذیل اند إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً. إِذِ انْمَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً. وَ إِذِ انْمَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً معارج: ۱۹-۲۱.

ابو طالب علیه السلام؛ ج ۷، ص: ۴

وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ وَإِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَشْعُرُونَ انعام: ۲۶. در آیه ما قبل فرموده: وَ جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ... يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ بقرینه آن میدانیم که ضمیر «عنه» در هر دو بقرآن راجع است معنی آیه چنین میشود: کفار مردم را از اتباع قرآن نهی میکنند و خود نیز از آن دور میشوند ولی فقط خویش را بهلاکت میاندازند و نمیدانند و اگر هر دو ضمیر راجع بحضرت رسول باشد باز معنی همان است که گفته شد که اعراض از آنحضرت اعراض از قرآن است. در صافی و برهان و المیزان از تفسیر قمی نقل شده «وَهُمْ يَنْهَوْنَ» بنی هاشم‌اند که مردم را از اذیت رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ نهی میکردند ولی خود ایمان نمیآوردند ولی این بر خلاف ظاهر است. در تفسیر ابن کثیر از سفیان ثوری از حبيب بن ابی ثابت از کسیکه از ابن عباس شنیده نقل شده که گفته: آیه

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۵

درباره ابی طالب است نقل شده که او کفار را از اذیت پیغمبر نهی میکرد و خود ایمان نمیآورد و نیز آنرا از عطاء بن دینار نقل کرده ولی ابن کثیر وجه اول را که گفتیم اختیار میکند. در مجمع آنرا از عطاء و مقاتل نقل میکند و آنگاه در مجعول بودن آن سخن گفته است. ناگفته نماند سفیان ثوری در سال ۱۶۱ هجری و مقاتل در سال ۱۵۰ فوت کرده و عطاء بن دینار ظاهراً برادر سلمه بن دینار است که در خلافت منصور فوت شده است اینها همه در زمان عباسی‌ها بوده‌اند از اینجا قول بعضی از محققین تأیید میشود که گفته: افسانه عدم ایمان ابو طالب علیه السلام از عباسیان است، خلفای عباسی برای آنکه خود را بخلافت از علویین لایقتر نشان دهند میان مردم تبلیغ میکردند که جد ما عباس بن عبد المطلب بر رسول خدا ایمان آورد ولی ابو طالب جد علویین مشرک از دنیا رفت. ائمه اهل بیت علیهم السلام بایمان ابی طالب علیه السلام اجماع کرده‌اند در مجمع ذیل آیه فوق فرموده: اهل بیت علیهم السلام اجماع کرده‌اند که ابو طالب ایمان آورد، اجماع آنها حجت است زیرا آنها یکی از ثقلین‌اند که رسول خدا بتمسک بآندو امر فرموده «إِنْ تَمَسَّكُمُ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا» و نیز باین مطلب دلالت دارد آنکه ابن عمر نقل کرده: ابو بکر پدرش ابی قحافه را روز فتح مکه پیش آنحضرت آورد و اسلام آورد، حضرت بآبی بکر فرمود: از این پیر مرد دست بردار تا آورده‌اش؟ ابو قحافه آنروز نابینا بود، ابو بکر گفت: خواستم خدا اجرش دهد، بخدائیکه تو را بحق فرستاده من باسلام ابی طالب از اسلام پدرم شادتر بودم که اسلام ابی طالب چشم تو را روشن کرد حضرت فرمود: راست گفتی. این مطلب مانند جریان ابو ذر رحمه الله است که برای تیرئه عثمان بن عفان و اینکه عثمان حق داشت ابو ذر را

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۶

به «ربذه» تبعید کند آنجناب را متهم کردند که در اموال عقیده اشتراکی دارد و خلیفه از تبعید وی ناگزیر بود. ابن هشام در سیره خود در ضمن اشعار لامیه ابی طالب علیه السلام شعر ذیل را نقل میکند که درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: فَأَيَّدَهُ رَبُّ الْعِبَادِ بِنَصْرِهِ وَأَظْهَرَ دِينًا حَقُّهُ غَيْرُ بَاطِلٍ وَ نِزْ فِي ضَمْنِ خَيْرِ صَحِيفَةٍ أَيْكَةَ قَرِيشَ دَرِبَارَةَ عَدَمِ مَعَاشِرَتِ بَا بَنِي هَاشِمِ نَوَشْتَنَدِ نَقْلَ مِیْکَنْدِ کِه اَبُو طَالِبِ دَر ضَمْنِ اشعار خود چنین گفت: أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَا وَحَدْنَا مُحَمَّدًا نَبِيًّا كَمُوسَى خُطَّ فِي أَوَّلِ الْكُتُبِ وَ لِي بَا وَجُودِ آن در نقل وفات ابو طالب علیه السلام مینویسد: آنحضرت بابو طالب فرمود: لا اله الا الله بگو که بتوانم تو را شفاعت کنم. گفت: پسر برادرم میترسم برای من عار باشد و بگویند از ترس مرگ آنرا بزبان آورده‌ام. چون مرگ ابو طالب نزدیک شد عباس دید او لبانش را حرکت میدهد، گوشش را نزدیک دهان او برد و بحضرت گفت: پسر برادرم و الله برادرم ابو طالب شهادت را بزبان جاری کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من نشنیدم. اینکه ابن هشام با احتیاط نقل میکند بنظرم علتش آنست که او از رجال قرن سوم هجری است و در ۲۱۳ هجری وفات کرده و سیره خویش را در زمان عباسیان نوشته است و عباسیان خوش داشتند که مردم ابو طالب علیه السلام را مشرک بدانند. در این کتاب بیشتر از این مجال بحث نیست طالبان تفصیل به جلد هفتم الغدیر رجوع کنند، علامه امینی رحمه الله در آن از ص ۳۳۱ تا ۴۱۲ بطور مشروح سخن گفته است.

نَبَأُ؛ ج ۷، ص: ۶

نَبَأُ: (بر وزن فرس) خبریکه دارای فائده بزرگ و مفید علم یا ظن است و بخبر نباء نگویند مگر آنکه این سه امر را داشته باشد و خبریکه آنرا نباء گویند حَقَّش آنست که از کذب عاری باشد مثل خبر متواتر و خبر خدا و رسول (راغب).

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۷

در اقرب الموارد آنرا مطلق خبر گفته و از کلیات ابو البقاء نقل میکند که: نباء و انباء در قرآن بکار نرفته مگر در چیزهاییکه دارای اهمیت و شأن عظیم‌اند. در صحاح و قاموس و مصباح مثل اقرب الموارد مطلق خبر گفته‌اند. در مجمع فرموده: إنباء و إعلام و إخبار

بیک معنی‌اند و نباء بمعنی خبر است. بنظر نگارنده: در همه و یا اکثر آیات قرآن قول راغب و ابو البقاء جاری است گر چه «خبر» نیز گاهی حائز همان اهمیت است مثل یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا زلزله: ۴. وَآتَلُّ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنِي آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا مائده: ۲۷. جمع آن أنباء است مثل تِلْكَ مِنَ الْبَنَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ هود: ۴۹. فعل آن در قرآن کریم از باب افعال و تفعیل و استفعال آمده است مثل قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ تَبَأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ تحریم: ۳. که اولی از افعال و دوّمی از تفعیل است و نحو وَیَسِّرُ تَبْئُوكَ أَ حَقُّ هُوَ قُلْ إِي وَرَبِّي إِنَّهُ لَحَقُّ يُونُسَ: ۵۳. از تو می‌رسند که آیا قرآن حقّ است؟ بگو آری پروردگارم سوگند که آن حقّ است.

نَبِیٌّ؛ ج ۷، ص: ۷

اشاره

نَبِیٌّ: این لفظ که بر وزن فعیل است اگر بمعنی فاعل باشد معنایش خبر دهنده است زیرا که نَبِیٌّ از جانب خدا خبر میدهد مثل نَبِیُّ عِبَادِی أَنِّی أَنَا الْعَفُورُ الرَّحِيمُ حجر: ۴۹. بندگان من خبر ده که فقط منم غفور رحیم و نیز از وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِیٍّ إِلَّا إِذٍ تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ حج: ۵۲. معلوم میشود که نَبِیٌّ رسالت دارد نه فقط حامل خبر است. و اگر بمعنی مفعول باشد معنایش خبر داده شده است که نَبِیٌّ از جانب خدا خبر داده میشود مثل: تَبَأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ تحریم: ۳. خدای علیم و خبیر بمن خبر داد ولی ظاهراً مراد از آن در قرآن مجید معنای فاعلی است لذا آنرا در صحاح و قاموس و مصباح

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۸

و اقرب الموارد «المخبر عن الله» معنی کرده‌اند پس فرق رسول و نبی همان است که در «رسل» گفته شد و آن اینکه: بر رسول وحی میرسد و صدا را می‌شنود و فرشته وحی پیش او آید و نبی آنست که با وحی یا خواب و یا ایجاد صدا، فرمان خدا باو رسد و گرنه رسول و نبی هر دو مأمور تبلیغ‌اند و از قرآن مجید نمیشود بدست آورد که کسی نَبِیٌّ باشد ولی مأمور تبلیغ نباشد بحث مفصل این مطلب در «رسل» گذشته است. نَبِیٌّ در اصل نبیء است همزه آن مبدل بیاء شده و ادغام گردیده است بعضی آنرا از نبوت گرفته‌اند که بمعنی رفعت و بلندی است راغب گوید: نَبِیٌّ با تشدید از نبیء با همزه ابلغ است که آن رفعت قدر دلالت دارد. جمع نَبِیٌّ نبیون و انبیاء آمده مثل وَ مَا أَوْتِي مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ آل عمران: ۸۴. اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءً ... مائده: ۲۰.

فرق بین نبی و رسول؛ ج ۷، ص: ۸

در «رسل» فرق ما بین رسول و نبی در «رسل» فرق ما بین رسول و نبی مشروحا گفته شد، غرض در اینجا بیان نسبت میان رسول و نبی است در مجمع ذیل آیه ۵۲ حجّ و در المیزان ج ۲ ص ۱۵۰ گفته نسبت رسول و نبی اعمّ و اخصّ مطلق است هر رسول نبی است ولی لازم نیست هر نبی رسول باشد. ناگفته نماند: قطع نظر از آنکه در فرق ما بین رسول و نبی گفته شد و در «رسل» گذشت، پیامبران بعنوان اولی همه نَبِیُّانْد و همه مخبر عن الله‌اند و این وصف بهمۀ آنها اعمّ از رسول و نبی شامل است مثلاً در آیات: وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْكِتَابِ وَ النَّبِيِّينَ ... بقره: ۱۷۷. كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ بقره: ۲۱۳. وَ وُضِعَ الْكِتَابُ وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهُودِ ... زمر: ۶۹. ایضا آل- عمران: ۸۱- نساء: ۶۹. لفظ «النبيين» شامل همۀ پیامبران است اعم از رسول

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۹

و نبی، آنچه رسول دارد و نبی ندارد فقط دیدن فرشته وحی است ولی نَبِیٌّ بعنوان اولی شامل همه است، از لحاظ مصداق اگر کسی

نبی نباشد رسول هم نیست بخلاف عکس آن علی هذا آیه و لَکِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِیِّنَ احزاب: ۴۰. معنی اش آنست که بعد از آنحضرت مخبر عن الله و پیامبری نخواهد آمد نه اینکه خاتم النبیین است نه خاتم الرسولان زیرا چنانکه گفتیم نبی نبودن توأم با رسول نبودن است. در کافی باب الفرق بین الرسول و النبى ... از امام باقر علیه السلام درباره آیه و كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا مريم: ۵۱. نقل شده: «النَّبِيُّ الَّذِي يَرَى فِي مَنَامِهِ وَيَسْمَعُ الصَّوْتِ وَلَا يُعَايِنُ الْمَلَكُ. وَالرَّسُولُ الَّذِي يَسْمَعُ الصَّوْتِ وَيَرَى فِي الْمَنَامِ وَيُعَايِنُ الْمَلَكُ» بنا بر این روایت صحیح، خاصه رسول فقط دیدن ملک است و لذا آن اخص از نبی است.

نبت: ج ۷، ص: ۹

نبت: نَبَتْ و نَبَات مصدرانند و نیز هر چه از زمین روید اعم از درخت و علف، نَبَات و نبت خوانده میشود و الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ لِبَاتِهِ يَأْذُنُ رَبِّهِ اعراف: ۵۸. سرزمین پاک گیاهش باذن خدا میروید فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ نمل: ۶۰. فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا. وَعِنَبًا وَقَضْبًا. وَ زَيْتُونًا وَ نَخْلًا. وَ حَدَائِقَ غُلْبًا ... عبس: ۲۷-۳۰. چنانکه می بینیم نبات در درختان نیز بکار رفته است. فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَهَا لِبَاتًا حَسَنًا آل عمران: ۳۷. در لغت آمده «نَبَتَ الْإِنْسَانُ نَبَاتًا: نَمَى شَبَابَهُ» یعنی جوانیش روئید و جوان شد و نیز آمده: «أُنْبَتَ الْعِلَامُ: بَلَغَ مَبْلَغَ الرِّجَالِ» معنی آیه: خدا او را قبول کرد قبول نیک و او را تربیت کرد تربیت نیک. بعضی گفته اند تقدیر آن «فَأَنْبَتَهَا إِنْبَاتًا فَنَبَتِ نَبَاتًا حَسَنًا» است و بقول بعضی مصدر مجرد بجای مصدر مزید آمده است. وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ لِبَاتًا نوح: ۱۷. این آیه نیز مانند آیه سابق است و میرساند که بشر جزء نباتات

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۰

و روئیدنیها است و مانند آنها نمو و رشد میکند بنظر بعضی ها «لِبَاتًا» حال است.

نبت: ج ۷، ص: ۱۰

نبت: انداختن چیزی از روی بی اعتنائی (راغب) دیگران مطلق انداختن و طرح گفته اند ولی قید بی اعتنائی در اغلب آیات ملحوظ است مثل فَأَخَذْنَا مِنْهُ جُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ قصص: ۴۰. فرعون و لشکریان او را گرفته و بدریا انداختیم و نیز در آیه فَتَبَدُّوه وَ رَاءَهُمْ ظُهُورِهِمْ آل عمران: ۱۸۷. عدم اعتنا ملحوظ است یعنی از روی بی اعتنائی آنرا پشت سر انداختند و اهمیت ندادند. ایضا در کَلَّا لَيُنْبِتَنَّ فِي الْخَطْمِ همزه: ۴. ولی در آیه فَتَبَدُّنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ سَقِيمٌ صافات: ۱۴۵. لَنُنَبِّذَنَّ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ قلم: ۴۹. که هر دو درباره یونس علیه السلام است ظاهرا مطلق انداختن مراد باشد. در آیات وَ أَذْكَرُ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا ... فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهٖ مَكَانًا قَصِيًّا مريم: ۱۶ و ۲۲. انْتَبَذَ بمعنی اعتزال و کنار کشیدن است گوئی شخص خویش را بدور میاندازد گویند: «انْتَبَذَ فُلَانٌ: اعْتَرَلَ وَ تَنَحَّى فِي نَاحِيَةٍ» یعنی یاد کن مريم را که کنار شد از اهلش در مکان شرقی ... مريم بعیسی حامله شد و او را بمکان دوری بکنار برد. وَ إِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ انفال: ۵۸. یعنی: اگر از قومیکه با آنها پیمان عدم تعرض بسته‌ای ترسیدی که خیانت و عهد شکنی کنند عهدشان را روی عدالت بسوی آنها بیانداز (تا تو و آنها در از بین بردن پیمان برابر باشید، یا تو بعدالت رفتار کرده باشی).

نبت: ج ۷، ص: ۱۰

نبت: وَ لَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَ لَا تَنَابَرُوا بِاللِّقَابِ حجرات: ۱۱. در مجمع فرموده: نبت بد لقب دادن است در اقرب الموارد گفته: «نَبْرَةٌ بكذا: لَقَبُهُ بِهِ» و آن در القاب قبیح شایع است در قاموس تنابز را تعایر

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۱

و تداعی بالقاب گفته است معنی آیه: بر خودتان عیب نبندید و با القاب بد یکدیگر را نخوانید یا بهم‌دیگر القاب بد ننهید، این لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده است. در نهج البلاغه خطبه ۱۹۱ در وصف متقین آمده: «و لا یتنازِرُ بِالْأَلْقَابِ وَ لا یُضَارُّ بِالْجَارِ» محمد عبده آنرا صدا کردن با لقب بد گفته است یعنی متقی مردم را با لقب زشت نمیخواند و بهمسایه ضرر نمیرساند. در نه‌یاه گفته: «التَّنازِرُ: التَّداعی بِالْأَلْقَابِ» و از آنست حدیث: «أَنَّ رَجُلًا كَانَ يُتَبَرَّزُ قُرُوقُورًا» یعنی مردی را لقب قرقور داده بودند.

نبط: ج ۷، ص: ۱۱

نبط: در قاموس گفته: نَبَطٌ (بفتح اول و دوّم) اولین آبی است که در چاه ظاهر میشود طبرسی نیز چنین گفته است استنباط بمعنی استخراج است بهر چیزیکه استخراج شده و در برابر رؤیت چشم یا معرفت قلب قرار گرفته مستنبط (بصیغه مفعول) گویند. و إِذْ إِجَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدَّعَوْا بِهِ و لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ و إِلَىٰ أَوْلِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ ... نساء: ۸۳. یعنی: منافقان یا ضعیف‌الایمانها چون چیزی از ایمنی مثل غلبه سپاه مسلمین بکفار یا از خوف مثل هجوم مشرکین بمسلمانان، دریافتند آنرا میان مردم منتشر میکنند و اگر آنرا برسول خدا و باولی الامر ارجاع میکردند رسول و اولی الامر که استنباط میکنند آنرا میدانستند. یعنی باید در اینگونه کارها مطلب را میان مردم منتشر نکرد و باعث ناامنی نشد بلکه باولی الامر ارجاع کرد تا درباره آن تحقیق کنند. این لفظ تنها یکبار در کلام الله آمده است.

نبح: ج ۷، ص: ۱۱

نبح: جوشیدن آب از چشمه «نَبَحَ الْمَاءُ نَبْحًا: خَرَجَ مِنَ الْعَيْنِ» ینبوع را هم چشمه و هم جدول پر آب گفته‌اند چنانکه در قاموس و اقرب آمده ولی در صحاح و مجمع فقط عین الماء فرموده‌اند جمع آن ینابیع است.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۲

وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَسْرَاءَ: ۹۰. گفتند: بتو ایمان نیاوریم تا بما در زمین چشمه‌ای جاری کنی. أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنْبِيعٌ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُّخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ... زمر: ۲۱. آیا ندانستی که خدا از آسمان آب نازل کرد و آنرا در چشمه‌هایی وارد نمود و سپس بوسیله آن کشت رنگارنگ را میرویانند. اگر منظور از «ینابیع» فقط چشمه‌ها و چاه‌ها باشد منظور آنست که از آسمان نازل گردید و در زمین فرو رفت و بوسیله قنات و چاه کندن در دسترس مردم قرار گرفت ولی ظاهرا منظور هر منبع آب است اعم از رودخانه‌ها و قنات و غیره چنانکه در مجمع فرموده نظیر و أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَاهُ فِي الْأَرْضِ مؤمنون: ۱۸. این لفظ دو بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

نتق: ج ۷، ص: ۱۲

نتق: کندن چیزی از ریشه‌اش. چنانکه در مجمع از ابو عبیده نقل شده، بقولی در اصل بمعنی رفع و بلند کردن است، به زن ناتق گویند که فرزندان خویش را بلند میکند و بقول بعضی اصل آن جذب است ولی رفع مورد تصدیق قرآن است زیرا گاهی در مورد نتق «رفع» بکار رفته چنانکه خواهد آمد و إِذْ تَقَفْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَ ظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَ اذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ اعراف: ۱۷۱. آنگاه که کوه را بالای آنها بلند کردیم گوئی سایبان است، گمان کردند که بر آنها خواهد افتاد، گفتیم: آنچه را که از احکام و کتاب داده‌ایم جدی بگیرد ... از این آیه روشن میشود که از جمله معجزات موسی علیه السلام آن بود که کوه بالای سر بنی اسرائیل قرار گرفت و همچون سایبان بر آنها سایه افکند تا بوسیله دیدن آن معجزه در دین خویش عامل و راسخ باشند. نظیر این است آیه: وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ ...

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۳

بقره: ۶۳: و نیز ۹۳. ایضا سوره نساء آیه ۱۵۴. در المنار ذیل آیه ۶۳. بقره از محمد عبده نقل میکند: که او در تفسیر آیه از مفسران پیروی کرد و قبول نمود که آن معجزه‌ای بوده از معجزات موسی علیه السّلام. ولی معلوم نیست رشید رضا چرا در این آیه و آیه نَتَقْنَا الْجَبَلَ از حمل بظاهر ترسیده و احتمال داده که کوه زلزله کرده و خیال کرده‌اند که بسرشان خواهد افتاد و گفته سایبان بودن لازم نگرفته که بالای سرشان بلند شده بلکه اگر در کنار کوه باشند نیز سایه آنها را احاطه کرده و سایبان صدق خواهد نمود. بنظر می‌آید از غربی‌ها ترسیده باشد حال آنکه در بنی اسرائیل اینگونه چیزها کم نبوده از قبیل مار شدن عصا، شکافتن دریا، شکافتن سنگ و غیره. ناگفته نماند: ظهور آیه که چهار بار در آیات مکرر شده است نشان می‌دهد که بالا رفتن کوه برای اجبار بایمان نبوده بلکه برای نشان دادن عظمت و قدرت خدا و تشویق آنها بایمان و عمل بوده است و گر نه با آیه لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ بقره: ۲۵۶. جور نخواهد آمد و ادعای آنکه نفی اکراه فقط در اسلام است قابل قبول نیست. این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید بکار رفته است.

نثر: ج ۷، ص: ۱۳

نثر: پراکندن. راغب گفته: نَثَرُ الشَّيْءِ: نشره و تفریقه. إِذِ ان رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَّنْثُورًا انسان: ۱۹. چون آن غلامها را بینی گمان کنی مروارید پراکنده‌اند که در هر گوشه از صفا میدرخشند. وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا فرقان: ۲۳. هباء منثور بمعنی گرد پراکنده است یعنی آمدم بعملمشان و آنرا همچون غبار پراکنده نمودیم مثل: مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَىٰ شَيْءٍ ... ابراهیم: ۱۸ هر دو آیه در باره اعمال نیکی است که کفار در این دنیا انجام داده‌اند و در آخرت بهره‌ای از آن

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۴

نخواهند دید. إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ. وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ انفطار: ۱ و ۲. آنگاه که آسمان بشکافتد و آنگاه که ستارگان پراکنده شوند. ظاهر آنست که پراکنده شدن کواکب در اثر انفطار آسمان است آیه از آیات قیامت است که در «قیامت» بررسی شد.

نجد: ج ۷، ص: ۱۴

نجد: وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ بلد: ۱۰. نجد بمعنی بلندی و محل مرتفع است در مجمع فرموده اصل نجد بمعنی علو است و سرزمین نجد را از آن نجد گفته‌اند که نسبت به پستی تهامه مرتفع است و هر زمین مرتفع را نجد گویند و جمع آن نُجُود است. مراد از نجدین در آیه راه خیر و شر و حق و باطل است که از لحاظ ظهور و آشکار بودن بدو مکان مرتفع تشبیه شده‌اند در اقرب الموارد آمده: «نَجْدُ الْأَمْرِ نُجُودًا: وضح و استبان» یعنی ما انسان را بدو راه روشن خیر و شر هدایت کردیم مثل إنا هدیناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا: انسان: ۳. در نهج البلاغه خطبه ۱۵۲ در باره انسان با بصیرت فرموده: «وَيَعْرِفُ غَوْرَهُ وَنَجْدَهُ» پستی و بلندی خود را میداند یعنی بیاطن و ظاهر کارش بینا است این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

نجس: ج ۷، ص: ۱۴

نجس: (بفتح ن، ج) إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسَاجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَمَلِهِمْ هَذَا توبه: ۲۸. در مجمع فرموده: «كُلُّ مُسْتَقْدِرٍ نَجَسٌ يقال: رجل نجس و امرأة نجس و قوم نجس» یعنی: هر چیز چرکین و غیر نظیف نجس است و علت جمع نیامدن مصدریت اصل است. راغب گفته: نَجَاسَةٌ بمعنی فُذَارَةٌ است و آن دو نوع است یکی آنکه با چشم قابل درک است دیگری با بصیرت، خداوند

مشرکان را با وجه دوم وصف کرد که فرموده: **إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ**. نگارنده گوید: **قَدَر** (بفتح ق، ذ) در لغت چرکین بودن و ضدّ نظافت

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۵

و نیز بمعنی چرک آمده است و **قَدَر** (بفتح قاف و کسر ذال) بمعنی چرکین و غیر نظیف می‌باشد. فیومی در مصباح گفته: «**نَجَسَ الشَّيْءُ فَهُوَ نَجَسٌ**: إذا كان قدرا غير نظيف» در قاموس و اقرب الموارد گفته «**النَّجَسُ**: ضدّ الطاهر». ناگفته نماند سوره توبه که این آیه از آنست در سال نهم هجرت پس از فتح مکه نازل شده و بحکم آیه مشرکین از دخول به مسجد الحرام ممنوع شدند بنا بر آنکه گفته شد معنی آیه چنین میشود: مشرکان فقط یکپارچه کثافت و پلیدی‌اند پس از امسال دیگر بمسجد الحرام نزدیک نشوند و ظاهرا مراد کثافت باطنی است نه اینکه مثل بول و غائط و سگ نجس‌اند. بهر حال از آیه نجاست مشرکان فهمیده نمیشود نجاست آنها و اهل کتاب را باید از روایات استفاده کرد در میزان گوید: تعلیل منع دخول مسجد الحرام باینکه نجس‌اند، اعتبار نوعی قذارت در آنهاست مثل اعتبار نوعی طهارت و نزاهت در مسجد الحرام و این هر طور که باشد غیر از آن حکم است که با مشرکان نمیشود با رطوبت ملاقات کرد. المنار گوید: قول جمهور که نجاست را معنوی گفته‌اند اظهر است ... امّا قول باینکه اعیان آنها نجس است، نجاست در لغت قرآن بدین معنی نیست بلکه آن در لغت قرآن قذارت ذاتی و بد بوئی ذات است و بشهادت حس وجود مشرکان مثل وجود سائر بشر است. در مجمع فرموده: فقهاء در نجس العین بودن کافر اختلاف کرده‌اند، ظهور آیه بر نجس العین بودن دلالت دارد، روایت شده: عمر بن عبد العزیز بعاملان خویش نوشت: یهود و نصاری را از دخول مساجد منع کنید که خدا فرموده: **إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ** ... فقهاء ما گفته‌اند: هر که با رطوبت بکافر دست دهد باید دستش را آب بکشد ...

انجیل: ج ۷، ص: ۱۵

اشاره

انجیل: کتابی بود که بحضرت عیسی علیه السلام نازل شد و آن بتصریح

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۶

هاکس در قاموس، لفظ یونانی است بمعنی مژده و بشارت بعضی آنرا عربی دانسته‌اند ولی المنار عربی بودن این لفظ را انکار کرده است. آن دوازده بار در قرآن مجید در شش سوره نقل شده است [و قرآن در باره انجیل چنین گفته است]. ۱- انجیل مانند تورات و قرآن کتاب آسمانی است که بر عیسی علیه السلام نازل شده بود **نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابُ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلِ هُدَىٰ لِلدَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ** آل عمران: ۳. و **مَا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ** آل عمران: ۶۵.۲ در انجیل احکام وجود داشته است و **لِيُحْكُمَ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ** ... مائده: ۴۷.۳ در انجیل از آمدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داده شده بود چنانکه فرموده **الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ** ... اعراف: ۱۵۷. این مطلب در «حمد» مشروحا بیان گردید ایضا آیه و **مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ** ... صف: ۶ که حکایت قول عیسی علیه السلام است. ۴- از دو آیه زیر چند مطلب بدست می‌آید: و **آتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدَىٰ وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَهُدَىٰ وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ**. و **لِيُحْكُمَ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ** مائده: ۴۶ و ۴۷. میشود گفت: مراد از «**هُدَىٰ**» در اول آیه اعتقادات حق و از «**نُورٌ**» احکام و از «**هُدَىٰ**» در ذیل آیه موضوعات تقوایی و اخلاقی است که پشت سرش و **مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ** آمده است ایضا جمله و **لِيُحْكُمَ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ** دال بر آنست که انجیل حاوی

بعضی از احکام بوده است. پس باید گفت: اولاً انجیل دارای مقداری احکام و معارف دینی و موعظه بوده است. ثانیاً انجیل وجود

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۷

تورات و حقانیت آنرا تصدیق کرده است. مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ نَالثًا عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَكُ انجِيلِ دَاشْتَه نَه چَهَار انجِيل. و چون این چهار انجیل در موقع نزول قرآن وجود داشته‌اند قرآن با انکار چهار بودن آنها باز تصدیق دارد که مقداری از آنچه بعیسی علیه السَّلَام نازل شده در ضمن آن چهار انجیل هست. و از آیه وَ لِلْحَلِّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ ... آل عمران: ۵۰. که خطاب به بنی اسرائیل است بدست میاید که بنی اسرائیل با وجود انجیل لازم بود بتوراه عمل کنند که در صورت احلال بعض محرمات لازم بود بقیه را همچنان حرام دانسته و ترک نمایند و از اینجا میشود گفت: که انجیل تتمه و مکمل تورات بوده نه ناسخ آن. و از آیه وَ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ ... مائده: ۱۴. روشن میشود که مقداری از انجیل از بین رفته است و آنرا فراموش کرده‌اند و نیز آیه يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ ... مائده: ۱۵. نشان میدهد که مقداری از انجیل را مخفی میکردند زیرا آیات ما قبل نشان میدهد که خطاب يَا أَهْلَ الْكِتَابِ شامل یهود و نصاری است.

نظری باناجیل اربعه؛ ج ۷، ص: ۱۷

اشاره

گفتیم که قرآن مجید وجود یک انجیل را قبول میکند و اناجیل چهار گانه که فعلا مورد تصدیق نصاری است از نظر قرآن قابل قبول نیست ولی در اینکه مقداری از کلمات انجیل اصلی در آنهاست مورد تأیید قرآن مجید میباشد، نصاری انجیل برنابا را تصدیق ندارند و از قدیم خواندن آنرا تحریم کرده‌اند که آن موضوع صلب مسیح، فدا بودن او از طرف گناهکاران و خرافات دیگر را از بین میبرد و دکان غفران گناه بدست پاها و غیره را تخته میکند. اناجیل چهار گانه عبارت‌اند از: انجیل متی، انجیل مرقس، انجیل

لوقا

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۸

و انجیل یوحنا.

انجیل متی؛ ج ۷، ص: ۱۸

هاکس در کتاب قاموس مقدس ذیل لفظ «متی» او را از شاگردان مسیح علیه السَّلَام میدانند و گوید: زمان تصنیف انجیل او معلوم نیست ولی همه تصدیق دارند که پیش از اناجیل دیگر انتشار یافت برخی بر آنند که در سال ۳۸ میلادی و بعضی بر اینکه ما بین سال ۵۰ و ۶۰ تصنیف شد. ولی در ذیل لفظ «انجیل» میگوید: برای اظهار و بیان آنکه کدام یک از اناجیل زودتر نوشته شده رشته عقاید محکم باینجا میکشد که انجیل مرقس زودتر از همه نوشته شد و ظن قوی است که استناد او اطلاعات پطرس رسول بود پس از آن متی و لوقا نوشته شدند، متی در نوشتن انجیل خود انجیل مرقس و یک نسخه دیگری از گفته‌های مسیح را که شاید خودش تهیه کرده بود ... منبع اطلاعات خود قرار داد. هاکس آنگاه میگوید: منکرین مسیح در قدیم الایام میگفتند که اناجیل چون سی سال یا بیشتر بعد از صعود مسیح نوشته شدند دارای صحت و اعتباری نیستند. آنگاه این سخن را رد میکنند که: خیلی از محتویات اناجیل سالها قبل از آنکه انجیلی نوشته شود برشته تحریر در آمده بودند. راجع بشخصیت متی در ذیل همین کلمه پس از ذکر آنکه از شاگردان مسیح و ملازم او بود میگوید پس از عیسی علیه السَّلَام از حیات و خدمت وی اطلاعی نداریم بقولی در «کوش»

موعظه‌ی کرده و در آنجا شهید شده است و بقولی در «یهودیّه» بخدمت مشغول بود که یهود سنگسارش کردند. متی خودش در انجیل خود باب نهم بند نهم میگوید: عیسی مردی را که متی نام داشت دید به باجگاه (یعنی محل وصول عوارض) نشسته باو گفت: از من پیروی کن او در حال برخاسته از عقب عیسی روانه شد. مرحوم بلاغی در الرحلة المدرسیّه قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۹

باستناد این گفته فرموده: که متی در محلّ وصول عوارض از طرف یونانیان مأمور وصول عوارض بود که از شغلش دست کشیده پیروی عیسی نمود. وجدی در دائرة المعارف ذیل لغت انجیل گفته: انجیل متی قدیمترین انجیلی است که سی سال پس از عیسی علیه السّلام در اورشلیم بلغت عبری نوشته شده است.

انجیل مرقس؛ ج ۷، ص: ۱۹

در گذشته از هاکس نقل شد که انجیل مرقس پیش از انجیل متی نوشته شده ولی محققین آنرا قبول ندارند، وجدی در دائرة المعارف میگوید: انجیل مرقس در حوالی ۶۶ میلادی در روم بعد از انجیل متی بزبان یونانی نوشته شد. نام اصلی مرقس یوحنا است که لقبش مرقس بود چنانکه در کتاب اعمال رسولان باب دوازدهم نقل شده هاکس گوید: مرقس خویش و شاگرد بارنابا بود در سفر و عبور از «قبرس» به «پرچّه پمفولیه» رفیق و مصاحب پولس و بارنابا بود و از آنجا بدون رضایت پولس آنها را گذاشته باورشلیم مراجعت نمود. او پسر مریم نامی است که حواریون در خانه او در اورشلیم جمع میشدند و احتمال می‌رود که در آنجا عقائد مسیحیّه را از پطرس تعلیم یافته باشد لذا پطرس او را فرزند خطاب میکرد ... مورّخین سلف اتفاق دارند که هر چند مرقس از حواریون نبوده ولی انجیل خود را در تحت توجه پطرس تصنیف نمود (... قاموس کتاب مقدّس ماده مرقس). در المیزان ج ۳ ص ۳۴۲ از قصص الانبیاء عبد الوهاب نجّار نقل کرده که مرقس انجیل خویش را بامر پطرس نوشت و به الوهیت مسیح عقیده نداشت. علی هذا مرقس از شاگردان حضرت عیسی علیه السّلام نبوده است.

انجیل لوقا؛ ج ۷، ص: ۱۹

لوقا نه از حواریون بود و نه

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۰

عیسی علیه السّلام را دیده بود و نصرانیت را از پولس فرا گرفت، پولس در ابتدا یهودی متعصبی بود که نصاری را اذیت میکرد و در کارشان اخلاص مینمود، ناگاه بطور بی سابقه تغییر عقیده داد و گفت: در حالت بیهوشی مسیح مرا لمس کرد و از اسائه ادب نسبت بیروانش ملامت و منع نمود و من بمسیح ایمان آوردم و مرا مأمور کرد تا در ترویج انجیل بکوشم. پولس همان است که ارکان مسیحیت فعلی را محکم کرد و گفت: «ایمان بمسیح در نجات انسان کافی است و احتیاج بعمل نیست» و پولس بود که گوشت خوگ و میته را بر نصاری حلال کرد و از ختنه و از بسیار چیزها که در تورات بود نهی کرد با آنکه تورات مورد تصدیق انجیل بود و جز اشیاء معدودی از محرّمات تورات را حلال نکرد. لوقا انجیل خویش را بعد از مرقس و پس از مرگ پطرس و پولس نوشت و خودش تصریح میکند که انجیلش کتاب الهامی نیست زیرا در ابتداء انجیل خطاب به «تیوفلس» که یکی از اشراف یونان بود چنین میگوید: از آنجا که بسیاری از مردم شروع بتألیف کردند راجع بآنچه در نزد ما بود، من نیز چنان مصلحت دیدم که همه را بترتیب بتو بنویسم ای تیوفلس عزیز. آنگاه شروع بحکایت میکند. رجوع شود به قاموس کتاب مقدّس ماده لوقا و پولس و الرحلة المدرسیّه ج ۱ ص ۱۸۴ باب احوال پولس و ص ۱۲۸ فصل «من هو لوقا» و انجیل لوقا باب اوّل و المیزان ج ۳ ص ۳۴۲.

انجیل یوحنا؛ ج ۷، ص: ۲۰

یوحنا در انجیل خود بالوهیت مسیح (نعوذ بالله) بیشتر متعرض شده هاکس ذیل لغت «انجیل» مینویسد: انجیل یوحنا مطلب الوهیت مسیح را بیش از سائرین متعرض شده و مقاومتی را که فریسیان نسبت بمسیح می نمودند و فقره احیاء ایلعادر را بتفصیل مذکور میدارد. در المیزان ج ۳ ص ۳۴۳ از

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۱

قصص الانبیاء عبد الوهاب نجار از «جرجیس ز دین لبنانی» نقل شده: که چون «شیرینطوس» و «ایسون» و پیروان آنها مسیح را انسان مخلوق میدانستند که وجودش پس از مادرش میباشد لذا اسقفهای آسیا و دیگران در سال ۹۶ میلادی نزد یوحنا جمع شده و از وی خواستند که برای آنها انجیلی بنویسد که دیگران نوشته‌اند و در آن الوهیت مسیح را بنوع خاصی بیان دارد یوحنا نتوانست از مسئول آنها سرپیچی کند (تمام شد). بدین طریق یوحنا در نوشتن الوهیت عیسی علیه السلام تحت تأثیر دیگران واقع شده است. بقول: یوحنا صاحب انجیل از شاگردان عیسی علیه السلام است در انجیل متی باب چهارم هست که یوحنا و برادرش یعقوب با پدر خویش «زبدی» دام صیادی خود را اصلاح می نمودند، عیسی آندو را بسوی خویش خواند در حال، کشتی و پدر خویش را رها کرده از پی عیسی روان شدند. این مطلب در انجیل مرقس باب اول نیز نقل گردیده است و در انجیل لوقا باب پنجم گفته که یوحنا و برادرش شریک شمعون پطرس در صید ماهی بودند. بنا بر عقیده دیگران یوحنا که انجیل را نوشته غیر از یوحنا حواری است مستر هاکس در قاموس خود ذیل ماده یوحنا مینویسد: در قرن اخیر بعضی از نقادین عقیده پیدا کردند که انجیل یوحنا در اوائل قرن دوم نوشته شده و نیز معتقداند که مؤلف یوحنا رسول نبوده بلکه یوحنا دیگری موسوم به یوحنا شیخ آنرا نوشته است آنگاه گوید: بعضی از مسیحیان حقیقی دارای این عقیده‌اند ولی اکثر نصاری آنرا نوشته یوحنا رسول میدانند. کوتاه سخن آنکه انجیل واقعی عیسی علیه السلام از بین رفته و اناجیل فعلی پس از آنحضرت بعضی بوسیله شاگردان و بعضی بوسیله دیگران نوشته شده و قدیمترین آنها که انجیل متی

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۲

باشد چنانکه گفته شد در سال ۳۸ یا بین سال ۵۰ و ۶۰ میلادی نوشته شده است. در المیزان از کتاب میزان الحق نقل شده که محققین قدیم و جدید مسیحیان عقیده دارند که نسخه اصلی انجیل متی بزبان عبری نوشته شده بود سپس یونانی و غیره ترجمه شده و امّا نسخه اصلی مفقود شده و حال ترجمه و مترجم معلوم نیست (فخر الاسلام نیز در انیس الاعلام چنین گفته است). هاکس در قاموس ذیل «متی» مطلب را بجائی نمیرساند و فقط نقل اختلاف میکند و خود متمایل بیونانی بودن اصل آن میباشد. گذشته از اینها گفته‌اند در قرن اول و دوم میلادی اناجیل بسیاری نوشته شد که شماره آنها از صد گذشت آنگاه بدستور پاپ داماسیوس اناجیل چهارگانه فعلی که موافق با تعلیم کلیسا بود انتخاب و بقیه تحریم شدند (المیزان نقل از تفسیر طنطوی) از جمله اناجیلی که کلیسا تحریم کرد انجیل «برنابا» بود که با عقیده قرآن مجید در باره عیسی تطابق داشت که خواهیم گفت.

احکام اناجیل؛ ج ۷، ص: ۲۲

اناجیل فعلی بقوانین و احکام توجهی نکرده و مجموع احکام آن چند ماده از این قبیل است: ۱- شخص باید بگرفتن یک زن اکتفا کند. ۲- کسیکه همسر خود را طلاق گوید دیگر نباید زن بگیرد. ۳- زن مطلقه نباید شوهر کند. ۴- طلاق جز بعلت زنا جایز نیست. (قاموس کتاب مقدس ماده طلاق- انجیل متی باب ۵ و ۱۹).

انجیل برنابا؛ ج ۷، ص: ۲۲

انجیل برنابا همان است که پاپ جلاسیوس اول که در سال ۴۶۲ میلادی بر تخت پاپی جلوس کرد غیر از اناجیل چهار گانه از جمله خواندن انجیل «برنابا» را تحریم نمود، علت این قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۳

امر آن بود که انجیل برنابا مخالف تعالیم اناجیل چهار گانه بود و با اغراض سیاسی پاپها و صلب مسیح و غفران گناه بوسیله کشیشان جور در نیامد و قصص مسیح را تا حدی راست بیان کرده و بآمدن رسول خدا صلی الله علیه و آله صریحا بشارت داده بود. هاکس در قاموس خود ذیل «برنابا» با آنکه از او بسیار تمجید کرده گوید: انجیل او را یک نفر مسلمان بزبان ایتالیائی نوشته که برساند کتاب مقدس تحریف یافته است. هاکس حق دارد که این انجیل را قبول نکند زیرا در صورت قبول کردن باید از اناجیل چهار گانه دست کشیده و مسیحیت کنونی را ترک کند. انجیل برنابا ناپدید بود تا در قرن ۱۶ میلادی اسقفی بنام «فرامینو» یک نسخه از آنرا که بزبان ایتالیائی بود در کتابخانه پاپ «اسکوتس» پنجم بدست آورد و در آستین خود پنهان کرد و در فرصتهای مناسب آنرا بدقت مطالعه کرد و در پرتو آن باسلام هدایت یافت و در اوائل قرن ۱۸ میلادی نیز یک نسخه اسپانیولی از این انجیل بدست آمد و پس از آن بتوسط دکتر «منکوس» بزبان انگلیسی ترجمه شد، در سال ۱۹۰۸ شخصی بنام دکتر خلیل سعادت آنرا بزبان عربی ترجمه کرد و در این اواخر علامه معظم حیدر قلی خان سردار کابلی آنرا بفارسی ترجمه کردند و آن ترجمه در کرمانشاه بچاپ رسید، پس از انتشار این ترجمه معلوم شد که علت آنکه کشیشان با شدت هر چه تمامتر با این انجیل مبارزه میکرده و میکنند اینستکه در آن کتاب مکررا و صریحا بآمدن پیغمبر اسلام بشارت داده شده و بعلاوه تصریح کرده است که عیسی بدار آویخته نشده بلکه یهودای اسخریوطی بجای او اشتباها بدار آویخته و کشته شده است بدیهی است که هر گاه این انجیل از ابتداء منتشر میشد و بدست مردم میرسید، دکان گناه بخشیدن و بهشت فروختن کشیشان را می‌بست و ایشان را از منافع قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۴

سرشار ... محروم و ممنوع میساخت زیرا همه این تشریفات بر اساس مسئله فداء و مصلوب شدن مسیح استوار است و انجیل برنابا این خرافت را از بن انکار کرده است لذا کلیسا این انجیل را غیر قانونی اعلام کرد و پاپها در طی پیامهای مؤکد خود مسیحیان را از خواندن آن منع کردند. (فرهنگ قصص قرآن تألیف صدر بلاغی ماده انجیل) ایضا رجوع شود به الرحله المدرسیه جلد اول فصل (احوال برنابا- انجیل برنابا) و نیز مقدمه انجیل برنابا ترجمه آقای مرتضی فهیم که چهار مقدمه بر آن بقلم آقای سید محمود طالقانی و دکتر خلیل سعادت و رشید رضای مصری ناشر عربی انجیل برنابا، و مرتضی فهیم نوشته شده است. نگارنده گوید: یکی از نکات حساس انجیل برنابا آنست که در فصلهای متعدد بآمدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله تصریح میکند. و نیز صلب عیسی علیه السلام را انکار میکند و گوید: خود شاهد جریان بودم که یهودا را بجای عیسی بدار زدند ولی مثلا در فصل ۱۵ دارد که عیسی آبرا بشراب تبدیل کرد و بمجلس شراب آمد و نیز یوسف نامی را شوهر مریم مینویسد ولی قبل از زناشویی دانست که از غیب حامله است باو دست نزد. در تفسیر المیزان فرموده: بعضی قائلند بر اینکه در تاریخ دو نفر مسیح وجود داشته است: مسیح غیر مصلوب و مسیح مصلوب و فاصله زمانی بین این دو بیشتر از پانصد سال بوده است و تاریخ میلادی که در موقع نوشتن این کتاب ۱۹۷۵ میباشد بهیچ یک از دو مسیح تطبیق نمیکند بلکه مسیح غیر مصلوب بیشتر از ۲۵۰ سال پیش از این تاریخ است و در حدود ۶۰ سال زندگی کرده و مسیح مصلوب بیشتر از ۲۹۰ سال بعد از این تاریخ است و در حدود ۳۳ سال زندگی کرده است (المیزان ج ۳ ص ۳۴۵). هاکس در قاموس خود در ماده مسیح ولادت آنحضرت را چهار سال

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۵

پیش از تاریخ میلادی گفته است. میلادی فعلی.

نجم: ج ۷، ص: ۲۵

نجم: اصل نجم بمعنی طلوع و بروز است گویند: «نَجَمَ الْقَرْنُ وَ النَّبَاتُ» یعنی شاخ و علف روئید و ظاهر شد، ستاره را از آن نجم گویند که طلوع میکند (مجمع) راغب اصل آنرا کوكب طالع گفته و «نَجَمَ نَجُومًا وَ نَجْمًا» را طلوع و بروز گوید. در نهج البلاغه خطبه ۵۹ در باره خوارج فرموده «كُلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ» هر گاه رئیسی از آنها ظاهر و طالع گردید کشته میشود. نجم هم مصدر آمده و هم اسم، ولی در قرآن مصدر بکار رفته است ایضا نُجُوم هم مصدر آمده و هم جمع نجم ولی در قرآن مجید فقط جمع بکار رفته است. وَ عَلَامَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ نحل: ۱۶ و با علاماتی و هم با ستارگان هدایت میشوند و راه میابند. وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدَانِ رحمن: ۶. مراد از نجم در آیه نبات و علف است مقابل شجر، علت این تسمیه بروز و طلوع آن از زمین است پس نجم نبات بی ساقه و شجر نبات با ساقه میباشد که با آمدن زمستان از بین نمیرود یعنی علفها و درختان خدا را سجده میکنند و از اوامرش پیروی می نمایند و بعضی آنرا در آیه ستاره دانسته اند ولی بعید است. وَ النَّجْمُ إِذْ هُوَ. مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ نجم: ۱ و ۲. هُوَیَّ بمعنی سقوط است «هُوَی الشَّيْءُ هُوِيًا: سَقَطَ مِنْ عُلُوِّ الِی اَسْفَلِ» مراد از هُوَی نجم ظاهرا سقوط آن از سمت رأس بطرف غروب است و شاید «هُوَی: بمعنی صعود باشد رجوع شود به «هُوی». یعنی: قسم ستاره آنگاه که فرود میاید، رفیق شما گمراه نشده و بخطا نرفته است. چون اوائل سوره در باره نزول وحی و معراج آنحضرت است بنظر میاید قسم بفرود آمدن یا بالا رفتن ستاره با آنمطلب تناسبی دارد.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۶

گفته اند مراد از «النجم» در آیه قرآن است که نجوم و تدریجا نازل شده بقولی مراد از آن ثریا و بقولی شعری و بقولی شهابها است ولی ظهور آیه با هیچ یک سازگار نیست. وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ مُسَيَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ اعراف: ۵۴. آفتاب و ماه و ستارگان همه بامر خدا رام و مسخرند لفظ نجوم ۹ بار در قرآن مجید بکار رفته و آیات: فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ مرسلات: ۸. وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ تکویر: ۲. که در «طمس» و «کدر» گذشت از تحوّل و تغییر آنها در قیامت حکایت دارند. ظاهرا مراد از نجم و نجوم در قرآن مجید فقط ثوابت است و کواکب (سیارات) و مصایح غیر از آنهاست و الله اعلم، رجوع کنید به «رجم - مصباح - شهاب».

نحو: ج ۷، ص: ۲۶

نحو: نَجْوٌ وَ نَجَاةٌ بمعنی خلاص شدن است. وَ يَا قَوْمِ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاةِ وَ تَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ غافر: ۴۱. ای قوم چه شده که من شما را بخلاصی از آتش میخوانم و شما مرا بآتش. در مصباح گفته: «نَجَاةٌ مِنَ الْهَلَاكِ: خَلَصَ» راغب گفته: نَجَاةٌ در اصل بمعنی انفصال از شیء است و از آنست «نَجَاةٌ فَلَانٍ مِنَ فَلَانٍ» فلانکس از فلانی جدا شد. فعل آن در قرآن مجید ثلاثی و از باب افعال و تفعیل بکار رفته است وَ قَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَ ادَّكَرَ بَعِيدًا أُمَّهُ أَنَا أُتْبِئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ يوسف: ۴۵. فَانْجَيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ شعراء: ۱۷۰. فَانْجَيْنَاهُ وَ الَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا اعراف: ۷۲. راغب گوید: במקان مرتفع نَجْوَةٌ وَ نَجَاةٌ گویند که بواسطه ارتفاع از مکانهای اطراف جدا شده و بقولی از سیل نجات یافته و خلاص شده است.

نجوی: ج ۷، ص: ۲۶

نجوی: بیخ گوشه حرف زدن و سخن سزّی (راز و راز گفتن) اسم و مصدر هر دو بکار رفته است در لغت آمده: «نَجَا فَلَانًا نَجْوًا وَ نَجْوَى سَاةً» یعنی پنهانی با او گفتگو کرد ایضا «نَاجَاهُ مَنَاجَاةً: سَاةً».

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۷

راغب در علت این تسمیه گفته: اصل این کلمه آنست که در جای مرتفعی با طرف راز خلوت کنی. بقولی اصل آن نجات است و آن اینکه بکسی در آنچه خلاص و نجات اوست یاری کنی. طبری ذیل آیه **أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ** فرموده: نجوی در اصل بمعنی دوری است گوئی نجوی کنندگان خود را از مردم دور میکنند و بقولی آن از **نَجْوَةٌ** بمعنی مکان مرتفع است که سیل بآن نمیرسد گوئی متناجیان سخن خویش را بمحلی بالا میبرند که کسی که غیر از خودشان بانجا نمیرسد. و در ذیل آیه ۱۱۴ **نِسَاءً لَّا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ** از زجاج نقل میکند: نجوی در کلام آنست که جمعی یا دو نفر در آن منفرد باشند خواه سرّی بگویند یا آشکار. پس در نجوی بیخ گوشی بودن لازم نیست بلکه آن سخنی است که دور از اغیار باشد قرآن کریم نیز این معنی را تأیید میکند **أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ** و **أَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ** توبه: ۷۸. ظاهراً مراد از سرّ آنست که در نفس خویش دارند و نجوای سخن پنهانی آنهاست یعنی مگر نمیدانند که خدا نهای آنها و راز گفتشان را میداند و خدا دانای نهانهاست. **أَلَمْ تَرِ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوَىٰ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَيَتَنَاجَوْنَ بِاللَّيْلِ وَالنَّجْوَىٰ وَمَعْصِيَتِ الرَّسُولِ** ... مجادله: ۸. ظهور آیه در آنست که منافقان و غیرهم میان خویش نجوی میکردند در آنچه مایه ایذاء و ناراحتی مؤمنین بود و بعد از نهی شدن هم ترک نمیکردند و نجوایشان در خصوص گناه و تعدی و مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و آیه شریفه از آن حکایت میکند. لذا در آیه ۱۰ همین سوره فرموده: **إِنَّمَا النَّجْوَىٰ مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزَنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ** ... مراد از نجوی ظاهراً

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۸

همان نجوای منافقان و مریض القلبها است و آیه تذکر میدهد که مؤمنان از آن نترسند. **فَلَمَّا اسْتَيْسَّسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا** یوسف: ۸۰. **نَجِيًّا** بر وزن فعیل قومی است که با هم نجوی میکنند در واحد و جمع یکسان باشد یعنی: چون از یوسف ناامید شدند (از اینکه برادر آنها را بدهد) از مردم کنار شدند در حالیکه میان خویش نجوی میکردند که چه بکنند ایضا و **نَادَيْتَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبَاهُ نَجِيًّا** مریم: ۵۲. **نَجِيًّا** حال است از فاعل **قَرَّبَاهُ** یعنی: موسی را از جانب راست طور ندا کردیم در حالیکه با او مناجات میکردیم مقرب در گاه خود نمودیم، ممکن حال باشد از مفعول «**قَرَّبَاهُ**» که مراد موسی علیه السلام است. **نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَإِذْ هُمْ نَجْوَىٰ** ... اسراء: ۴۷. **نَجْوَى** مصدر است بمعنی فاعل، واحد و جمع در آن یکسان است یعنی ما با آنچه گوش میدهند در حین استماعشان دانائیم و نیز آنگاه که نجوی کنندگانند، بقول بعضی تقدیر آن «و اذ هم ذو نجوی» است. یا **أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذِ انبأ الرُّسُولَ فَصَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَهُ ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطَهُرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ** مجادله: ۱۲. یعنی چون خواستید با رسول خدا مناجات و گفتگو کنید پیش از آن صدقه‌ای بدهید آن برای شما خیر و پاک کننده تر است و اگر نیافتید خدا غفور رحیم است. آیه روشن است در اینکه ثروتمندان اگر میخواستند محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرف شده و مذاکره کنند، لازم بود اول صدقه‌ای بدهند جمله **فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا** ... نشان میدهد که آن حکم و جوبی بوده و از فقراء ساقط بوده است. المیزان در علت این حکم احتمال داده که: اغنیاء بیشتر با آنحضرت خلوت میکردند و در آن نوعی تقرب

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۹

و اختصاص بانحضرت نشان میدادند و آن سبب حزن و شکسته خاطر بودن فقراء میشد لذا مأمور شدند که صدقه دهند تا سبب از بین رفتن حزن و غیظ قلوب فقراء شود (از یکطرف بزیارت و مناجات آنحضرت نائل شوند و از طرف دیگر با صدقه از شکسته خاطر بودن بینوایان جلوگیری کنند). نگارنده گوید: علت حکم همان **ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطَهُرُ** است و میشود احتمال المیزان را از آن استفاده کرد. آیه بعدی که نقل خواهد شد حکم این آیه را نسخ کرده و از قرار معلوم کسی جز علی بن ابی طالب علیه السلام باین آیه تا نسخ شدنش عمل نکرده است در مجمع از آنحضرت نقل شده که فرمود: در قرآن آیه‌ای هست که کسی پیش از من بآن عمل نکرده و بعد از من نخواهد کرد آن **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذِ انبأ الرُّسُولَ** ... است من دیناری داشتم آنرا بده درهم فروختم هر گاه خواستم با رسول الله صلی الله علیه و آله مناجات کنم یکدرهم صدقه دادم تا آیه **أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ**

صِدَقَاتِ آنرا نسخ کرد این روایت در تفسیر کشاف نیز نقل شده، در میزان آنرا از در منشور نقل میکند. در مجمع و کشاف از ابن عمر نقل کرده که گفت: برای علی بن ابی طالب سه فضیلت است اگر یکی برای من بود از شتران سرخ موی در پیشم محبوبتر بود: تزویج فاطمه، اعطاء رایه روز خیبر و آیه نجوی. در مجمع و تفسیر خازن و ابن کثیر نقل شده: چون مردم از مناجات جز در صورت صدقه نهی شدند کسی جز علی بن ابی طالب با آنحضرت مناجات نکرد که او دیناری صدقه داد و مناجات کرد سپس آیه رخصت نازل شد. زمخشری گوید: بقولی مدت این حکم ده شب و بقولی قسمتی از یکروز بود. آیه بعدی چنین است: أَسْأَلُكُمْ أَنْ تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صِدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ اطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ... یعنی آیا از فقر ترسیدید

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۳۰

از اینکه پیش از نجوی صدقاتی بدهید پس حالا که نکریدید و خداوند از شما اغماض نمود نماز بخوانید و زکوة بدهید و خدا و رسول را اطاعت کنید (یعنی بدستورات دیگر عمل نمائید).

نحب: ج ۷، ص: ۳۰

نحب: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا يَدُلُّوا تَبْدِيلًا احزاب: ۲۳. راغب میگوید نحب نذر محکوم بوجوب است «قَضَىٰ نَحْبَهُ» یعنی بنذر خویش وفا کرد، طبرسی آنرا از ابوقتیبه نقل کرده در نهج البلاغه خطبه ۸۱ در باره مردگان فرموده: «فَهَلْ دَفَعْتُ الْأَقْرَابُ أَوْ نَفَعَتِ النَّوَاجِبُ» آیا خویشان از مرگ آنها جلوگیری کردند و یا نذر کنندگان که در باره آنها نذر کردند سودی دادند؟! «قَضَىٰ نَحْبَهُ» را در باره کسی گویند که باجل طبیعی بمیرد یا در راه خدا کشته شود یعنی: مردانی از مؤمنانند که پیمان خود را با خدا راست کردند بعضی از آنها بعهد خود وفا کرده و از دنیا رفته است و بعضی منتظرند که وفا کنند و عهد خویش را به هیچ وجه تغییر نداده‌اند. مراد از عهد چنانکه طبرسی و غیره گفته‌اند عدم فرار از جنگ است بقرینه آنکه در چند آیه قبل در باره منافقان گفته: وَ لَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُؤَلُّونَ الْأَدْبَارَ. در مجمع از حاکم ابو القاسم حسکانی نقل شده بسند خودش از ابی اسحق که علی علیه السلام فرمود: «فِينَا نَزَلَتْ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَأَنَا وَاللَّهِ الْمُتَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَلْتُ تَبْدِيلًا».

نحت: ج ۷، ص: ۳۰

نحت: تراشیدن. قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ صافات: ۹۵. گفت آیا آنچه را که بدست خود میتراشید میپرسید؟! وَ كَانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا آمِنِينَ حجر: ۸۲. در حال ایمنی از کوهها خانه‌ها میتراشیدند و میساختند.

نحر: ج ۷، ص: ۳۰

نحر: إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوْثَرَ. فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ أَنْحِرْ ... کوثر: ۱ و ۲. نحر را بالای سینه گفته‌اند جمع آن نحور است

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۳۱

راغب گوید آن محل گردنبد از سینه است و «نَحْرُ الْبَعِيرِ» از آنست که از آن محل نحرش میکنند در صحاح و غیره گفته: نحر در محل نحر مثل گلو در ذبح است معنی آیه چنین است: ما بتو خیر فراوان عنایت کردیم پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن گوئی شمول آن فقط بستر قربانی است و غیر آن از گوسفند و غیره که ذبح میشوند نه نحر. داخل در مراداند. نحر بمعنی اول روز و اول ماه و استقبال نیز آمده است «نَحَرَ فَلَانًا: قَابَلَهُ» و نیز در روبرو بودن دو خانه بکار رفته است. بقول بعضی مراد آنست که

نماز بخوان و قبله را استقبال کن. ناگفته نماند: اگر ما موقع تکبیر گفتن در نماز، دستهای خویش را تا محاذی گوش و انتهای سینه بالا بریم با کف دستها نیز استقبال قبله نموده‌ایم. بنا بمضمون عده‌ای از روایات که در مجمع و غیره نقل شده مراد از «وَأَنْحَرَهُ» بلند کردن دستها در نماز محاذی انتهای سینه است که عبارت اخرای استقبال قبله با دستها باشد. المیزان این را اختیار کرده قربانی را بقول نسبت داده است و گوید: مراد از نحر بنا بروایت فریقین از رسول خدا و امیر المؤمنین علیهما- السلام، بلند کردن دستها در نماز تا انتهای سینه است و شیعه آنرا از امام صادق علیه السلام نقل نموده است. اهل سنت از علی علیه السلام نقل کرده‌اند مراد نهادن دست راست بر دست چپ بر بالای سینه در نماز است (مثل عمل فعلی اهل سنت در نماز) در مجمع پس از نقل آن فرموده: این صحیح نیست زیرا همه عترت طاهره آنحضرت، خلاف این را از آن بزرگوار نقل کرده‌اند. آنوقت شروع بنقل روایت کرده که مراد از آن بلند کردن دستها در نماز و استقبال قبله با آنهاست. ناگفته نماند: این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است.

نحس؛ ج ۷، ص: ۳۱

اشاره

نحس: شوم و شومی. مصدر

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۳۲

و اسم هر دو آمده است ارباب لغت گفته‌اند: «النَّحْسُ: ضِدُّ السَّعْدِ» راغب نُحاس را شعله بی دود معنی کرده و گوید: اصل نَحْس آنست که افق مثل شعله بی دود سرخ شود از این لحاظ نحس مثل شده برای نشان دادن شومی. نُحاس: دود، مس، سرب مذاب. و آن فقط یکبار در قرآن مجید آمده است يُرْسَلُ عَلَيْكُمْ شُواظٌ مِنْ نَارٍ وَ نُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرُوا فِي رَحْمَنِ: ۳۵. ظاهراً مراد از آن دود و بقولی سرب مذاب است رجوع شود به «نفذ». فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصِرًا فِي أَيَّامٍ نَحِشَاتٍ لِنَذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَى... فصلت: ۱۶. إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصِرًا فِي يَوْمٍ نَحِشٍ مُسْتَمِرًّا قمر: ۱۹. این هر دو آیه در باره هلاکت قوم عاداند که در «ریح» و «صرصر» توضیح داده شد مراد از «أَيَّامٍ نَحِشَاتٍ» همان هفت شب و هشت روز است که باد بطور مداوم بر آنها وزید چنانکه فرموده: سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا حَاقَّةً: ۷. در آیه فی يَوْمٍ نَحِشٍ مُسْتَمِرًّا بنظم «مُسْتَمِرًّا» وصف «يَوْمٍ» است و استمرار لازم نیست الی الابد باشد اگر چند روز هم باشد استمرار صادق است ظاهراً مراد از استمرار همان هفت شب و هشت روز باشد در اینصورت با أَيَّامٍ نَحِشَاتٍ کاملاً تطبیق میشود یعنی: روز شومیکه یکهفته ادامه داشت و اگر وصف «نَحِشٍ» باشد معنی این میشود در روزیکه نحوست آن تا هفت شب و هشت روز ادامه داشت لازم نیست «یوم» فقط یک روز معنی کنیم راغب گوید: با یوم از زمان تعبیر آورند هر قدر که باشد. اینجا هم وقت مراد است.

نحوست ایام؛ ج ۷، ص: ۳۲

ظاهر آنست که شومی و مبارکی روزها در اثر اتفاقاتی است که در آنها میافتد مثلاً گوئیم: روز بیست و هفتم رجب روز مبارکی است که بعثت

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۳۳

خاتم الانبیاء صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ در آن بوده و یا بیست و هشتم ماه صفر، شوم است که آنحضرت در آن روز از دنیا رفته، و گر نه وقت من حیث وقت، و زمان من حیث زمان بشومی و برکت توصیف نمیشود و اینکه فرموده: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ قدر: ۳. از آنجهت است که قرآن در آن نازل شده و تقدیرات سالانه در آن شب است و یا عبادت آن بهتر از عبادت هزار ماه است چنانکه

در «قدر» گذشت علی هذا راجع بقوم عاد که «أَيَّامِ نَحِيلَاتٍ» یا «فِي يَوْمِ نَحْسٍ» فرموده برای آنست که قوم عاد در آنروزها هلاک شدند و نحوست در اثر عذاب بود نه در زمان من حیث زمان. ایضا احترام ماههای حرام جعلی است که ماه تحریم جنگ و ماه عبادت اند نه اینکه از لحاظ واقع مزیت داشته و با ماههای دیگر فرق دارند. در باره شب قدر فرموده: **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ** دخان: ۳. مبارک بودن آن در اثر نزول قرآن و در اثر **فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ** است که در ذیل آیه فوق آمده و بواسطه **تَنْزُلِ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ فِيهَا** بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ قدر: ۴. است. در تحف العقول از حسن بن مسعود نقل شده که گوید: بمحضر امام علی النقی علیه السلام مشرف شدم در راه انگشتم زخم برداشت و سواری بر من تنه زد و بمیان جمعی انبوه وارد شدم که قسمتی از لباسم را پاره کردند گفتم: «كَفَانِي اللَّهُ شَرَّكَ مِنْ يَوْمٍ فَمَا أُيْشِمَكَ» ای روز، خدا مرا از شرّ تو کفایت کند چه روز شومی؟!، امام علیه السلام چون این بشنید فرمود: «يَا حَسَنُ هَيْدًا وَأَنْتَ تَعْشَانَا تَزْمِي بِذَنْبِكَ مَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ» ای حسن پیش ما میائی و گناه خویش را بکسی بی گناه نسبت میدهی؟! گوید: عقل من بخودم برگشت و متوجه خطای خود شدم گفتم: آقای من از خدا آمرزش میخواهم فرمود: «يَا حَسَنُ مَا ذَنْبُ الْأَيَّامِ حَتَّى صِرْتُمْ تَشْتَأْمُونَ بِهَا إِذَا جُوزِيْتُمْ بِأَعْمَالِكُمْ فِيهَا» ای حسن روزها چه گناهی دارند که چون قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۳۴

با اعمالتان مجازات میشوید روزها را شوم میندازید ... تا فرمود: «لَا تَعْبُدُوا وَلَا تَجْعَلُوا لِلْأَيَّامِ صُنْعًا فِي حُكْمِ اللَّهِ، قَالَ الْحَسَنُ: بَلَى يَا مَوْلَى» دیگر چنین مگو و روزها را در کار خدا دخیل ندان، گفت: چشم مولای من. حدیث صریح است در اینکه زمان و وقت را سعد و نحسی نیست. در وسائل کتاب حج ابواب آداب السفر باب هشتم نقل شده: راوی گوید: بعضی از اهل بغداد بابی الحسن ثانی علیه السلام نوشت و از مسافرت در آخرین چهار-شنبه ماه سؤال کرد امام علیه السلام در جواب نوشت: هر که در آخرین چهارشنبه ماه بقصد مخالفت با اهل فال بد خارج شود از هر آفت محفوظ بوده و از هر بلا معاف شده و خدا حاجتش را قضا خواهد فرمود. حدیث شریف نحس بودن چهار-شنبه را نفی میکند. در باب چهارم در ضمن حدیثی امام صادق علیه السلام روز دوشنبه را شوم فرموده که «فَقَدْنَا فِيهِ نَبِيَّنَا وَ ارْتَفَعَ الْوَحْيُ عَنَّا» شوم بودن در اثر رحلت آنحضرت و برداشته شدن وحی است. نه اینکه ذات روز شوم باشد رجوع شود بوسائل ابواب آداب سفر ... با تدبّر در روایات قطع نظر از سند آنها خواهیم دید نحوست و برکت آنها بملاحظه واقعیاتی است که در آنها رخ داده است.

نحل: ج ۷، ص: ۳۴

نحل: زنبور عسل. وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ. ثُمَّ كَلَّمِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ نحل: ۶۸ و ۶۹. پروردگارت بزنبور عسل وحی کرد که در کوهها و درختان و کندوها که مردم میسازند لانه کن، و از همه میوهها بخور و باسانی براههای خدایت وارد شو، از شکم آن شربتی برنگهای مختلف خارج میشود که در آن مردمان را شفاست و در عمل زنبور عسل عبرتی است بر اهل تفکر که در اسرار عالم تفکر کنند.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۳۵

تمدن زنبور عسل، نظامات عجیب کندو، فعالیت خستگی ناپذیر این حشره، ساختن عسل و موم، سخن گفتن آن بوسیله رقصیدن و صدها نظامات و اسرار آن، از عجائب خلقت است. دانشمندان سالهای متمادی در زندگی این حشره مطالعه کرده و کتابها نوشته‌اند در کتاب جهان حشرات نوشته است اگر یک زنبور عسل بخواهد به تنهایی چهار صد گرم عسل تهیه کند باید هشتاد هزار بار از کندو بصحرا رفته و برگردد. این است که قرآن مجید از ذکر این حشره مفید فرو گذاری نکرده و در واقع طرح مسأله کرده که در آن باره تفکر کنند و باسرار زندگی این موجود عجیب پی ببرند و آفریننده آن را تحسین کنند. اینک نظری بجمالات دو آیه فوق. وَ

أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ... این جمله مبین آنست که عسل سازی این حشره طبق نقشه خدائی است و خداوند این فهم و درک را در وجود وی گذاشته است. و مراد از مِمَّا يَعْرِشُونَ ظاهراً کندوهائی است که بوسیله انسانها ساخته میشود و کندوهای مصنوعی عرش و تختی است نسبت بزبور عسل فَاسْلُمُكِي سُبُلَ رَبِّكَ ذُلًّا حکایت از آن دارد که باسانی میتواند راههائی که خدا برای عسل گیری و عسل سازی بوی آموخته پیماید- کاریکه از بشر عاقل و متفکر ساخته نیست و نیز نظامات عجیبیکه در زندگی آن حکمفرما است اداره کند. يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ عسل آنگاه که از این حشره در حفره‌های مسدس ریخته میشود بصورت شربت و مایع شیرین است، آنگاه دسته جمعی بالای حفره‌ها آنقدر بال می‌زنند که آب آن تبخیر شده و قوام یافته بصورت عسل در آید. پس آنوقت که از شکم زبور خارج میشود بصورت شربت است سپس بعسل تبدیل میشود. فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ ظاهراً هیچ یک از اغذیه مانند عسل

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۳۶

در بدن جذب نمیشود گویا صدی نود و پنج یا بیشتر آن جذب شده و بقیه دفع میشود بر خلاف اغذیه دیگر. إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ اگر مراد از «آیه» بقرینه آیات قبل و بعد آیت و علامت معاد باشد، شهادت این امر بر معاد آنست: همانطور که ما بصحراها و گلها و باغها مینگریم و در آنها مطلقاً عسل نمی‌بینیم ولی بوسیله زبور عسل میدانیم که خروارها عسل در آنها موجود بوده است همچنین ما بقبرستانها نگاه کرده و در آنها جز خاک نمی‌بینیم امّا در بهار قیامت خواهیم دید از آن خاکها انسانها برخاستند. و اگر مراد آیت توحید و تدبیر خداوند باشد قطعاً وجود این حشره با این عمل مفید و نظام حیرت آور از علائم توحید و تدبیر خدائی است این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است.

نحله:؛ ج ۷، ص: ۳۶

نحله: وَآتُوا النِّسَاءَ صِدُقَاتِهِنَّ نِحْلَهُ نساء: ۴. نِحْلَهُ بمعنی عطیه است در مجمع گوید: نحله عطیه‌ای است که در مقابل ثمن و عوض نباشد، راغب نیز نظیر آنرا گفته است. مراد از «صِدْقَةٌ» (بفتح صاد و ضمّ دال) مهریه زنان است گوئی علت این تسمیه آنست که اعطاء آن دلیل صدق الفت و عشق مرد بزن است و اطلاق نحله از آنست که مهریه فقط عطیه و بخششی است از مرد و با این دو لفظ قرآن کریم موقعیت مهر را در اسلام بیان کرده که چون موقعیت زن موقعیت عشق و موقعیت مرد موقعیت تمنا و خواهش از زن است لذا مهریه‌ای باو میدهد که فقط عطیه و شاهد صدق توجه مرد بزن است. راغب معنای اصلی نحل را زبور عسل گرفته و گوید: بنظر من مهریه را از آن نحله گویند که عطیه مرد مثل عطیه زبور عسل عوض مالی ندارد و گوید: میشود عطیه را معنای اصلی قرارداد در این صورت زبور را از آن نحل گویند که کارش عطیه‌ایست نسبت بمردم (باختصار) در مجمع وجه

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۳۷

دوم را اختیار فرموده و گوید: زبور را نحل گویند که خداوند بوسیله او عسل را بمردم عطا کرده است.

نحن:؛ ج ۷، ص: ۳۷

نحن: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ... یوسف: ۳. «نحن» دلالت بر متکلم مع الغیر دارد. راغب گوید: بعضی از علماء گفته‌اند که خداوند کلماتی امثال «نحن» را آنگاه بکار میبرد که فعل بعدی بواسطه بعضی از ملائکه یا اولیاء انجام شده باشد و مراد از «نحن» خدا و واسطه‌ها است مثل انزال وحی، نصرت مؤمنان و اهلاک کافران و غیره مثل إنا نحن نزلنا الذکر... و امثال آن. نگارنده گوید: ظاهراً قرآن در این باره معمول عرف را در نظر گرفته که گاهی من و گاهی ما میگویند ولی در عین حال آنچه راغب نقل کرده قابل دقت است که خداوند اختصاصی‌ها را بلفظ أَنَا الْغُفُورُ الرَّحِيمُ - لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا - أَن يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ و نظیر

آن فرموده است و الله العالم.

نَخْر: ج ۷، ص: ۳۷

نَخْر: (بر وزن فرس) پوسیدن و متلاشی شدن «نَخَرَ العَظْمُ و العُودُ نَخْرًا: بلی و تفتت» نَخْر بمعنی پوسیده پراکنده است يَقُولُونَ أِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الحَاظِرَةِ. أ إِذِمْ كُنَّا عِظَامًا نَخْرَةً نازعات: ۱۰ و ۱۱. نخره جمع نخر (بفتح نون و کسر خاء) است و آن مثل ناخر بمعنی پوسیده و پراکنده است یعنی: منکرین معاد میگویند آیا ما بزندگی اول بر خواهیم گشت؟ آیا آنگاه که استخوانهای پوسیده و پراکنده شدیم زنده خواهیم شد؟! نخر و مشتقات آن بمعنی مدّ صوت، سوراخ بینی و غیره نیز آمده ولی در قرآن مجید فقط یکبار و آنهم در معنی فوق بکار رفته است.

نخل: ج ۷، ص: ۳۷

نخل: درخت خرما. در واحد و جمع استعمال میشود مثل و النَّخْلَ بِاسْقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ ق: ۱۰. که بقرینه وصف در جمع بکار رفته و مثل كَانَهُمْ اَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ قمر: ۲۰. واحد آن نخله است نحو فَاجَاءَهَا المَخَاضُ اِلَى جِدْعِ النَّخْلَةِ مريم: ۲۳.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۳۸

جمع آن نخیل میباشد فَانْشَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَاتٍ مِنْ نَخِيلٍ و اَعْنَابٍ مؤنون: ۱۹. بقولی نخیل اسم جمع است طبرسی ذیل آیه ۲۶۶. بقره نخل را جمع نخله گفته و گوید: اصل نخل بمعنی بیختن و الک کردن آرد است و بقولی درخت خرما را از آن نخل گویند که خالص شده مانند خالص شدن مغز از قشر بوسیله الک کردن در قاموس و اقرب معنای اولی نخل را تصفیه گفته است ایضا قاموس نخل و نخیل را جمع نخله میدانند، در پایان ناگفته نماند که مذکر و مؤنث هر دو آمده است مانند اَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ حاقه: ۷. اَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ قمر: ۲۰.

نَدَّ: ج ۷، ص: ۳۸

نَدَّ: (بکسر نون) در صحاح گفته: نَدَّ بمعنی مثل و نظیر است ایضا نَدِيدٌ و نَدِيدَةٌ در مجمع فرموده: «النَّدُّ: المثل و العدل» راغب میگوید: نَدِيدٌ شیء شریک آن است در جوهرش و آن نوعی مماثلت میباشد زیرا مثل بهر مشارکت اطلاق میشود پس هر نَدَّ مثل است ولی هر مثل نَدَّ نیست. جمع نَدَّ اَنْدَادٌ است که جمعاً شش بار در قرآن مجید آمده است فَلَا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ اَنْدَادًا و اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ بقره: ۲۲. دانسته و از روی علم بر خدا شرکاء و امثال قرار ندهید. وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ اَنْدَادًا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ ابراهیم: ۳۰. مراد از انداد هر شریکی است که بخدا نسبت داده شود اعم از بتان و بشر و کواکب و غیره. در اقرب الموارد گفته: نَدَّ همیشه مخالف نظیر خود میباشد. نگارنده گوید: شاید از این جهت است که بعضی نَدَّ را ضَدَّ معنی کرده‌اند در نهاییه گفته: «نَدَّ و هو مثل الشیء الذی یضاده فی اموره و یناذهُ اى یخالفه».

نَدَم: ج ۷، ص: ۳۸

نَدَم: نَدَمٌ و نَدَامَةٌ بمعنی پشیمانی و تأسف است بر چیز فوت شده و فرصتی از دست رفته در مفردات گفته: «النَّدَمُ و النَّدَامَةُ: التَّحْسُرُ مِنْ تَغْيِيرِ رَأْيٍ فِي اَمْرٍ فَائْت» در قاموس آمده: «النَّدَمُ و النَّدَامَةُ: الأَسْفُ» آنرا حزن نیز گفته‌اند و اَسْرَبُوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوْا العَذَابَ یونس:

۵۴. چون عذاب را

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۳۹

دیدند پشیمانی را پنهان داشتند. فَعَقَّرُوها فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ شعراء: ۱۵۷. ناقه را پی کردند سپس پشیمان شدند. در قضیه قتل فرزند آدم برادر خویش را آمده اَعْجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغَرَابِ فَأُؤَارِي سَوْأَةً أَحْيَى فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ مائده: ۳۱. میشود گفت ندامتش از عدم دفن برادر بود و میشود گفت بر اصل قتل بود آیا در صورت دوم آن توبه است؟ در باره ناقه صالح آمده فَعَقَّرُوها فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ شعراء: ۱۵۷. گفته‌اند ندامت بعد از ظهور علامت عذاب بود و گر نه پس از عقر ناقه، صالح علیه السلام را مسخره کرده‌اند چنانکه فرموده: فَعَقَّرُوا النَّاقَةَ وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ اعراف: ۷۷.

نداء: ج ۷، ص: ۳۹

نداء: راغب گوید: نداء بلند شدن صدا و ظهور آنست و گاهی فقط بصدا اطلاق میشود طبرسی فرموده: «نَدَى الصَّوْتِ» یعنی صدا بسیار رفت «نَادَاهُ نِدَاءً» یعنی او را با بلندترین صدایش خواند. در صحاح و اقرب آمده «نَادَاهُ: صاح به» یعنی باو صحیحه زد. از اینها روشن میشود که نداء خواندن بصدای بلند است در قاموس و صحاح گفته: «النِّدَاءُ: الصوت» در مصباح و اقرب آمده: «النِّدَاءُ: الدِّعَاءُ» و در اقرب افزوده: «الصوت المجرد» بنا بر این قید بلند بودن در آن معتبر نیست ولی تدبیر در آیات قرآن نشان میدهد که رفع الصوت در آن معتبر است و مطلق صدا نیست. مثلاً در آیات وَ نَادَوْا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلِّمُوا عَلَيْنَا أَوْ لَا يَمْلِكُ لِيَقْضِيَ إِلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَا كَثُرُونَ زحرف: ۷۷. إِذِ نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ جُمُعته: ۹. رفع الصوت ملحوظ است گر چه در بعضی از آیات میشود بمعنی مطلق دعا و خواندن باشد. إِذِ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا مريم:

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۴۰

۳. آیه در باره زکریا علیه السلام است که از خدا برای خود فرزندی خواست. اگر مراد از نداء صدای بلند باشد «خَفِيًّا» بمعنی مخفی بودن از مردم است یعنی در خفاء و خلوت خدا را ندا کرد در عِلَّتِ ندا گفته‌اند که زکریا علیه السلام در اثر احوال بد فرض کرده که از خدا دور شده لذا خدا را ندا کرده است طبرسی آنرا دعا در نفس خویش گفته است المیزان احتمال اول را تأیید کرده و آیه فَخَرَجَ عَلَيَّ قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ که در آیات بعدی آمده مؤید آن شمرده است. وَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ غافر: ۳۲. «تَنَادٍ» در اصل تنادی است و کسره دال علامت حذف یاء است در باره اینکه چرا روز قیامت روز تنادی است گفته‌اند: که اهل عذاب یکدیگر را با ویل و هلاکت ندا میکنند و گفته‌اند اهل بهشت و جهنم یکدیگر را ندا کنند چنانکه در سوره اعراف آمده شاید مراد از آن وَ إِذِ يَنْحَاجُونَ فِي النَّارِ ... و ما بعدش باشد که در آیات ۴۷-۴۸. این سوره آمده است. در مفردات گفته: اصل نداء از ندی بمعنی رطوبت است و صوت را از آن نداء گفته‌اند که هر کس رطوبت دهانش بیشتر باشد کلامش نیکوتر است.

ندو: ج ۷، ص: ۴۰

ندو: جمع شدن. «ندا القوم ندوا: اجتمعوا». نادى اسم فاعل است و نیز بمعنی مجلس و محل اجتماع باشد وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ عنكبوت: ۲۹. آن سخن لوط علیه السلام است بقومش یعنی کار زشت (لواط) را در محل اجتماع مردم و پیش چشم عموم مرتکب میشوید. گفته‌اند: تا اجتماع هست نادى خوانده میشود. فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ. سَيَدْعُ الرَّبَّابِيَّةَ علق: ۱۷ و ۱۸. در مجمع فرموده: نادى مجلس اهل نادى است و در اثر کثرت استعمال هر مجلس را نادى گفته‌اند. ظاهراً مراد از نادى در آیه اهل مجلس است یعنی: آنشخص اهل مجلس و یاران خویش را بیاری بخواند ما هم زبانیه و مأموران آتش را

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۴۱

میخوانیم. نَدَى: مانند نادى بمعنی مجلس اجتماع است در مجمع فرموده: نَدَى و نادى مجلسی است که اهلش در آن جمع شده‌اند و دار النُدُوّه مکه که خانه قصی بود از آنست و در آن بمشاوره جمع میشدند قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَامًا وَ

أَحْسَنُ نَذِيًّا مَرِيْمٌ: ۷۳. کافران باهل ایمان گفتند: کدام یک از دو گروه مقام بهتر و مجلس نیکوتر (و آراسته‌تر) دارد، این همان تفاخر بمال و زینت دنیا است لذا در جواب آیه بعدی آمده: وَ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثًا وَ رِئِيًّا.

نَذْرٌ: ج ۷، ص: ۴۱

نَذْرٌ: نذر آنست که چیز غیر واجب را بر خویش واجب گردانی در لغت آمده: «نَذَرَ نَذْرًا: أَوْجَبَ عَلَى نَفْسِهِ مَا لَيْسَ بِوَجِبٍ» نذر معلّق بشرط آنست که گوید: اگر از این مرض صحت یافتم پنج روز برای خدا روزه خواهم گرفت و اگر معلّق نباشد آنرا نذر تبرّعی گویند مثل «لِلَّهِ عَلَيَّ أَنْ أَصُومَ غَدًا». وَ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفْسِهِ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ بقره: ۲۷۰. يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ يَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا انسان: ۷. إِذْ قَالَتْ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا آل- عمران: ۳۵. معنی آیه در «حرر» گذشت. بعضی نذر را وعده مشروط گفته‌اند: «النَّذْرُ مَا كَانَ وَعْدًا عَلَى شَرْطٍ».

نَذْرٌ: ج ۷، ص: ۴۱

نذر: دانستن و حذر کردن. در قاموس گوید: «نَذَرَ بِالشَّيْءِ: عَلِمَهُ فَحَذَرَهُ» اِنذَارٌ بمعنی اعلام است با تخويف «أَنْذَرَهُ بِالْأَمْرِ اِنذَارًا: أَعْلَمَهُ وَ حَذَرَهُ وَ خَوَّفَهُ». ناگفته نماند: ما بین نذر بمعنی فوق و نذر بمعنی نذر کردن که پیش از این گفته شد فرقی پیدا نکردیم مگر آنکه فعل این از باب علم یعلم و فعل آن از باب ضرب یضرب و نصر ینصر آید. وَ اذْكَرُ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۴۲

بِالْأَخْقَافِ احْقَافٌ: ۲۱. برادر عاد (هود علیه السلام) را یاد کن که قوم خویش را در سرزمین احقاف اذار کرد و ترساند که اگر براه خدا نیایند عذاب خداوندی در دنیا و آخرت در کمین آنهاست لذا گفته‌اند: اذار تخويف است از مخوفیکه زمان آن وسیع است تا از آن احتراز شود و اگر زمانش وسیع نباشد آنرا اشعار گویند.

نَذْرٌ: ج ۷، ص: ۴۲

نَذْرٌ: (بضم اول و دوّم) مصدر است بمعنی اذار مثل: فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نَذْرِي قمر: ۱۸. چطور بود عذاب من و اذار من، در اقرب الموارد تصریح کرده که آن مصدر غیر قیاسی است و در مجمع آنرا اسم مصدر گفته که در مقام مصدر واقع شود. ولی بیشتر جمع نذیر آید مثل كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنَّذْرِ قمر: ۲۳. قوم ثمود اذار کنندگان را تکذیب کردند هَذَا نَذِيرٌ مِنَ النَّذْرِ الْأُولَىٰ نجم: ۵۶. هذا اشاره است بقرآن یا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و در صورت اول مراد از نذر کتابهای گذشته انبیاء است. مُنذِرٌ: اذار کننده: اِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ رعد: ۷. وَ مَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْنٍ إِلَّا لَهَا مُنذِرُونَ شعراء: ۲۰۸. نذیر: اذار کننده این لفظ در قرآن مجید فقط در باره پیامبران آمده و گاهی توأم با لفظ «بشیر» است مگر در آیه هَذَا نَذِيرٌ... که گذشت و گفتیم ممکن است وصف قرآن باشد. فَصَدَّ جَاءَ كُمْ بَشِيرٌ وَ نَذِيرٌ مائده: ۱۹. نذیر اسم مصدر نیز آمده بمعنی اذار چنانکه در اقرب الموارد تصریح کرده و از آنست آیه فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ مَلِكٍ: ۱۷. زود میدانید اذار من چگونه از روی واقع است.

نَزَعٌ: ج ۷، ص: ۴۲

نَزَعٌ: كُنْدُن. «نَزَعَ الشَّيْءُ مِنْ مَكَانِهِ: قَلَعَهُ» در قاموس خارج کردن دست را از گریبان نزع گفته است: «نَزَعَ يَدَهُ: أَخْرَجَهَا مِنْ جِيْبِهِ» در مجمع آنرا قَلَعَ الشَّيْءُ عَنْ الشَّيْءِ فرموده است. تُؤْتِي الْمُلْكَ مِنْ تَشَاءٍ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِنْ تَشَاءٍ... آل عمران: ۲۶.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۴۳

میدهی حکومت را بآنکه میخواهی و میگیری حکومت را از آنکه میخواهی. تَنْزِعُ النَّاسَ كَمَا نَهَمُ أَعْمَارًا نَحْلٍ مُنْقَعِرٍ قمر: ۲۰. آن با مردم را از مقرشان میکند گوئی تنه یا ریشه‌های کنده شده خرما هستند. وَ نَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بِيْضَاءُ لِلنَّاطِرِينَ اعراف: ۱۰۸. دستش را بیرون آورد آنگاه دستش برای ناظران روشن و سفید بود. وَ النَّازِعَاتِ غَرْقًا. وَ النَّاشِطَاتِ نَشْطًا نازعات: ۱ و ۲. معنی آیات در «دبر» گذشت. كَلَّا إِنَّهَا لَأَطْفَىٰ. نَزَاعَةٌ لِلشَّوَىٰ معارج: ۱۵ و ۱۶. رجوع شود به «شوی». مخاصمه و مجادله را از آن نزاع و تنازع گویند که طرفین یکدیگر را جذب و قلع میکنند. فَتَنَازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَأَسْرَبُوا النَّجْوَى طه: ۶۲. در کار خویش منازعه کرده و نجوی را پنهان داشتند وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا انفال: ۴۶. در قرآن مجید پیوسته در مجادله لفظی بکار رفته گویا آن در قتال بکار نمی‌رود.

نزغ؛ ج ۷، ص: ۴۳

نزغ: راغب میگوید: آن دخول در امری است برای افساد. در مصباح آنرا افساد گفته است بوسوسه شیطان از آن نزغه گویند که آن افساد بخصوصی است. در نهج البلاغه نامه ۴۴. بزید بن ابیه مینویسد: «وَ نَزَعَهُ مِنْ نَزَعَاتِ الشَّيْطَانِ» یعنی قول ابی سفیان در باره تو و سوسه‌ای بود از سوسه‌های شیطان. وَ قُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا اسراء: ۵۳. ببندگان من بگو آنرا گویند که حق است شیطان میان آنها افساد میکند، شیطان بانسان دشمن آشکاری است. وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ اعراف: ۲۰۰. و اگر از شیطان و سوسه‌ای بر تو وارد شود بخدا پناه بر.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۴۴

نزف؛ ج ۷، ص: ۴۴

نزف: خارج کردن و خارج شدن لازم و متعدی بکار رفته است «نَزَفَ مَاءَ الْبُرِّ نَزْفًا» یعنی همه آب چاه را کشید «نَزَفَتِ الْبُرِّ» یعنی آب چاه کشیده شد. انزاف مثل نزف لازم و متعدی آمده است. بشخص مست نزیف گویند که عقلش بعلت مستی مسلوب شده گوئیم: «نَزَفَ الرَّجُلُ» (بصیغه مجهول) یعنی مرد عقلش رفت و مست شد. لَّا فِيهَا غَوْلٌ وَ لَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ صافات: ۴۷. «يُنْزَفُونَ» در قرآن بصیغه مجهول است. ولی معلوم و بکسر زاء نیز خوانده شده. عاصم در این آیه آنرا بفتح زاء و در آیه لَّا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَ لَا يُنْزَفُونَ واقعه: ۱۹. بکسر زاء خوانده است مخفی نماند که هر دو از باب افعالند. معنی آیه اول: در شراب بهشتی دردی نیست و از آن مست و مسلوب العقل نمیشوند. معنی آیه دوم: از خمر بهشتی درد سر عارضشان نمیگردد و عقلشان مسلوب نمیشود بقیه مطلب در «غول» دیده شود ظاهرا غول و صداع در هر دو آیه بیک معنی باشد.

نزول؛ ج ۷، ص: ۴۴

اشاره

نزول: اصل نزول بمعنی فرود آمدن است چنانکه در مفردات و مصباح و اقرب گفته است عبارت راغب چنین است: «النُّزُولُ فِي الْأَصْلِ: هُوَ انْحِطَاطٌ مِنْ عَلْوٍ» در باره باران آمده: أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُرْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ واقعه: ۶۹. آیا شما آنرا از ابر فرود آورده‌اید یا ما فرود آوردیم؟ ایضا: رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ ... مائده: ۱۱۴. خدایا بما از آسمان مائده‌ای فرود آور. وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنَافِعٌ لِلنَّاسِ حَدِيدٌ: ۲۵. وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ ... زمر: ۶. يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْآتِكُمْ ... اعراف: ۲۶. قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا. رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ ... طلاق: ۱۰. میدانیم که آهن در سنگهاست،

انعام ثمانیه در زمین‌اند، لباس از زمین

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۴۵

تهیه میشود و رسول در عالم ما است پس علت آمدن «انزال» در اینجا چیست: بنظر میاید که جواب همه اینها در وَ إِنِّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ حجر: ۲۱. باشد در این آیه بهر چیز انزال اطلاق شده و چون تدبیر همه از جانب خداوند است اطلاق انزال بر همه صحیح میباشد. میشود گفت: ذرات آهن در اشعه کیهانی و گازهای هوا و غیره است و از آسمان بزمین میبارد، میشود گفت: نطفه حیوانات از هوا میبارد همانطور که میکروب‌ها بر گوشتها و پنیرها میبارد و مخمرها بر آب انگور میبارند، بعضی‌ها «رسولاً» را جبرئیل گفته‌اند ولی جمله یَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ أَنزَالاً میکند. نُزِّلَ: (بضم ن، ز): آنچه برای میهمان آماده شده تا بر آن نازل شود چنانکه در قاموس گوید: آنرا منزل نیز گفته‌اند راغب گوید: «النُّزْلُ: مَا يُعَدُّ لِلنَّازِلِ مِنَ الزَّادِ». إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا كهف: ۱۰۷. باهل ایمان و عمل جنات فردوس منزل یا مهیا شده است. وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمَكَذِبِينَ الضَّالِّينَ. فَنُزِّلُ مِنْ حَمِيمٍ. وَ تَصْلِيئُهُ جَحِيمٍ واقعه: ۹۲-۹۴. اما اگر از مکذبین و گمراهان باشد پس برای اوست آماده شده‌ای از آب جوشان و انداخته شدن بآتش بزرگ إنا أعدنا جهنم للكافرين نُزُلًا كهف: ۱۰۲. نُزْلَةٌ: یکبار نازل شدن و لَقَدْ رَأَى نُزْلَهُ أُخْرَى نجم: ۱۳. در یک نزول دیگر او را دیده است. مُنْزَلٌ: (بصیغه مفعول) مصدر میمی و اسم مفعول است وَقُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبَارَكًا ... مؤمنون: ۲۹. بگو پروردگارا مرا از کشتی فرود آور فرود آوردن مبارکی و در آیه أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزِلِينَ آل عمران: ۱۲۴. اسم مفعول است.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۴۶

تَنْزَلٌ: در صحاح، قاموس و اقرب آنرا نزول یا مهلت و تأنی گفته است وَمَا تَنْزَلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ ... شعراء: ۲۱۰. قرآن را شیاطین نازل نکرده‌اند میشود مهلت و تدریج را از آیه اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ طلاق: ۱۲. فهمید که نزول امر تدریجی است.

تنزیل و انزال؛ ج ۷، ص: ۴۶

راغب میگوید: تنزیل در آنجاست که نازل کردن تدریجی و دفعه‌ای بعد از دفعه دیگر باشد ولی انزال اعم است و بانزال تدریجی و دفعی اطلاق میشود در اقرب الموارد میگوید: بقولی تنزیل، تدریجی و مره بعد اخری است و انزال اعم میباشد. در صحاح ترتیب را از معانی تنزیل شمرده است ولی عده‌ای از اهل لغت ما بین انزال و تنزیل فرقی قائل نشده‌اند. میشود فرق ما بین آن دو را از بعضی آیات استفاده کرد مثلاً- در آیه وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى حَمْدٍ وَنُزْلَانًا تَنْزِيلًا اسراء: ۱۰۶. «فَرَقْنَاهُ» و «عَلَى حَمْدٍ» قرینه است بر اینکه مراد از «نُزْلَانًا» انزال تدریجی است.

نزول قرآن مجید؛ ج ۷، ص: ۴۶

بضرورت میدانیم که نزول قرآن بر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله بتدریج و در عرض بیست و سه سال بوده است. ولی در قرآن آیاتی داریم که ظهور بلکه صریح آنها نزول تمام قرآن در یک ماه و یک شب است مثل شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ ... بقره: ۱۸۵. این آیه روشن است در اینکه قرآن بتمامه در ماه رمضان نازل شده و آیه إنا أنزلناه في ليلة مباركة ... دخان: ۳. دلالت دارد که در یک شب از ماه رمضان نازل گشته و آیه إنا أنزلناه في ليلة القدر قدر: ۱. صریح است در اینکه آنشب شب قدر بوده است، بنا بر این توفیق میان این دو مطلب چطور است؟ بنظر بعضی مراد از نزول قرآن در رمضان و در شب قدر ابتداء نزول آن است یعنی شروع نزول

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۴۷

در لیلۃ القدر بوده و از آن پس تا بیست و سه سال پایان یافته است. بنظر دیگر مراد آنست که در شب قدر از لوح محفوظ با آسمان دنیا نازل گشته و از آن در عرض ۲۳ سال بتدریج بر آن حضرت نازل شده است ابن عباس، سعید بن جبیر و دیگران بر این عقیده‌اند، ظاهرا در این باره فقط یک روایت از امام صادق علیه السّلام نقل شده که در مقدمه نهم تفسیر صافی و در تفسیر برهان ذیل آیه شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي ... نقل شده است و آنرا حفص بن غیاث عامی از آنحضرت روایت میکند. و مضمون روایت آنست که قرآن در ماه رمضان به بیت المعمور نازل گشته و سپس در طول بیست سال نازل گردیده است. در این حدیث آسمان دنیا نیست و بجای آن بیت المعمور است لذا فیض مرحوم در صافی احتمال داده که مراد از بیت المعمور قلب حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد. متن روایت در اصول کافی کتاب فضل القرآن چنین است «علی بن ابراهیم عن ایبه و محمد بن القاسم عن محمد بن سلیمان، عن داود، عن حفص بن غیاث عن ابی عبد الله علیه السّلام قال: سألته عن قول الله عزّ و جل شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ و أمّا أنزل فی عشرين سنه من أوله الی آخره؟ فقال ابو عبد الله علیه السّلام: نَزَلَ الْقُرْآنُ جَمَلُهُ وَاحِدَةً فِي شَهْرِ رَمَضَانَ إِلَى الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ ثُمَّ نَزَلَ فِي طَوْلِ عَشْرِينَ سَنَةً». ... این روایت از اهل سنت نیز بچندین وجه نقل شده است از جمله در تفسیر ابن کثیر ذیل آیه شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي ... نقل کرده: «عن ابن عباس قال أنزل القرآن في النصف من شهر رمضان إلى سماء الدنيا فجعل في بيت العزة ثم أنزل على رسول الله صلى الله عليه و آله في عشرين سنة لجواب كلام الناس». از این رو احتمال تقیه در روایت حفص بن غیاث بیشتر است، باقی روایات چنانکه در صافی و برهان و غیره نقل شده دلالت بر نزول دفعی

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۴۸

قرآن دارند و شاید مراد از بیت معمور در روایت حفص چنانکه صافی احتمال داده قلب رسول الله صلی الله علیه و آله باشد. در بیان توفیق بین دو مطلب فوق، قولی هست بسیار متین و دقیق و آن اینکه قرآن مجید دو دفعه نازل شده. یکدفعه بطور فشرده و بسیط و دفعه دیگر بطور تدریج و تفصیل و در عرض بیست و سه سال. و آیاتی از قبیل شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ ... - إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ راجع بنزول اول است و آیات و قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا اسراء: ۱۰۶. راجع بنزول دوم میباشد و آیاتی که راجع بنزول دفعی اند بلفظ انزال آمده که دلالت بر دفعی بودن دارند چنانکه آیات بتدریج نوعا با لفظ «تنزیل» اند. در توضیح مطلب مثلی میاوریم. فرض کنید شخصی دو هزار متر مربع زمین دارد، دفعه بخاطر او میافتد. که این زمین را ده دستگاه خانه ساخته و بفروشد اکنون همه آن خانه‌ها بطور فشرده و بسیط در ذهن این شخص هست ولی نمیداند کوجه کجاست، راه‌روها کدام‌اند، حیاطها در کدام جهت خواهند بود، اطاقها، حمام‌ها، انبارها و ... در کجاها قرار خواهند گرفت. مهندسی میاید و آن طرح را روی کاغذ می‌آورد و نقشه میکشد و همه آنچه را که گفته شد روی کاغذ مشخص میکند. یا انسان می‌خواهد کتابی بنویسد یا سخنرانی بکند مطالب بطور فشرده و بسیط در قلب او موجود است سپس بوسیله قلم یا زبان آنها را توضیح و تفصیل میدهد. همچنین قرآن بطور بسیط و فشرده در یک شب بقلب مبارک آنحضرت نازل گشته ولی احتیاج بتفصیل داشته است و بر حسب موارد و اتفاقات بار دیگر جبرئیل آنها را مشروحا و مفصلا بر آنحضرت نازل کرده سپس بوسیله آن بزرگوار بر مردم ابلاغ شده است. كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۴۹

مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ هود: ۱. ظاهرا «أُحْكِمَتْ» راجع بنزول اول و حالت بساطت آن و «فُصِّلَتْ» راجع بنزول دوم و جدا جدا بودن آن است. نزول دوم بحکم نقشه کشی مهندس است. مرحوم ابو عبد الله زنجانی در تاریخ قرآن ص ۳۱ ترجمه سحاب میگوید: علاوه بر این ممکن است بگوئیم روح قرآن و اغراض کلیه‌ای که قرآن مجید بآن توجه دارد در دل پاک پیغمبر صلی الله علیه و آله در شب قدر تجلی نموده که نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ. عَلِي قَلْبِكَ شعراء: ۱۹۳. سپس بزبان مبارکش آیه آیه و جدا جدا در طول سنوات ظهور

نموده است. محقق طالقانی در تفسیر پرتوی از قرآن ذیل **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ** مینویسد: از آن آیاتیکه قرآن و نزول آنرا توصیف و تعریف می‌نمایند بوضوح بر می‌آید که قرآن به دو صورت مشخص و در دو مرتبه نازل شده است: اول: بصورت و نزول بسیط و جمع و پیوسته. دوم به صورت باز و تدریجی و تفصیلی. صاحب المیزان نیز در ذیل **شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ** این مطلب را قبول و بر آن استدلال کرده است.

استدلال؛ ج ۷، ص: ۴۹

طرز استدلال بمطلب فوق این است که انزال و تنزیل گرچه هر دو بیک معنی‌اند ولی غالب در باب افعال دفعی بودن و در باب تفعلیل تدریج است. آیاتیکه در اول بحث نقل شد از قبیل **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ ...** - **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مَبْرَكَةٍ ...** - **شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ** همه ظهورشان در انزال دفعی است ایضا آیه **كِتَابٌ أَحْكَمْتُ آيَاتُهُ ثُمَّ فَصَّلْتُ هَكَذَا آيَاتٍ بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ. فِي لَوْحٍ مَحْضُوظٍ بَرُوجٍ. ۲۱ و ۲۲. إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ. لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ. تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ** واقعه: ۷۷ - ۸۰. ظاهر در یکپارچگی قرآن‌اند. آیه **وَلَقَدْ جِئْتَهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ ...** اعراف: ۵۲. روشن میکند که تفصیل عارض بر کتاب است

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۵۰

پس از آمدن کتاب راجع بنزول اول، و تفصیل راجع بنزول دوم میباشد. ایضا آیه **وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ** یونس: ۳۷. اگر مراد از «**الْكِتَابِ**» قرآن باشد. و نیز از آیه **وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ طه: ۱۱۴**. بنظر می‌آید که قرآن قبلا در قلب آنحضرت بوده ولی خواندن و ابلاغ منوط بوحی دوم بوده است هکذا آیه **لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ. إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ. فَإِذَا قَرَأَهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ. ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ** قیامه ۱۶ - ۱۹. دلالت دارد بر اینکه آنحضرت قبلا قرآن را میدانسته است ولی خدا فرمود عجله نکن اول باید ما بخوانیم سپس تو مانند خواندن ما بخوانی. و اینکه مشرکان در مقام اقتراح میگفتند: **لَوْ لَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً** فرقان: ۳۲. **أَوْ تَرَقَّىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُؤْيَاكَ حَتَّىٰ تَنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ** اسراء: ۹۳. منظورشان این بود که قرآن بصورت کتاب مجلّد نازل شود و آن غیر از نزول دفعی بر قلب پاک آنحضرت است. اما آیات **وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَىٰ مُكْثٍ وَنَزَلْنَاهُ تَنْزِيلًا** اسراء: ۱۰۶. **وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُتَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا** فرقان: ۳۲. صریحشان در نزول تدریجی است.

نساء؛ ج ۷، ص: ۵۰

نساء: تأخیر انداختن. «**نَسَأَ الشَّيْءَ نَسْأً: أَخْرَهُ**». «**نَسَأَ اللَّهُ أَجَلَهُ**» یعنی خدا اجل او را بتأخیر انداخت. راغب گوید: نَسَأَ تأخیر در وقت است گویند: **نَسَيْتَ الْمَرْأَةَ** یعنی حیض زن بتأخیر افتاد. بیع نسیه را از آن نسیئه گویند که ثمن بتأخیر انداخته میشود. **إِنَّمَا النَّسِيءُ رِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا ...** توبه: ۳۷. در اقرب الموارد گفته: **نَسِيءُ** اسم است بمعنی تأخیر. علی هذا مراد از آن در آیه معنای

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۵۱

مصدوری است یعنی تأخیر انداختن و این موافق آنست که از امام صادق علیه السّلام نقل شده آنرا در آیه نساء (بر وزن فلس) خوانده‌اند و اگر بمعنی مفعول باشد یعنی تأخیر انداخته شد چنانکه در صحاح گفته مراد ماه تأخیر انداخته شده است. بهر حال عرب ماههای حرام را که از شریعت ابراهیم علیه السّلام بود محترم دانسته و در آنها از جنگ و غارت دست بر میداشتند ولی بر آنها سنگین بود که سه ماه ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم را متوالی دست از غارت بردارند لذا گاهی محرم را حلال دانسته بجای آن ماه

صفر را حرام میدانستند پس از چند سال باز محرم را حرام میدانستند و این تغییر را در ماه ذو الحجه اعلام میکردند. آیه شریفه در رد این بدعت نازل گردید یعنی تأخیر ماه حرام بماه دیگر زیاده روی در کفر است کفار در این عمل در اثر اضلال دیگران خود بگمراهی میافتند که آنرا سالی حلال و سالی حرام میکنند. بقولی مباشر این عمل بعضی از بنی کنانه بودند و چون این کار بموجب حکم شرک انجام میگرفت لذا «زِيَادَةُ فِي الْكُفْرِ» تعبیر آمده است. فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ ... سباء: ۱۴. مِّنْسَأَةٍ بِمعنی عصا است علت این تسمیه آنست که با عصا چیزی بکنار میاندازند که نوعی تأخیر است یعنی چون مرگ را بر سلیمان آوردیم، مردم را بمرگ او دلالت نکرد مگر موریانه که عصایش را میخورد. این لفظ و «نسیء» هر دو فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

نسب؛ ج ۷، ص: ۵۱

نسب: وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا فرقان: ۵۴. نسب و نسبت اشتراکی است از طرف یکی از والدین نسب طولی مثل اشتراک از حیث پدران و فرزندان و نسب عرضی مانند نسبی که میان عمو زادگان و برادرزادگان است (مفردات - اقرب) قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۵۲

در مجمع گفته نسب راجع بولادت نزدیک است در قاموس گوید: «النَّسَبُ وَ النَّسَبَةُ: الْقَرَابَةُ» مراد از نسب در آیه مرد و از صهر زن است چنانکه در «صهر» گذشت یعنی: خدا اوست که از آب بشر آفرید و او را دو قسم صاحب نسب (مذکر و صاحب اختلاط مؤنث) قرار داد. وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَبًا سَافَّاتٍ: ۱۵۸. میان خدا و جن نسبت و قرابتی قرار دادند در «بنت» مشروحا گفته‌ایم که ظاهرا مراد آنست مشرکان جن را پسران خدا میدانستند. فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لَا يَتَسَاءَلُونَ مؤمنون: ۱۰۱. چون نفخ صور شود در آنروز قرابتها میان مردم نیست و از هم سؤال نمیکنند. ناگفته نماند: روز قیامت همه مردمان در عرض هم از خاک خواهند روئید لذا در خلقت قیامت نسب و قرابتی وجود ندارد من و پدر من هر دو در عرض هم از خاک روئیده‌ایم دیگر پدر و پسر معنی ندارد ولی چنانکه در «قیامت» بررسی کرده‌ایم روز قیامت مردم یکدیگر را خواهند شناخت. آیه در مرتبه دوم مفید آنست که یاری و همکاریهای نسبی که در دنیا میان مردم حکمفرماست در آخرت وجود ندارد و حساب همه روی عمل خویش است و طوری حساب نسب در آخرت بی فائده است که در باره آن از یکدیگر سؤالی نمیکنند ظاهرا تقدیر آیه «وَ لَا يَتَسَاءَلُونَ عَنِ الْإِنْسَابِ» است. در بسیاری از روایات اهل سنت هست که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فرموده: «كُلَّ حَسَبٍ وَ نَسَبٍ مَنْقُوعٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا حَسَبِي وَ نَسَبِي» در مجمع آنرا بلفظ «قَالَ النَّبِيُّ» نقل کرده است بنظر نگارنده آیه شریفه از تخصیص ابا دارد شاید مراد از روایت نسبت عملی و ایمان است که ابدی است میزان آنرا چنین توجیه کرده که: شاید از آثار نسب آنجناب آنست که ذرّیه‌اش موفق بعمل صالح میشوند که در آخرت بحال آنها نافع باشد.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۵۳

اگر این را قبول کنیم باید گفت: باز با امثال جعفر کذابها تخصیص یافته است.

نسخ؛ ج ۷، ص: ۵۳

اشاره

نسخ: زایل کردن. از بین بردن «نَسَخَ السَّيءُ: أزاله» در قاموس ازاله و ابطال و تغییر و در صحاح ازاله و تغییر گفته است. مثل فَيَسْخُجُ اللَّهُ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحَكِّمُ اللَّهُ آيَاتِهِ حج: ۵۲. یعنی: خدا آنچه را که شیطان (از فتنه) القا کرده از بین میبرد و آیات خویش را

محکم میکند معنی آیه در «منی» گذشت. در مجمع فرموده: نسخ در لغت آنست که چیزی را ابطال کرده و چیز دیگری در جای آن قرار دهیم و اصل آن عوض گرفتن چیزی است در جای دیگری. عبارت راغب نظیر مجمع است که گفته: «النسخ إزالة شيء بشيء يتعقبه». بنظر نگارنده معنای اولی همان ازاله است و این قیود بعد از رواج نسخ در احکام اضافه شده که نسخ حکم جانشین کردن حکمی در جای حکمی است. در المنار گوید: امامان لغت گفته‌اند: نسخ در اصل بمعنی نقل است خواه نقل بذاته باشد مثل «نسخت الشمس الظل» یعنی آفتاب سایه را از محلی بمحلی نقل کرد و یا نقل صورت باشد مثل «نسخت الكتاب» یعنی صورت آنرا بکتاب دیگری نقل کردم. در اقرب الموارد گوید: اصل آن بمعنی نقل است. این معنی مخالف با ازاله نیست که اختیار کردیم بلکه از لوازم آن میباشد. نسخ چنانکه گفته شد در نسخه برداری و اثبات مثل نیز بکار رود گوئی نسخه برداشتن نوعی ازاله است نسبت بنسخه اول و نقل آن است بجای دیگر. از این است که در مفردات و اقرب گفته: «نسخ الكتاب: نقل صورته المجردة الى كتاب آخر» هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسِيحًا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ جاثیه: ۲۹. این کتاب (نامه عمل) ما است که بر شما بحق سخن میگوید ما از آنچه میکردید نسخه

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۵۴

برمیداشتیم، از این آیه روشن میشود که نوشتن اعمال بصورت ضبط صوت و پرده سینما است و صرف نوشتن اینکه فلانی دو رکعت نماز خواند، نسخه برداری نیست. وَ لَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبَ أَخَذَ الْأَلْوَابِحَ وَ فِي نَسِيحَتِهَا هُدًى وَ رَحْمَةٌ ... اعراف: ۱۵۴. نسخه بتصریح اقرب الموارد هم بکتاب منقول و هم منقول منه اطلاق میشود ولی ظاهراً آن در آیه بمعنی نوشته است و این شاید از آن باشد که از لوح محفوظ و از عالم غیب بالوواح انتقال یافته بود یعنی: چون غضب موسی فرو نشست الواح را گرفته و در نوشته آنها هدایت و رحمت بود. مَا نَسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بقره: ۱۰۶. این آیه نظیر آیه ذیل است وَ إِذْ يَدُلُّنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنزِّلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ نحل: ۱۰۱. «ما» در آیه اول در مقام ان شرطیه است یعنی: اگر آیه‌ای را نسخ کنیم یا از یادتان ببریم بهتر از آن یا نظیر آنرا میاوریم آیا نمیدانی که خداوند بهر چیز توانا است. بنظر میاید: این آیه و آیه ما بعدش در سوره بقره، با ما قبل و ما بعد ارتباط ندارد و مطلب مستقلی است و بقرینه «نسیها» روشن میشود که مراد از نسخ فقط نسخ حکم است ولی تلاوت آیه خواهد ماند، اما «نسیها» (از باب افعال) آنست که خدا آیه‌ای را از یاد پیغمبر برد و آن از بین رفتن حکم آیه و خود آیه است: وَ أَنْ بَا سِنُقُرْئِكَ فَلَا تَنْسِيْ اعلی ۶. مخالف نیست زیرا این آیه نسیان را نفی میکند نه انساء را عبارت دیگر بعد از آیه فوق در اثر تأیید خداوند دیگر آنحضرت هیچ آیه را فراموش نمیکرد اما این مخالف با آن نیست که خدا بخواهد آیه‌ای را لمصلحة از یاد آنحضرت برد، فقط صحبت اینجاست که آیا انساء واقع شده یا نه؟ بقولی انساء باید قبل از تبلیغ آیه باشد. لذا محذوری از مصداق داشتن آن نیست

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۵۵

در این صورت باید دید وحی اولی و انساء ثانوی چه حکمت داشته است. نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا صریح است در اینکه آیه و حکم بعدی پر مصلحت‌تر از حکم اولی و یا مثل آن خواهد بود یعنی حکم بعدی فقط در حفظ مصلحت مانند اولی است و گر نه از حیث زمان، اولی نمیتواند در جای دومی واقع شود، تنها از حیث قیام بمصلحت نظیر هم‌اند و الا آمدن دومی لغو خواهد بود.

آیات منسوخه؛ ج ۷، ص: ۵۵

نسخ حکم آنست که مصلحت حکم محدود بزمان باشد و با سر آمدن زمان مصلحت از بین رفته و منسوخ میشود و حکم دیگری جای آنرا میگیرد. ابو بکر نحاس در کتاب «الناسخ و المنسوخ» صد و سی و هشت آیه شمرده که بادعای او این ۱۳۸ آیه نسخ شده‌اند. ولی قائل بنسخ در آن امثال قتاده، عطا، عکرمه و غیره هستند که اعتنائی بسخن آنها نیست و در «قرء- قرآن» تحت عنوان

«دقت» حال آنها را بررسی کردیم و هیچ یک صحابی نبوده و زمان وحی را درک نکرده‌اند و پای ابن عباس نیز در نسخ این آیات در میان است و در همان فصل گفته‌ایم که او سه سال قبل از هجرت متولد شد و سیزده ساله بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت فرمود: یک پسر ۱۳ ساله چقدر معلومات میتواند اخذ کند؟ و اگر گوئیم که از علی بن ابی طالب اخذ کرده است، آری ابن عباس از آنحضرت چیزهای بسیار آموخته ولی فرزندان آنحضرت که امامان اطهار علیهم السلام هستند باید این گفته‌ها را تصدیق کنند. بعقیده بعضی از محققین: در قرآن مجید آیه منسوخی یافته نیست و آن محققین فقط بامکان نسخ قائل اند نه بوقوع آن ولی شاید این سخن اغراق باشد. از آیاتیکه بطور یقین منسوخ دانسته‌اند آیه ۱۲ از سوره مجادله یعنی صدقه دادن قبل از خلوت با رسول صلی الله علیه و آله است یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذْ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۵۶

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذْ نَجَّيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَطْهَرُ. که آیه ۱۳ همین سوره آنرا نسخ کرد: أَسْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ. در باره هر دو در «نجوی» مشروحا سخن گفتیم. علامه خوئی در البیان سی و شش آیه نقل نموده و نسخ همه را جز آیه فوق نفی کرده است.

نسر: ج ۷، ص: ۵۶

نسر: وَلَا تَدْرُونَ وَاذْ لَا سَوَاعَاً وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا نوح: ۲۳. ما قبل و ما بعد این آیه نقل قول نوح علیه السلام است علی هذا هر پنج صنم مذکور در آیه، بتهای قوم نوح است. ولی از «الاصنام» ابن کلبی بدست میاید که بتی بنام «نسر» در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وجود داشته که بدستور آنحضرت منهدم شده است، در همان کتاب ص ۵۹. مینویسد: بت نسر در موضعی از مملکت سبأ قرار داشت موسوم به بلخ قوم حمیر و آنانکه در حوالی آنها بودند نسر را پرستش میکردند تا آنگاه که ذو نواس آنها را بدین یهود آورد، از آن پس نیز آن بت مورد پرستش بود تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله مبعوث گردید و بهدم آن فرمان داد، ولی مراد از آیه فوق آن بت نیست.

نسف: ج ۷، ص: ۵۶

نسف: کندن. پراکندن. «نَسَفَ الرِّيحُ التُّرَابَ: فَرَّقَهُ وَ ذَرَّه» باد خاک را پراکند. «نَسَفَ الْبِنَاءَ نَسْفًا: قَلَعَهُ مِنْ أَصْلِهِ». لَنَحْرَفَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا طه: ۹۷. آنرا ریز ریز کرده سپس بطور کامل در دریا می پراکنیم. وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا طه: ۱۰۵. وَ إِذَا الْجِبَالُ نُسِفَتْ مرسلات: ۱۰. آیات در باره ریز ریز و پراکنده شدن کوهها در قیامت است که در «جبل» بطور مشروح گفته‌ایم.

نسک: ج ۷، ص: ۵۶

نُسُكٌ: (بر وزن قفل و عتق) بمعنی عبادت و ناسک بمعنی عابد است. قُلْ إِنَّ صِيْلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ انعام: ۱۶۲. بگو:

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۵۷

نماز و مطلق عبادتم و زند گیم و مرگم برای خدای رب العالمین است، گفته‌اند جدا شمردن نماز از مطلق، برای اهمیت آن است. بعضی نسک را ذبیحه معنی کرده‌اند. فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ ... بقره: ۱۹۶. بنا بر روایت اهل بیت علیهم السلام مراد از صیام سه روز، روزه و از صدقه اطعام شش نفر مسکین و از نسک یک گوسفند قربانی است علی هذا بهتر است «نسک» در آیه بمعنی عبادت باشد که یکی از مصادیق عبادت قربانی کردن در راه خداست. در مجمع ذیل

این آیه نسک را عبادت و نیز جمع نسکه بمعنی ذبیحه فرموده است در قاموس پس از آنکه آنرا عبادت معنی کرده گوید: نسک و نسک بمعنی ذبیحه است بنظر نگارنده: نسک در آیه خواه بمعنی ذبیحه باشد چنانکه از قاموس نقل شد و خواه بمعنی عبادت در هر دو صورت مفرد است نه جمع. آیه راجع بحکم کسی است که در اثر مرض یا ناراحتی سرش پیش از قربانی سر میتراشد که در آنصورت در کفارہ دادن یکی از سه چیز مخیر است. مَنْسُک (بر وزن معبد) هم مصدر میمی آید بمعنی عبادت و هم اسم مکان و زمان چنانکه در مصباح تصریح شده، جمع آن مناسک است. لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنَسِكًا لَهُمْ نَاسِيَةً كُوهُ فَلَا يَتَّزِعُكَ فِي الْأَمْرِ وَادْعُ إِلَى رَبِّكَ إِنَّكَ لَعَلِيٌّ هُدًى مُسْتَقِيمٌ حج: ۶۷. برای هر امت عبادتی است که بدان عابداند و عمل میکنند پس در باره عملیکه تو میآوری منازعه نکنند... ظاهرا در باره اعمال و عباداتیکه آنحضرت میآورد منازعه کرده و میگفتند: اینگونه عبادات در ادیان گذشته سابقه ندارد آیه در جواب میگوید: برای هر امت عبادت بخصوصی است امت اسلامی نیز عبادت بخصوصی دارد، علی هذا

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۵۸

منسک در آیه مصدر و مراد از «امه» امتهای گذشته است که صاحب ادیان آسمانی بوده‌اند نه امتهای مشرکان. وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنَسِكًا لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ ... حج: ۳۴. در این آیه نیز ظاهرا مَنْسِكٌ بمعنی عبادت است ولی عبادت قربانی و تضحیه یعنی برای هر امتی از امم گذشته عبادتی از قربانی قرار دادیم تا نام خدا را بر چهارپایان که قربانی میکنند یاد نمایند و شما اولین امت نیستید که قربانی بر آنها تشریح شده است. فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ: بقره: ۲۰۰. مناسک بمعنی عبادتهای حج است وَ أَرَادْنَا مَنَاسِكَكُمْ وَ تَبَّ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ بقره: ۱۲۸. «أَرَادْنَا» را در آیه تعلیم معنی کرده‌اند یعنی عبادتهای ما را بما تعلیم کن و شاید مرا از آن بصیرت باشد یعنی ما را در عبادتهامان بصیرت و بینائی بده بعضی مناسک را مواضع اعمال حج دانسته‌اند. در خاتمه ناگفته نماند: که در مفردات و المنار تصریح شده که نسک در اعمال حج غلبه پیدا کرده و مخصوص آن شده است.

نسل: ج ۷، ص: ۵۸

نسل: انفصال از شیء. «نَسَلَ الْوَبْرُ عَنِ الْبَعِيرِ وَالْقَمِيصُ عَنِ الْإِنْسَانِ» کرک از شتر و پیراهن از انسان منفصل شد، فرزند را از آن نسل گویند که از انسان منفصل میشود (راغب) طبرسی نُسُول را در اصل بمعنی خروج گفته، مردم نسل آدم‌اند که از پشت او خارج شده‌اند ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سَيْلَالِهِ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ سَجْدَه: ۸. وَإِذِ اتَّوَلَّى سَعْيًا فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ ... بقره: ۲۰۵. مراد از نسل ظاهرا انسان است یعنی چون ولایت امر را بدست گیرد برای افساد در زمین تلاش میکنند که کشت و انسان را هلاک و فنا گرداند. در تفسیر عیاشی از امام ابو الحسن علیه السلام نقل شده: «النَّسْلُ هُمُ الذَّرِيَّةُ وَالْحَرْثُ الزَّرْعُ». وَ نَفَخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنْ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۵۹

الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ يس: ۵۱. گویند: «نَسَلَ الْمَاشِي فِي مَشِيهِ: أَسْرَع» یعنی راه رو در راه رفتن سرعت کرد «يَنْسِلُونَ» را در آیه بسرعت خارج شدن گفته‌اند یعنی چون در صور دمیده شد ناگاه آنها بسرعت از قبرها بسوی پروردگارشان خارج میشوند نظیر يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا ... معارج: ۴۳. لفظ سراعاً نشان میدهد که در «يَنْسِلُونَ» سرعت ملحوظ است. ایضا وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ انبیاء: ۹۶.

نساء: ج ۷، ص: ۵۹

نساء: زنان. همچنین است نِسْوَةٌ و نِسْوَانٌ، ولی نِسْوَانٌ در قرآن مجید نیامده است در مفردات و غیره آمده: نسوه و نساء و نسوان جمع مرأه است از غیر لفظش مثل قوم در جمع مرء. در مجمع ذیل یَشْتَتِحُونَ نِسَاءَ كُمْ بقره: ۴۹. گفته: جایز است نساء بزنان و دختر بچه‌ها اطلاق شود مثل ابناء. علی هذا در باره قتل پسران بنی اسرائیل بدست فرعونیان که لفظ نساء آمده مراد از آن دختر بچه‌ها است و بقول بعضی این اطلاق باعتبار ما یؤل است. ناگفته نماند: لفظ نسوه بیشتر از دو بار در قرآن مجید بکار نرفته و قَالَ نِسْوَةٌ فِی الْمَدِیْنَةِ امْرَأَتُ الْعَزِیزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ... مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِی قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ یوسف: ۳۰-۵۰.

نساء النبی ص؛ ج ۷، ص: ۵۹

در باره زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطابات و احکام ویژه‌ای در قرآن مجید آمده است که ذیلاً بررسی میشود: ۱- یا نِسَاءَ النَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُمْ بِفَاحِشَةٍ مُّبِیْنَةٍ یُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ وَ کَانَ ذَلِکَ عَلَی اللّٰهِ یَسِیْرًا. وَ مَنْ یَقْتُلْ مِنْکُمْ لِلّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ وَ تَعْمَلْ صَالِحًا نُؤْتْهَا أَجْرَهَا مَرَّتَیْنِ وَ أَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا کَرِیْمًا احزاب: ۳۰ و ۳۱. بمضمون این دو آیه اگر زنان آنحضرت کار قبیح آشکاری کنند دو برابر عذاب خواهند دید و اگر کار نیک انجام دهند دو برابر پاداش خواهند برد. ظاهراً مضاعف بودن عذاب اجر در اثر

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۶۰

تسبیب است زن پیغمبر اگر کار بدی را آشکارا کند هم کار بد کرده و هم از شأن پیغمبر در نظر مردم کاسته است لذا در مقابل هر یک عذاب می‌بیند و اگر کار نیک انجام دهد بر شأن و موقعیت پیغمبر افزوده است این دو اعتبار در باره زنان دیگر نیست. ۲- یا نِسَاءَ النَّبِیِّ لَسْتِنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ اِنْ اتَّقَیْتِنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فِی طَمَعِ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا احزاب: ۳۲. ظاهراً در اینجا نیز لَسْتِنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ راجع به تسبیب است یعنی اگر تقوی کنید مانند زنان دیگر نیستند که تقوای شما باعث تحکیم موقعیت پیامبر و سبب تضاعف اجر شما است ولی فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ شامل زنان دیگر نیز هست. ۳- وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْاُولٰٓئِی احزاب: ۳۳. راجع باین آیه در «قرر» مشروحا از دو جهت بحث کرده‌ایم رجوع شود. ۴- بعد از آیه وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ در یک آیه عموم نیکوکاران اعم از زنان و مردان وعده مغفرت و بهشت آمده است که اِنَّ الْمُسْلِمِیْنَ وَ الْمُسْلِمٰتِ وَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْمُؤْمِنٰتِ وَ الْقَانِتِیْنَ وَ الْقَانِتِیْنَ... اَعِدَّ اللّٰهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ اَجْرًا عَظِیْمًا احزاب: ۳۵. بنظر می‌آید که آمدن این آیه بعد از خطابات ویژه زنان آنحضرت برای آنست که تبعیض در میان زنان و مردان از حیث نیکوکاری بنظر نیاید بعبارت دیگر همه نیکوکاران اعم از زنان و مردان مورد رضایت خداوندی‌اند النهایه در زنان آنحضرت این تسبیب بوجود آمده است.

نکاح زنان آنحضرت؛ ج ۷، ص: ۶۰

وَ مَا كَانَ لَكُمْ اَنْ تُؤْذُوا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَ لَا اَنْ تَنْکِحُوْا اَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِہٖ اَیْدًا اِنَّ ذٰلِکُمْ كَانَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِیْمًا احزاب: ۵۳. بموجب این آیه نمیشود زنان آنحضرت را بعد از وفاتش تزویج کرد، در «ام» تحت عنوان امهات مؤمنین در باره این آیه مفصلاً صحبت شد و گفتیم: بنقلی علت نزول این قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۶۱

آیه قول طلحه بود که بعد از نزول آیه حجاب از او سر زد و نیز گفتیم که: علت نزول این حکم بعید است فقط قول طلحه باشد بلکه علت دیگری باید داشته باشد جمله اِنَّ ذٰلِکُمْ كَانَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِیْمًا میگوید: این احترامی است نسبت بآنحضرت که لازم است مسلمانان مرعی دارند و بحکم النَّبِیِّ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِہِمُ وَ اَزْوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُمْ احزاب: ۶. زنان آنحضرت نازل بمنزله مادرانند در این صورت تزویج زنان آن بزرگوار لغو این مقام و کاهش حرمت آن جان عزیز است. و از قید مِنْ بَعْدِہٖ میتوان استفاده دیگری

کرد و آن اینکه: اگر بعد از آنحضرت تزویج زنانش جایز بود سردمداران روز آنرا مورد اغراض سیاسی قرار داده و در تزویج زنان آن بزرگوار مسابقه می‌گذاشتند و هر که یکی از آنها را تزویج کرده بود بعنوان اینکه زن پیغمبر همسر او است مدعی مقام و حکومت میشد و اینکار جز اختلاف امت و هتک حرمت آنحضرت ثمری نداشت. اگر گویند: این حکم بر خلاف طبع غریزی است زنی که مدتی همسر آنحضرت شده چرا تا آخر عمر بعد از آنحضرت از این حق خدادادی محروم شود؟! گوئیم: یا باید خدا را قبول کنیم یا خرما را، این یک مطلب حساب شده است زنان آن بزرگوار چون مقام امّ المؤمنین بودن را اختیار کردند لازم بود محدودیت‌های آنها نیز قبول کنند در دنیا هر مقامی توأم با محدودیت است زنان آنحضرت میتوانند بحکم **إِنْ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتَّعْكُمْ وَاسْتَرْحِمْنَ سِرًّا جَمِيلًا** احزاب: ۲۸. از آنحضرت طلاق گرفته و جدا شده بحکم یک زن عادی زندگی کنند ولی در صورت اختیار خدا و رسول و امّ المؤمنین بودن لازم بود که محدودیت آنها نیز قبول کنند و **إِنْ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالذَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ**

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۶۲

مِنْكُمْ أَجْرًا عَظِيمًا احزاب: ۲۹.

نسی: ج ۷، ص: ۶۲

نسی: نسی و نسیان هم بمعنی فراموش کردن آید و هم بمعنی اهمال و بی‌اعتنائی. فیومی در مصباح میگوید: نسیان مشترک است میان دو معنی یکی ترک از روی غفلت و دیگری ترک از روی عمد و **لَا تَسِيءُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ ...** بقره: ۲۳۷ یعنی قصد ترک و اهمال نکنید. راغب گوید: نسیان آنست که انسان محفوظ در ذهن خود را از یاد برد بواسطه ضعف قلب یا غفلت و یا از روی قصد تا از قلب او محذوف شود و از یادش برود ... هر نسیانیکه خداوند ذم کرده نسیانی است که اصل آن از روی تعمد بوده (و بی‌اعتنائی کرده تا از یاد رفته است ...) نسی (بر وزن فلس) در عرف نام چیزی است که بآن کم اعتنا میکنند. قرآن کریم بهر دو معنی ناظر است آیاتی از قبیل **فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيًا حُوتَهُمَا ...** کهف: ۶۱. **قَالَ لَا تَأْخُذْنِي بِمَا نَسَيْتُ كَهْف: ۷۳. سَتَقَرُّنَّكَ فَلَا تَنْسِي** اعلی: ۶. در باره نسیان و فراموش کردن متعارف است. و آیات دیگر در نسیان از روی بی‌اعتنائی و اهمال مثل. **فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ انعام: ۴۴.** چون ترک کردند و بی‌اعتنا شدند بآنچه تذکر داده بودیم در هر شیء را بروی آنان گشودیم. **كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا طه: ۱۲۶.** همانطور آیات ما بر تو آمد پس از روی بی‌اعتنائی آنها را از یاد بردی، اینک نظری بچند آیه: ۱- **وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا طه: ۱۱۵.** ظاهراً مراد نسیان عهد است رجوع شود به «عزم» و «عهد» بآدم راجع به نخوردن از شجره یا گوش ندادن بحرف شیطان، توصیه کردیم ولی آنها را از یاد برد و در او تصمیمی نیافتیم. ۲- **فَالْيَوْمَ نُنْشَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا اعراف: ۵۱.** امروز بآنها اعتنا نمیکنیم چنانکه بملاقات این

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۶۳

روز بوقت ابلاغ پیامبران، اعتنا نکردند. ۳- **وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ حشر: ۱۹.** نباشید مانند آنانکه خدا را از روی بی‌اعتنائی فراموش کردند و خدا خودشان را از یاد خودشان برد حرف فاء در «فَأَنْسَاهُمْ» نشان میدهد که نتیجه فراموش کردن خویش است. ۴- **رَبَّنَا لَا تَأْخُذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا بقره: ۲۸۶.** روشن است که مراد نسیان و خطای مسئول است که هر دو از روی بی‌اعتنائی بدستور خدا انجام گرفته است رجوع شود به «خطأ». ۵- **سَتَنْقُرُنَّكَ فَلَا تَنْسِي اعلی: ۶.** اقراء بمعنی خوانا کردن است «اقراءه»: **جَعَلَهُ يَقْرَأُ»** در مجمع فرموده: اقراء آنست که شخص را وادار بقرائت کنی تا گوش داده اشتباهش را برطرف نمائی. ولی در آیه ظاهراً معنی اول مراد است یعنی: ما تو را خوانا میکنیم در نتیجه فراموش نمیکنی مراد از آن تمکین رسول الله صلی الله علیه و آله از حفظ قرآن است که اصلاً آنها فراموش ننماید، این آیه مفید آنست که آنحضرت بمدد خدا راجع بآیات ابداء فراموشی نداشت. ۶- **وَ**

مَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا مريم: ۶۴. نَسِيَ بمعنى فراموشکار است یعنی خدای تو فراموشکار نبوده است. ۷- يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنَسِيًّا مريم: ۲۳. «نسی» را در آیه بفتح و کسر نون خوانده‌اند و آن شیء حقیر و غیر قابل اعتنا است که بفراموشی زده شود یعنی: یکاش پیش از این می‌مردم و چیز نامعنی به و فراموش شده بودم.

نشأ: ج ۷، ص: ۶۳

نشأ: پدید آمدن. در مصباح گفته: «نشأ الشيء نشأ: حدث و تجدد» صحاح و قاموس و اقرب مثل مصباح آنرا لازم گفته‌اند ولی راغب آنرا مثل انشاء پدید آوردن توأم با تربیت گفته است. تربیت شدن و تربیت کردن بلند شدن و بلند کردن نیز که قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۶۴

در معنی نشأ و انشاء گفته‌اند، نوعی پدید آمدن و پدید آوردن است، آفریدن نیز پدید آوردن میباشد. وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ مؤمنون: ۷۸. اوست که برای شما گوشها، چشمها و قلبها پدید آورد و آفرید. وَ أَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ انبیاء: ۱۱. بعد از آنها قوم دیگری پدید آوردیم. نشأ: چنانکه در مصباح و صحاح گفته اسم مصدر است بمعنی پدید آمده و خلق شده. ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ عَنكَبوت: ۲۰. سپس خدا خلقت دیگر را پدید می‌آورد منظور قیامت است وَ لَقَدْ عَلَّمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْ لَا تَذَكَّرُونَ واقعه: ۶۲. حقا که خلقت اولی (خلقت در دنیا) را دانسته‌اید چرا متذکر نمی‌شوید. ناشئ: ممکن است مصدر باشد مثل عاقبه و عافیة و ممکن است اسم فاعل باشد که ناشیء بمعنی حادث و پدید آمده است. إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلًا مزمل: ۶. مراد از «ناشئة اللیل» عبادتی است که در شب پدید آمده و واقع شده یعنی عبادت شب محکمتر است در ثبات قدم و در صفاء نفس و بندگی حق و قویترین قول است در حضور قلب، این آیه تعلیل آیات قبلی است که فرموده: قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا... وَ رَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا احتمال داده‌اند که ناشئة اللیل اضافه، صفت بر موصوف و مراد از ناشئ، لیل باشد یعنی: شب پدید آمده محکمتر است از برای... أَوْ مَنْ يُنْشِئُ فِي الْحَلِيِّهِ وَ هُوَ فِي الْخِصْمِ غَيْرُ مُبِينٍ زخرف: ۱۸. یا اختیار کرده آنکه را که در زینت تربیت میشود و در مخاصمه بیانش روشن نیست رجوع شود به «خصم». وَ لَهُ الْجَوَارِ الْمُنشآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ رحمن: ۲۴. برای خداست جاری شوندگان که در دریا پدید آمده‌اند و مانند مرزها محسوس و آشکاراند. در «بحر» مشروحا توضیح دادیم که این آیه با نهرهای دریائی تطبیق میشود. قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۶۵

نشر: ج ۷، ص: ۶۵

نشر: نشر در اصل بمعنی گستردن و گسترده شدن است لازم و متعدی بکار رود «نَشَرَ الثَّوبَ وَ الْكِتَابَ نَشْرًا: بسطه» لازم و متعدی بودن آن در مصباح و اقرب مذکور است. وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ تكویر: ۱۰. آنگاه که نامه‌ها گسترده و باز شوند. وَ كِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنشُورٍ طور: ۲ و ۳. قسم بکتاب نوشته شده در پوستی گسترده. وَ النَّاشِرَاتِ نَشْرًا مرسلات: ۳. قسم بیادهای گسترده که ابر را بطرز مخصوصی میگسترند. نَشْر و إِنْشَار بمعنی زنده کردن آمده «نَشَرَ اللَّهُ الْمَوْتَى وَ أَنْشَرَهُمْ: أحياهم» بنظر می‌آید این از آنچه است که زنده شدن یکنوع گسترده شدن است ذرات بدن در اثر حرکت و جنبش رشد کرده و گسترده شده بدن را تشکیل میدهند. ثُمَّ إِذْ شَاءَ أَنْشَرَهُ عَبَس: ۲۲. سپس آنگاه که خواهد او را زنده میکند وَ الَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَنْشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا زخرف: ۱۱. او که از آسمان آب باندازه نازل کرد و بوسیله آن سرزمین مرده را زنده نمود مثل فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا نحل: ۶۵. انشأ: گسترده شدن و پراکنده شدن. فَإِذَا قُضِيَ مِنَ الصَّلَاةِ فَأَنْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ... جمعه: ۱۰. پس چون نماز تمام شد در زمین متفرق شده و در طلب روزی و فضل خدا باشید. وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذْ أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ روم: ۲۰. از آیات خداوند آنست که شما را از خاک آفرید آنگاه شما بشرید که در زمین گسترده و منتشر میشوید. نُشور: مصدر است

لازم و متعدی هر دو آید فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ نُشَوِّرُ فَاطِر: ۹. با آن آب سرزمین مرده را زنده کردیم زنده شدن مردگان نیز همانطور است. بَلْ كَانُوا لَا يَرْجُونَ نُشُورًا فَرَقَان: ۴۰. بلکه از زنده شدن نمی‌ترسیدند.

نَشْرٌ: ج ۷، ص: ۶۵

نَشْرٌ: (بر وزن فلس) مکان مرتفع. چنانکه در مفردات و قاموس آمده.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۶۶

ایضا مصدر است بمعنی بلند شدن و امتناع (اقرّب). وَ إِذِ الْقَبَلِ انْشُرُوا فَاَنْشُرُوا مجادله: ۱۱. و چون بشما گفتند: برخیزید (تا دیگران در جای شما بنشینند) برخیزید. در نهج البلاغه خطبه ۲۰۹ فرموده: «وَ جَبَلَ جَلَامِيدَهَا وَ نُشُوزَ مُتُونِهَا وَ أُطْوَادِهَا» نُشُوز جمع نَشْر است یعنی آفرید صخره‌های آنرا و ارتفاعات محکم و کوههای آنرا. وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُشِيتُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا بقره: ۲۵۹. نشز بمعنی زنده کردن است باعتبار آنکه نوعی بلند شدن و برخاستن است یعنی باستخوانها بنگر چطور آنها را زنده میکنیم و بر آنها گوشت میپوشانیم. یا چطور آنها را رویهم سوار میکنیم. نُشُوز: برتری و عصیان کردن مرد است بر زن و زن است بر مرد وَ اللّٰتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ نساء: ۳۴. زنانیکه از نافرمانی و برتری جوئی آنها میترسید پندشان دهید و در خوابگاهها از آنها دوری جوئید. وَ إِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصِلِحَا بَيْنَهُمَا صِلِحًا ... نساء: ۱۲۸. آیه راجع بنشوز مرد است یعنی اگر زنی از نشوز و عصیان و اذیت مردش بترسد گناهی بر آنها نیست که میانشان صلحی بکنند (با اغماض زن از بعضی حقوق خویش).

نَشْطٌ: ج ۷، ص: ۶۶

نَشْطٌ: وَ النَّازِحَاتِ عَرَقًا. وَ النَّاشِطَاتِ نَشْطًا نازعات: ۱ و ۲. نَشْط بمعنی کندن و خارج شدن و غیره آمده است «نَشْطٌ مِنَ الْمَكَانِ: خَرَجَ» در مجمع و نهایه نقل شده: «فی حدیث امّ سلمه: فَجَاءَ عَمَارٌ وَ كَانَ أَحَاها مِنَ الرِّضَاعَةِ وَ نَشْطَ زَيْنَبٌ مِنْ حَجْرِهَا» یعنی عمار که برادر رضائی ام سلمه بود پیش او آمد و زینب را از آغوشش کشید و بیرون کرد. نَشْطٌ گاو وحشی را گویند که از محلی بمحل دیگر خارج شود یعنی: قسم بآنها که بشدت جذب میکنند و قسم بآنها که بطریقی خارج و جذب میشوند معنی آیات در «دبر» گذشت، این

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۶۷

لفظ دو بار بیشتر در کلام الله نیامده است.

نَصْبٌ: ج ۷، ص: ۶۷

اشاره

نصب: (بر وزن فلس) رنج دادن و رنج دیدن. و برپا داشتن. «نصبت الشیء: أقمته» آنرا برپا داشتم گویند: «نصبه الهمّ: اتعبه» - «نصب الشیء: وضعه وضعا ثابتا». در آیه أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ ... وَ إِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ غاشیه: ۱۹. مراد ثابت شدن است مثل وَ الْجِبَالِ أَرْسَاهَا كُوهها را ثابت کرد یعنی: آیا نمی‌بینند شتر چطور خلق شده ... و کوهها چطور ثابت گشته و برپا داشته‌اند. نصب: بهره معین و ثابت لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَ الْأَقْرَبُونَ وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَ الْأَقْرَبُونَ نساء: ۷. برای مردان بهره ثابتی است از آنچه پدران و مادران و خویشان گذاشته‌اند و برای زنان بهره ثابتی است از آنچه پدران و مادران و

خویشان گذاشته‌اند. نصب: (بر وزن قفل و فرس) بمعنی رنج و تعب است لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا كهف: ۶۲. از این سفر برنج و خستگی افتادیم اَنْتَى مَسْنَى الشَّيْطَانِ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ ص: ۴۱. شیطان بمن رنج و عذاب رساند. نصب در آیه اول بر وزن فرس و در دوم بر وزن قفل است. ناصب: اسم فاعل است رنج دهنده، گویند «هم ناصب» اندوهی است زحمت ده. ناصب لازم نیز آید یعنی بزحمت افتاده: وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ. عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ غاشیه: ۲ و ۳. ظاهراً مراد از عمل تلاش غیر مشروع دنیا است که باعث رنج آخرت است. یعنی: چهره‌هایی در آنروز ذلیل‌اند، تلاش‌گراند در دنیا بزحمت افتاده‌اند در قیامت، چند آیه بعد آمده: وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاعِمَةٌ. لَسِيْعِيهَا رَاضِيَةٌ معلوم است که ظرف رضا و نعمت آخرت و ظرف سعی دنیا است. انصاب: اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ مائده: ۹۰. وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۶۸

مائده: ۳. نصب (بر وزن فلس و قفل و عنق) هر چیز منصوب و برپا داشته است که معبود واقع شود (صحاح) جمع نصب (بر وزن عنق) انصاب است، بقولی نصب جمع نصاب است، آن در آیه بضم اول و دوم است. مراد از نصب و انصاب سنگهای منصوبی است که بر روی آنها قربانی میکردند طبرسی در علت این تسمیه گفته: آن سنگها را برای عبادت برپا داشته بودند و از ابن جریح نقل میکند: انصاب اصنام نبودند زیرا اصنام آنهاست است که تراشیده بصورت و نقشی در می‌آوردند بلکه انصاب سنگهایی بودند در اطراف کعبه. راغب گفته: آن سنگها را پرستش کرده و روی آنها قربانی میکردند. فرق ما بین انصاب و اصنام را که نقل شد در اقرب الموارد نیز بطور «قیل» آورده است. ناگفته نماند بتصریح آیه اول، انصاب رجس‌اند و این میرساند که انصاب مورد پرستش بوده‌اند و در آیه دوم آنچه بر روی آن سنگ یا سنگها ذبح شده حرام گشته است میشود گفت: که سنگ معبود بوده و یا صرفاً برای بتها بر آن ذبح میکرده‌اند.

عجب از زمخشری؛ ج ۷، ص: ۶۸

فَإِذَا فَرَعْتَ فَانصَبْ. وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ شرح: ۷ و ۸. آیه خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و نتیجه آیات قبل است است یعنی: حالا که بتو شرح صدر داده و بلند آوازهات کردیم و بار گران را از تو برداشتیم و با هر دشواری آسانی هست پس چون از واجب فارغ شدی در عبادت و دعا بکوش و خودت را برنج انداز و بخدایت رغبت جو. در مجمع از امام باقر و صادق علیهما السلام نقل شده «فَإِذَا فَرَعْتَ مِنَ الصَّلَاةِ الْمَكْتُوبَةِ فَانصَبْ إِلَىٰ رَبِّكَ فِي الدَّعَاءِ وَارْغَبْ إِلَيْهِ فِي الْمَسْئَلَةِ». زمخشری در کشاف در باره آیه گوید: منظور آنست که آن بزرگوار عبادات را پشت سر هم انجام دهد

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۶۹

و اوقات خویش را خالی از عبادت نگذارد و چون از یکی فارغ شد دیگری را شروع کند. آنگاه گوید: از جمله بدعتها آنکه بعضی از رافضیان «فانصب» را در آیه بکسر صاد خوانده یعنی: علی را بر خلافت منصوب گردان اگر اینطور خواندن بر رافضی روا باشد صحیح است که ناصبی آنرا همینطور بخواند و بگوید: یعنی ناصبی بودن را که بغض و عداوت علی است در میان مردم بگذار. زمخشری میتواندست قول بعضی از شیعه را که خودش نقل کرده (اگر چنین قائلی یافته شود) بنحو آبرومندی رد کند و بگوید: این سخن قابل قبول نیست. ولی حریف آوردن ناصبی حکایت از درون طوفانی و ناراحت زمخشری نسبت باهل بیت علیهم السلام و شیعه دارد. گوئی خیلی تکان خورده است. فیض مرحوم در تفسیر صافی بعد از نقل این سخن گوید: نصب امام و خلیفه بعد از تبلیغ رسالت یا پس از فراغ از عبادت امری معقول بلکه واجب است تا مردم بعد از آنحضرت در حیرت و ضلال واقع نشوند، پس صحیح است که مترتب بر رسالت و فراغ از عبادت باشد و اما بغض علی و عداوت علی علیه السلام چطور معقول است که بر تبلیغ رسالت و یا عبادت مترتب شود...!! آنگاه بر زمخشری سخت تاخته است.

نصت: ج ۷، ص: ۶۹

نصت: سکوت برای استماع. «نصت له نصتا: سکت مستمعا لحديثه» همچنین است انصات و آن از نصت ابلغ است (اقرّب) در نهج البلاغه خطبه ۱۲۰ هست که بخوارج فرمود: «امسکوا عن الكلام و انصتوا لقولی» صحبت نکنید و برای شنیدن سخن من ساکت باشید. فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَوْ إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ احقاف: ۲۹. جَنِّ چون بشنیدن قرآن حاضر شدند گفتند: ساکت باشید و چون قرآن تمام شد برای انذار پیش قوم خویش برگشتند. وَإِذِ الْقُرْآنُ قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۷۰

وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ اعراف: ۲۰۴. آنگاه که قرآن خوانده شود بآن گوش دهید و ساکت باشید تا مورد رحم خدا قرار گیرید. این آیه مردم را بیک مطلب اساسی دعوت میکند و آن اینکه هر جا که قرآن خوانده شد فوراً سخن را قطع کرده و بکلام خدا که با بندگان سخن میگوید و صلاح دنیا و آخرت آنها را بیان میدارد، گوش کنند ولی متأسفانه در میان ما این مطلب عملی نیست. از آیه وجوب نفهمیده‌اند و گر نه مشهور و معروف شده بود ولی مطلوبیت آن جای گفتگو نیست این از حیث عموم آیه. ولی در باره نزول آن گفته‌اند: در باره نماز جماعت نازل شده که باید ساکت شد و بقرائت امام گوش کرد چنانکه در مجمع آنرا از امام باقر علیه السلام نقل کرده است. و اضافه کرده: گفته‌اند مسلمانان در نماز سخن می‌گفتند و بعضی بر بعضی سلام میکرد و چون کسی وارد مسجد میشد میگفت چقدر خوانده‌اید و آنها در نماز جواب میدادند لذا از تکلم منع شده باستماع مأمور گشتند. و پس از نقل چند قول فرموده: شیخ ابو جعفر قدس الله روحه (شیخ طوسی) گفته: قول اول از همه قویتر است، زیرا فقط در قرائت امام در نماز جماعت انصات واجب است و اما در غیر نماز خلافتی نیست که سکوت و استماع غیر واجب میباشد. روایت شده از امام صادق علیه السلام که فرمود: «يجب الانصات للقرآن فی الصلوة و غیرها» شیخ فرموده آن بر طریق استحباب است ... ۱- در تفسیر عیاشی از زراره نقل شده «قال ابو جعفر علیه السلام وَإِذِ الْقُرْآنُ قُرِئَ الْقُرْآنُ فِي الْفَرِيضَةِ خَلْفَ الْإِمَامِ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» این همان انصات و استماع واجب است. ۲- و از زراره نقل کرده: «سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: «يجب الانصات للقرآن فی الصلوة و غیرها و اذا قرئ عندك القرآن وجب عليك الانصات

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۷۱

و الاستماع» . ۳- ایضا از ابی کهمس از امام صادق علیه السلام نقل نموده: ابن کواء (یکی از خوارج) در پشت سر امیر المؤمنین علی علیه السلام خواند: لَيْسَ أَشْرَكَتَ لِيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ امام علیه السلام (با آنکه در نماز بود) از شنیدن آن سکوت فرمود.

نصح: ج ۷، ص: ۷۱

نصح: (بر وزن فلس) بمعنی خالص شدن و خالص کردن است «نصح الشيء نصحا» ایضا گویند «نصح العسل» یعنی عسل را صاف و خالص کرد، در نهایت گویند: نصح در لغت بمعنی خلوص است. نصح (بضم - ن) بمعنی اخلاص میباشد در مجمع فرموده: (النصح اخلاص العمل من الغش) در اقرّب - الموارد آمده «نصحہ نصحا و نصحا» یعنی او را پند داد و دوستی را بر وی خالص کرد. پند دادن را از آن نصح و نصیحت گویند که از روی خلوص نیت و خیر خواهی محض است و لَا يَنْفَعُكُمْ نُصِيحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصِيحَ لَكُمْ ... هود: ۳۴. نصیحت من بشما نفع نمیدهد اگر بخوایم پندتان دهم. گفته‌اند تعدیه بلام در آن از تعدیه بنفسه افصح است. و لَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذِ انْصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ توبه: ۹۱. بر آنانکه خرجی پیدا نمیکنند گناهی نیست که بجهاد نروند آنگاه که نیکخواهی کنند بر خدا و رسول یعنی اخلاص کنند بخدا و رسول در ایمان و بر رسول در اطاعت

و عمل، آن در مقابل منافقان است که بجهاد نمی‌رفتند و با نشر اکاذیب و غیره مردم را ناراحت و خویش را گناهکارتر میکردند. در المنار از ابو داود و مسلم از تمیم داری نقل شده که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: «الدِّينُ النَّصِيحَةُ. قَالُوا لِمَنْ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ لِلَّهِ وَ لِكِتَابِهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِأُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ وَ عَامَّتِهِمْ». وَ قَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ اعراف: ۲۱. بآنها قسم

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۷۲

خورد که من بشما خیر خواهم و دوستیم بشما خالص و بی شائبه است. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا ... تحریم: ۸. نصح بفتح اول بمعنی فاعل و نصیحت کننده است توبه نصح آنست که شخص را نصیحت میکند دیگر بگناه باز نگردد در اقرب الموارد گفته: «النَّصُوحُ: النَّاصِحُ» در صحاح و قاموس توبه نصح را توبه صادق گفته است راغب توبه محکم نیز گفته است بهر حال توبه نصح آنست که عود بر گناه در آن نباشد. در مجمع آمده که معاذ بن جبل گفت: یا رسول الله توبه نصح چیست؟ فرمود: «أَنْ يَتُوبَ التَّائِبُ ثُمَّ لَا يَرْجِعُ فِي ذَنْبٍ كَمَا لَا يَرْجِعُ اللَّبْنُ إِلَى الضَّرْعِ» یعنی توبه کند بعد بگناه برنگردد چنانکه شیر به پستان باز نمیگردد. در کافی از ابو الصباح کنانی نقل کرده که از حضرت صادق علیه السَّلام از توبه نصح پرسید فرمود: «يتوب العبد من الذنب ثم لا يعود فيه».

نصر: ج ۷، ص: ۷۲

نصر: یاری. «نصر المظلوم نصرا: اعانه». أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ بقره: ۲۱۴. آگاه باشید که یاری خدا نزدیک است نصرت نیز مانند نصر است و بقول قاموس تصور نیز مصدر است. و چون با «علی» و «من» بمفعول دوم متعدی شود معنای نجات، خلاص کردن و غلبه میدهد وَ أَنْصَرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ بقره: ۲۵۰. یعنی ما را بر قوم کافر پیروز گردان و از آنها خلاصمان کن. در اقرب الموارد آمده: «نصر فلانا علی عدوه و منه: نجاه منه و خلصه و اعانه و قواه علیه» علی هذا آن در آیاتی مثل وَ يَا قَوْمِ مَنْ يُنصِرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتَهُمْ هود: ۳۰. بمعنی نجات و خلاص است یعنی: ای قوم کی مرا از عذاب خدا نجات میدهد اگر آنها را طرد کنم. انتصار: انتقام. در صورتیکه با «من» متعدی شود «انتصر منه: انتقم» چنانکه در صحاح و اقرب و قاموس گفته است. در مفردات آنرا طلب نصر گفته در اقرب آنرا در صورت

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۷۳

تعدیه به «علی» گفته است. وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ شوری: ۴۱. و آنکه بعد از مظلوم بودن انتقام بکشد راهی بر او نیست هَلْ يُنصِرُوكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ شعراء: ۹۳. آیا شما را یاری میکنند و یا انتقام میکشید؟ فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ قمر: ۱۰. نوح علیه السلام خدایش را خواند که من مغلوبم از دشمنانم انتقام بکش (و مرا یاری کن). يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِنْ نَارٍ وَ نُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ رحمن: ۳۵. بر شما شعله‌ای از آتش و دود فرستاده شود و دفع آن نتوانید. شاید نحاس فلز مذاب باشد. تناصر: بین الا-ثنین است مَا لَكُمْ لَا تَنْصِرُونَ صافات: ۲۵. چه شده یکدیگر را یاری نمیکنید؟ استنصار: طلب یاری است فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِحُهُ ... قصص: ۱۸. آنگاه آنکه دیروز از او کمک خواست او را بیاری میطلبید. ناصر: یاری کننده. فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لَا نَاصِرٍ طارق: ۱۰. جمع آن در قرآن مجید ناصرون و انصار است. وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ آل عمران: ۲۲. وَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ بقره: ۲۷۰. ستمگران را یارانی نیست. نصیر: بمعنی ناصر است. بچند محل که مراجعه شد مبالغه بودن آن بدست نیامد، لا بد صفت مشبهه میباشد وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ بقره: ۱۰۷. شما را جز خدا نه سرپرستی است و نه یاری. مراد از انصار در وَ السَّابِقُونَ الْمُؤَلُّونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ ... توبه: ۱۰۰. ایضا آیه ۱۱۷، اهل مدینه‌اند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را یاری کردند، جانب اسمیت بر وصفیت آن غلبه یافته و در مقابل مهاجرین قرار گرفته است. یاری خدا بمردم روشن و آشکار

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۷۴

است و یاری مردم بخدا آنست که دین خدا را یاری کنند و رواج بدهند و لَيُنْصِرَنَّ اللَّهُ مَن يَنْصِرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ. الَّذِينَ إِنْ مَكَّدَاهُمْ فِي الْمَآرِضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ حج: ۴۰ و ۴۱. حتما حتما خدا یاری میکند کسی را که خدا را یاری کند خدا توانا و عزیز است، یاران خدا کسانی‌اند که اگر در زمین بآنها قدرت دهیم نماز برپا میدارند، زکوة میدهند، امر بمعروف و نهی از منکر میکنند و آخر کارها برای خدا است. پس یاران خدا را دانستیم خوشا بحالشان از اینجا معنی آیات زیر روشن میشود يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ... قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ... صف: ۱۴.

نصاری؛ ج ۷، ص: ۷۴

نصاری: نصاری نام باصطلاح پیروان حضرت عیسی علیه السلام است واحد آن نصرانی است مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا آل عمران: ۶۷. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است ولی «نصاری» چهارده بار ذکر شده است و قَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارًا تَهْتَدُوا... بقره: ۱۳۵. در علت این تسمیه چند قول است، بنظر نگارنده قویتر از همه قول ابن عباس است و مشروح آن چنین میباشد: ناصره شهری است در منطقه جلیل از فلسطین. چون زمان کودکی و طفولیت مسیح علیه السلام در آنجا سپری گشته لذا بآنحضرت عیسای ناصری میگفتند، در نتیجه پیروان آنحضرت را نصرانی و نصاری گفتند در اقرب الموارد گفته: نصرانی منسوب بناصره است بر غیر قیاس. اما ظاهرا بعدا این اعتبار از بین رفته و نصاری یکسانی اطلاق شده که در دین عیسی علیه السلام بوده‌اند چنانکه در اکثر آیات قرآن دین مراد است مثل وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَن كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارًا بقره: ۱۱۱. و شاید در آیه وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارًا أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ مائده: ۱۴.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۷۵

فقط نام منظور باشد و یا آنها بدروغ خویش را پیروان مسیح میدانند و الله اعلم.

نصف؛ ج ۷، ص: ۷۵

نصف: نیمی از شیء. وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ... نساء: ۱۲. برای شماست نصف مال زنانان اگر فرزندی نداشته باشند.

ناصیه؛ ج ۷، ص: ۷۵

ناصیه: موی پیشانی. طبرسی در ذیل فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ الْأَقْدَامِ رحمن: ۴۱. فرموده «النَّاصِيَةُ شَعْرُ مَقْدَمِ الرَّأْسِ» و آن در اصل بمعنی اتصال است... و ناصیه متصل بسر است. در المنجد گوید: ناصیه قسمت جلو سر یا موی پیشانی است که دراز شده است. دیگران و از جمله طبرسی در ذیل آیه ۵۶. هود آنرا قصاص الشعر یعنی انتهای روئیدن موی از پیشانی گفته‌اند. اصل آن چنانکه نقل شد بمعنی اتصال است در قاموس و اقرب گفته: «نصا المفازة بالمفازة» بیابان بیابان پیوست. مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا... هود: ۵۶. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه خدا موی پیشانی آنرا گرفته است مراد از آن تسلط خدا است بر موجودات. لَنَسِفَعًا بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةً كَاذِبَةٌ خَاطِئَةٌ علق: ۱۵ و ۱۶. حتما حتما از موی پیشانی او میگیریم (ذلیلش میکنیم) ناصیه‌ایکه دروغگو و خطا کار است يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ الْأَقْدَامِ رحمن: ۴۱. «بِالنَّوَاصِيَةِ» ناصیه فاعل است برای «يؤخذ» یعنی گناهکاران با علائم خودشان شناخته شوند ناصیه‌ها و پاهایشان گرفته شده بآتش انداخته شوند.

نضج؛ ج ۷، ص: ۷۵

نضج: كَلَّمَا نَضَجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاَهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ نساء: ۵۶. نضج (بر وزن فلس و قفل) بمعنی رسیدن میوه و پختن گوشت است چنانکه در صحاح گفته است، باحتمال قوی منظور از آن در آیه بیحس شدن است در اثر سوختن یعنی هر وقت پوستهای آنها سوخت و بیحس قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۷۶

شد پوستهای دیگری برای آنها عوض میگیریم تا عذاب را بچشند (نعوذ بالله من النار) رجوع شود به «جلد». از روایات استفاده میشود که تبدیل جلود زنده کردن و اعاده حیات بجلود اولی است در تفسیر برهان از مجالس شیخ نقل کرده که حفص بن غیاث میگوید: چون منصور عباسی جعفر بن محمد علیه السلام را بعراق آورد در محضر آنحضرت بودم، ابن ابی-العوجاء ملحد پیش آنجناب آمد گفت درباره این آیه كَلَّمَا نَضَجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاَهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا ... چه میفرمائی قبول کردم که آن پوستها گناه کردند و عذاب دیدند تقصیر پوستهای جدید چیست؟ فرمود: «هی هی و هی غیرها» وای بر تو پوستهای عوض شده هم پوستهای اولی و هم غیر آنهاست. گفت: بمن توضیح بده تا بفهمم. امام فرمود اگر کسی خشتی را خرد کند و آنرا گل کرده بار دیگر خشت زند آیا خشت اولی و در عین حال غیر آن نیست؟ گفت: آری خدا سعادت مندت کند. نظیر این روایت را از احتجاج و تفسیر قمی نیز نقل کرده است. ناگفته نماند: چون قیامت همه چیزش زنده است چنانکه در «جهنم» گفته شد و در «نطق» خواهد آمد در اینصورت هر چه مرگ آنرا دریافت حیات حمله کرده مرگ را از بین خواهد برد لذا هر وقت پوست اهل آتش سوخت و بی حس شد دوباره حیات بر آن عود خواهد کرد. این کلمه فقط یکبار در کلام الله آمده است.

نضج: ج ۷، ص: ۷۶

نضخ: فوران. «نضخ الماء نضخا: اشتد فورانه من ینبوعه». فِيهِمَا عَيْنَانِ نَضَاحَتَانِ رحمن: ۶۶. در آن دو بهشت دو چشمه جوشان و فوران کننده هست. این لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده است.

نضد: ج ۷، ص: ۷۶

نضد: روی هم چیدن. «نضد المتاع: جعل بعضه فوق بعض» در نهج البلاغه خطبه ۱۶۳. درباره طائوس فرموده: «و نضد الوانه قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۷۷

فی أحسن تنضید» رنگهای او را در بهترین ترکیب رویهم قرار داده است. نضید و منضود بمعنی رویهم چیده شده است. وَالنَّخْلَ بِأَسْفَلَاتِ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ ق: ۱۰. بوجود آوردیم نخلهای بلند را که میوه آنها رویهم چیده شده‌اند فی سِدْرٍ مَخْضُودٍ. وَطَلْحٍ مَّنْضُودٍ واقعه: ۲۸ و ۲۹. در کنار درخت سدر که شاخه‌اش بی خار یا از کثرت میوه خم شده است و در کنار درخت موزی که میوه‌اش رویهم چیده شده است. وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَّنْضُودٍ هود: ۸۲. مراد از «مَنْضُودٍ» ظاهرا پی در پی باریدن سنگهاست یعنی بر آن شهر سنگهایی از سَجِيلِ پی در پی بارانندیم در «سجل» احتمال داده‌ایم که سَجِيلِ بمعنی پی در پی باشد ولی لفظ «مَنْضُودٍ» این احتمال را تضعیف میکند بنظر میاید مراد از آن سنگهای سخت باشد که قول ابو عبیده است یعنی سنگهایی از جنس سنگهای سخت که پی در پی میباریدند.

نضر: ج ۷، ص: ۷۷

نضر: نضر و نضارت بمعنی طراوت و زیبایی است. راغب گوید: «النَّضْرَةُ: الحسن كالنَّضَارَةِ» در مصباح نیز آنرا زیبایی و نضیر را زیبا گفته است در نهج البلاغه خطبه ۲۱۹. فرموده: «كلحت الوجوه التواضر» چهره‌های زیبا، بد منظر شدند. وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ. إِلَىٰ رَبِّهَا

نَاطِرَةٌ قِيَامَةٌ: ۲۲ و ۲۳. چهره‌هایی در آنروز با طراوت و زیبایی و بنعمت خدا نگاه میکنند. تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ مَطْفَفِينَ: ۲۴. در چهره‌های آنها طراوت نعمت را مشاهده میکنی که نعمت خوش منظرشان کرده است. وَ لَقَاهُمْ نَضْرَةٌ وَ سُورًا أَنْسَانَ: ۱۱. خدا در ظاهرشان طراوت و زیبایی و در قلوبشان شادی قرار داده است.

نطح: ج ۷، ص: ۷۷

نطح: شاخ زدن. در قاموس گوید: «نطحه: اصابه بقرنه». «تناطح الكبشان» دو قوچ همدیگر را با شاخ زدند. حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ ... وَ الْمَتَرْدِيَّةُ وَ النَّطِيحَةُ مائده: ۳. نطیح و نطیحه حیوانی است که با شاخ زدن مرده باشد یعنی بر شما حرام شده میت، خون، گوشت خوک،

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۷۸

حیوانیکه از بلندی افتاده و مرده و حیوانیکه با شاخ زدن مرده است مردم جاهلیت آنها را حلال دانسته و میخوردند. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

نطف: ج ۷، ص: ۷۸

نطف: یکی از معانی نطف چکیدن است که توأم با صاف شدن و کم بودن میباید گویند: «نطف الماء نطفًا: سال قلیلا قلیلا» نطفه را آب صاف شده و آب کم گفته‌اند راغب گوید: «النطفه، الماء الصافی» این عبارت در صحاح و قاموس و اقرب نیز هست با قید «کم باشد یا زیاد». طبرسی در ذیل آیه ۵ حَجَّ فرموده: نطفه بمعنی آب کم است از مذکر و مؤنث و هر آب صاف را نطفه گویند و در ذیل إِذَا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ انسان: ۲. فرموده: اصل نطفه بمعنی آب کم است گاهی بآب زیاد نیز گفته شود. امیر المؤمنین علی علیه السلام درباره خوارج فرمود: «مصارعهم دون النطفه» خطبه ۵۹ که مرادش رود نهروان است یعنی قتلگاه آنها در کنار آن نهر است. این لفظ در قرآن مجید دوازده بار آمده و همه درباره نطفه انسان است: گرچه آنرا نطفه مرد گفته‌اند ولی در اغلب آیات اختصاص بنظر نیاید بلکه ظاهرا نطفه مرد و زن هر دو مراد است مثل خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ نحل: ۴. وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ نُرَابٍ تُمُّ مِنْ نُطْفَةٍ فَاطر: ۱۱. حتی آیه أَلَمْ يَكُنْ نُطْفَةً مِنْ مِيٍّ يُمْنِي قیامت: ۳۷. بنا بر آنکه «منی» بمعنی اندازه گرفته شده باشد چنانکه در «منی» گذشت. ولی مراد از «مَاءٍ دَافِقٍ» و أَفْرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ نطفه مرد است. اگر گویند در وقت نزول قرآن مردم از نطفه زن خبر نداشتند؟ گوئیم آری. ولی چه اشکال دارد که خداوند هر دو را قصد کرده باشد امروز میدانیم که انسان از نطفه مرد و زن هر دو بوجود می‌آید. نطفه اگر در آیات بمعنی آب کم

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۷۹

باشد مقصود آنست که بشر از آب کمی آفریده شده و اگر بمعنی آب صاف شده باشد، نطفه چکیده و صاف شده وجود انسان است. اگر گویند مبدء وجود انسان کرم کوچکی است از مرد (اسپرماتوزوئید) و سلول مدوری است از زن (اوول)، آب صاف شده یا کم یعنی چه؟ گوئیم سلول مرد هر چه باشد در میان همان آب صاف شده و چکیده است و مردم جز آن نمی‌فهمیدند. بعید نیست که مراد از «نطفه» در آیات خود سلول زن و مرد بوده باشد که هر دو چکیده و جدا شده از وجود زن و مرد است این سخن در نظر نگارنده از همه آنچه گفته شد قویتر است خاصه آنکه نطفه در همه جا از قرآن نکره آمده یعنی چکیده بخصوص. در خاتمه ناگفته نماند: در خطبه ۴۸. نهج البلاغه درباره نهر فرات فرموده: «و قد أردت أن أقطع هذه النطفة الی شردمة منكم موطنین اکناف دجلة» در این کلام نطفه در آب کثیر بکار رفته است.

نطق؛ ج ۷، ص: ۷۹

اشاره

نطق: نطق و منطق بمعنی سخن گفتن است در قاموس گوید: «نطق ینطق نطقا و منطقا و نطوقا» یعنی تکلم کرد با صوت و حروفیکه معانی با آنها فهمیده میشود. در مجمع ذیل عَلَّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ نمل: ۱۶. از اهل عربیت نقل کرده که نطق در غیر بنی آدم بکار نرود و در غیر انسان صوت گویند. راغب نیز آنرا مسلم دانسته و گوید: در غیر انسان بالتبع گفته شود. ولی مجمع از میرد نقل میکند: هر که از خود چیزی را بیان کند ناطق و متکلم خوانده میشود رُوبه چنین گوید: لو أَنَّنِي أُعْطِيتَ عِلْمَ الْحِكْلِ عِلْمَ سَلِيمَانَ كَلَامَ النَّمْلِ حِكْلَ آنست که صدایش شنیده نشود یعنی ایکاش علم حکل بمن داده میشد مانند علم سلیمان بکلام نمل. ناگفته نماند قرآن کریم آنرا در انسان، پرندگان، کتاب و هر شیء

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۸۰

بکار برده است مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى. وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ نجم: ۲ و ۳. رفیق شما گمراه و منحرف نشده و از روی هوای نفس سخن نمیگوید. ابراهیم علیه السلام خطاب به بتها فرمود: مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ صافات: ۹۲. چه شده سخن نمیگوئید؟ معلوم نیست آنهمه بصورت انسان بوده باشند مناسب است [ذیلا چند آیه را بررسی کنیم]: ۱- وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ نمل: ۱۶. سلیمان از داود ارث برد و گفت: ای مردم تکلم پرندگان بما تعلیم شده و هر آنچه (لازم بود) بما داده شده است آیه صریح است در اینکه پرندگان سخن میگویند و ما فی الضمیر خویش را با صداهائیکه در میاورند بیان میدارند، امروز این مطلب بر همه روشن شده آواز مرغان صدای حیوانات همه سخن گفتن و تکلم آنهاست ولی ما از آنها سر در نمیآوریم. مرغ با جوجه‌اش و حیوانات با بچه‌هاشان و غیر بچه‌هاشان سخن میگویند. قرآن مبین طرح مسئله کرده تا مردم بدان پی ببرند، دانشمندان در این باره کتاب‌ها نوشته و زحمتهای کشیده‌اند حتی در سخن گفتن مورچگان بوسیله شاخکها و زنبور عسل با رقص و غیر آنها. ۲- هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ جاثیه: ۲۹. وَ لَدَيْنَا كِتَابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ مُمُونُونَ: ۶۲. آیات راجع بکتاب اعمال است که با انسان سخن خواهند گفت: نطق و استنساخ میرساند که ضبط اعمال انسان بصورت ضبط صوت و فیلم سینما و بالاتر از آنست.

تکامل عجیب؛ ج ۷، ص: ۸۰

۳- حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ. وَقَالُوا لِيُجْلِدَهُمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ... فصلت: ۲۱ و ۲۲. در این دو آیه تصریح

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۸۱

شده که گوشها و چشمها و پوستها روز قیامت بر اعمال آدمی گواهی دهند، ممکن است بگوئیم مراد از شهادت، شهادت طبعی است مثل ضخیم شدن پوست دست کارگر ولی آیه بعدی میگوید: پوستهای خود (پرخاش کرده) گویند: چرا بر علیه ما گواهی دادید؟! معلوم میشود که پوست با شعور بوده و سخن انسان را خواهد شنید، آنوقت جواب پوستها عجیب است که خواهند گفت: أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ خدائیکه هر چیز را بسخن در آورده ما را بسخن و تکلم در آورد. از این روشن میشود که در قیامت تکامل بحدی خواهد رسید که همه چیز زنده و همه چیز ناطق و همه چیز با شعور خواهد بود و انسان با دست و پای خود سخن گفته و جواب خواهد شنید. در لفظ «جهنم» راجع باین مطلب توضیحی داده شده است نظیر این آیه است آیه الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَعْيُنَهُمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ يس: ۶۵. مشروح تکامل عجیب در کلمه «قیامت» دیده شود. بجان

خودم قسم: اگر یک متفکر بی‌غرض در اینگونه آیات فکر کند و بداند که این کلمات در موقعی طلوع کرده که در محیط تاریک عربستان جهل و نادانی بر همه چیز حکومت میکرد، شک نخواهد داشت در اینکه این سخنان از مبداء لا يزال سرچشمه گرفته نه از بشر.

نظر؛ ج ۷، ص: ۸۱

نظر: نگاه کردن. گاهی مراد از آن تدبّر و تأمل و دقت است. و گاهی مراد معرفت حاصله بعد از فحوص و تأمل است (راغب). وَ إِذِ الْمَاءُ مَا أُنزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ تَوْبَةً: ۱۲۷. مراد نگاه عادی است. وَ تَنْظُرُ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ حشر: ۱۸. مراد تأمل و دقت است یعنی هر نفس تأمل کند برای فردا چه از پیش فرستاده است همچنین آیاتی از قبیل أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَىٰ الْآبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ غاشیه: ۱۷. أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۸۲

فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ... اعراف: ۱۸۵. آیه‌ای است راجع بنظر خدا نسبت ببندگان وَ لَا يَكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَ لَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ آل عمران: ۷۷. مراد از آن رحمت است یعنی خدا با آنها سخن نگوید و بآنها رحم نمیکند راغب گوید مراد از آن احسان و افاضه نعمت است طبرسی فرموده: آیه دلالت دارد بر آنکه «نظر» چون با حرف الی متعدی شود معنی رؤیت نمیدهد ولی در کتب لغت «نظر الیه» را بمعنی نگاه کردن گفته‌اند در آیه لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَ قُولُوا انظُرْنَا بقره: ۱۰۴. نیز مراد رحمت و مراعات حال است. نظر بمعنی انتظار آید «نظر الشیء: انتظره» وَ مَا يَنْظُرُ هُوَ لِإِلَّا صَبِيحَةً وَاحِدَةً ص: ۱۵. اینها منتظر نیستند مگر بیک صبحه. فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَاطر: ۴۳. پس آیا جز طریقه پیشینیان را انتظار دارند. فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ انْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظَرُونَ سجده: ۳۰.

إنظار؛ ج ۷، ص: ۸۲

بمعنی مهلت دادن و تأخیر انداختن است که نوعی انتظار و نگاه کردن میباشد. فَكَيْدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُونِ هود: ۵۵. همگی بمن حيله کنید و مهلتم ندهید. قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمٍ يُبْعَثُونَ اعراف: ۱۴. گفت تا روزیکه مردم بر انگيخته شوند مهلتم بده. فَلَا يُخَفِّفُ عَنْهُمْ وَ لَا هُمْ يُنظِرُونَ نحل: ۸۵. عذاب از آنها کم نمیشود و مهلت داده نمیشوند. نظره: (بفتح اول و کسر دوم) نیز بمعنی تأخیر و امهال است وَ إِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ بقره: ۲۸۰. اگر قرضدار در تنگی باشد پس وظیفه مهلت دادن است تا وسعت یافتن.

نَعَج؛ ج ۷، ص: ۸۲

نَعَج: نَعَجَةٌ بمعنی میش است جمع آن نَعَج است راغب گاو ماده و آهوی ماده را نیز در آن داخل دانسته است. إِنْ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۸۳

نَعَجَةٌ وَ لِي نَعَجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفَلْنِيهَا وَ عَزَّنِي فِي الْخِطَابِ. قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجَتِكَ إِلَىٰ بَعَا جِهٍ وَ إِنْ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ ص: ۲۳ و ۲۴. یعنی: گفت: این برادر من است نود و نه تا میش دارد و من فقط یک میش دارم میگویند آنرا بمن تمليک کن (رجوع به کفل) و در سخن بر من غلبه کرده، داود گفت: برادرت در این تقاضا بر تو ستم کرده و بسیاری از شرکاء بعضی بر بعضی تجاوز میکنند. راجع باین ماجری رجوع شود به «داود»، این لفظ بیشتر از چهار بار در کلام الله مجید نیامده است.

نَعَاس؛ ج ۷، ص: ۸۳

نعاس: (بضم - ن) خواب کم. راغب گوید: «النَّعَاسُ: النَّوْمُ الْقَلِيلُ» طبرسی آنرا چرت و دیگران اول النوم گفته‌اند، همه یک معنی‌اند. إِذْ يُغَشِّيكُمُ النَّعَاسُ أَمَنَةً مِنْهُ وَيُنزِلُ عَلَيْكُم مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً... انفال: ۱۱. آنگاه که خواب کم را بجهت آرامش درونتان بر شما مستولی میکرد و از آسمان بر شما آب نازل مینمود، ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُم مِّن بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نَّعَاسًا يَغْشَىٰ طَائِفَةٌ مِّنْكُمْ... آل عمران: ۱۵۴. پس از گرفتاری بر شما ایمنی فرستاد و آن خواب کمی بود که طائفه‌ای از شما را فرا گرفت. هر دو آیه درباره جنگ تاریخی «احد» است که مسلمانان پس از شکست با مختصر خوابی (بالای کوه) آرامش قلب یافتند. شاید تذکر خواب از آنجهت است که خواب رفتن در آنساعت از الطاف خداوندی بود و گرنه با آن ناراحتی و گرفتاری و تشنج اعصاب خواب رفتن غیر مقدور بود، این لفظ بیشتر از دو بار در قرآن یافته نیست.

نق: ج ۷، ص: ۸۳

نق: صیحه زدن. فریاد کشیدن. گویند: «نق الزاعی بغنمه» چوپان بگوسفندانش بانگ زد و زجرشان کرد. «نق الغراب: صاح» کلاغ فریاد کشید. «نق المؤذن» صدایش را باذان گفتن بلند کرد. وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۸۴

يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً بقره: ۱۷۱. حکایت کافران (در اینکه سخن پیامبران را می‌شنوند و اعتنا نمیکنند) چنان است که شخصی ب حیوانی که جز صدائی و ندائی نمیشنود، بانگ زند. این آیه در «دعو» مشروحا گفته شده است و این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

نعل: ج ۷، ص: ۸۴

نعل: فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى طه: ۱۲. نعل بمعنی کفش است. یعنی: هر دو کفش را بکن که تو در وادی پاک طوی هستی. در «خلع» علت این خطاب را که بموسی علیه السلام آمد گفته‌ایم این لفظ بیشتر از یکبار در کلام الله مجید نیامده است. در نهج البلاغه خطبه ۳۳ هست که آنحضرت باین عباس فرمود: «ما قیمة هذا النعل» قیمت این کفش چقدر است؟

نعم: ج ۷، ص: ۸۴

نعم: فعل غیر متصرفی است برای انشاء مدح. وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ آل عمران: ۱۳۶. بهتر است پاداش عاملان آن الله مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ انفال: ۴۰. خدا سرپرست شماست خوب سرپرست و خوب یار است. نعمًا: همان نعم است و «ما» تمیز آن و بمعنی شیء می‌باشد إِنَّ تَبَدُّوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ بقره: ۲۷۱. تقدیر آن «نعم شیئا» است یعنی اگر صدقات را آشکارا بدهید خوب کاری است آن. إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ نساء: ۵۸. در مجمع فرموده تقدیر آن «نعم شیئا شیء یعظکم به» است. نعم: (بر وزن فرس) حرف جواب و تصدیق است فَهَلْ وَجِدْتُمْ مِمَّا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ... اعراف: ۴۴. آیا آنچه خدا وعده داده بود حق یافتید؟ گویند آری. این لفظ جمعا چهار بار در قرآن مجید آمده است: اعراف: ۴۴ و ۱۱۴ شعراء: ۴۲- صافات: ۱۸.

نعمه: ج ۷، ص: ۸۴

نعمه: (بکسر - ن) آنچه خدا بانسان داده در صحاح از جمله معانی آن گفته: «التَّعْمَةُ: مَا أَنْعَمَ بِهِ عَلَيْكَ» بنظر نگارنده: اصل آن از نعم (فعل مدح)

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۸۵

است و نعمت را بجهت خوب و دلچسب بودن نعمت گفته‌اند لذا در اقرب از کلیات ابو البقا نقل شده: آن در اصل حالتی است که انسان از آن لذت ببرد و در مفردات گفته: «النَّعْمَةُ الْحَالَةُ الْحَسَنَةُ». در مجمع ذیل صِدْرًا طَائِلًا الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ فَاتِحَةٌ: ۷. فرموده اصل آن مبالغه و زیادت است گویند «دقت الدواء فانعمت دقه» دوا را کوییدم و زیاد کوییدم. و اذْكَرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ بقره: ۲۳۱. اذْكَرُوا نِعْمَتِي الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ بقره: ۴۰. نعمه: (بفتح- ن) بمعنی تنعم است. در قاموس گوید: تنعم بمعنی ترفه و وسعت عیش و اسم آن نعمه بفتح نون است. راغب میگوید: «النَّعْمَةُ: التَّنْعَمُ» كَمْ تَرَكَوْا مِنْ جَدَاتٍ وَ عَيْوُنٍ. وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ. وَ نِعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَكَيْفَ دَخَانَ: ۲۵-۲۷. چقدر از دست دادند از باغات، چشمه‌ها، کشتها، مقام دلپسند و وسعت عیشیکه در آن متمتع بودند. وَ ذَرْنِي وَ الْمَكْذِبِينَ أُولَى النَّعْمَةِ وَ مَهْلُهُمْ قَلِيلًا مزمحل: ۱۱. بگذار مرا با تکذیب کنندگانیکه صاحبان تنعم‌اند و اندکی مهلتشان بده. إنعام: (از باب افعال) بمعنی نعمت دادن میباشد وَ اذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ احزاب: ۳۷. آنگاه بشخصیکه خدا باو نعمت داده و تو هم باو نعمت داده بودی میگفتی: زنت را برای خودت نگاهدار و از خدا بترس راغب گوید: اطلاق انعام در صورتی است که نعمت داده شده از جنس انسان باشد زیرا در حیوان نمیگویند: «أنعم علی فرسه». تنعیم: نعمت دادن و مرفه کردن. فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذْ مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ فجر: ۱۵. اما انسان آنگاه که خدایش او را امتحان کرد و محترم نمود و مرفه فرمود گوید: خدایم محترم داشته.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۸۶

ناعم: صاحب نعمت وَ جُودٌ يَوْمَئِذٍ نَاعِمٌ. لَسِيْعِيهَا رَاضِيَةٌ غَاشِيَةٌ: ۸ و ۹. چهره‌هایی (مردمانی) در آنروز در نعمتند و از تلاشیکه در دنیا کرده‌اند راضی‌اند. ناعم بمعنی نرم و صاف نیز آمده است. نعماء: (بفتح- ن) مفرد است بمعنی نعمت چنانکه در صحاح گفته. در مجمع فرموده: نعمتی است که اثر آن در صاحبش آشکار است مقابل ضراء وَ لَئِنْ أَذَقْنَا نَعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَاءٍ مَسَّهُ لَيَقُولُنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي هود: ۱۰. و اگر پس از ضرریکه باو رسیده نعمتی بر او بچشانیم گوید بدیها از من رفت. نعیم: نعمت وسیع و کثیر. راغب گوید: «النعيم: النعمة الكثيرة» قاموس و اقرب مال و صحاح مطلق نعمت گفته است از طبرسی ظاهر میشود که قید کثرت را لازم نشمرده، المنار نیز قید کثرت را دارد وَ لَأَدْخُلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ النَّعِيمِ مائده: ۶۵. آنها را بجنات پر نعمت داخل میکنیم. لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ توبه: ۲۱. برای آنها در بهشت نعمت فراوانی است پیوسته. این لفظ هفده بار در قرآن مجید بکار رفته، همه درباره نعمت بهشت است مگر تَمَّ كَتَبْنَا يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ تكاثر: ۸. که درباره نعمت دنیا است. ظاهرا الف و لام در آن برای استغراق باشد یعنی از تمام نعمتها مسئول میشوید. مسئول شدن از نعمتها مسئول شدن از دین است که آیا از آنها مطابق دین استفاده کردید یا نه؟ در برهان از امام صادق علیه السلام نقل شده: «قال نحن النعيم» و در روایت دیگری از آنحضرت «قال تُسْئَلُ هَذِهِ الْأُمَّةُ عَمَّا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِرَسُولِهِ ثُمَّ بِالْإِنَّمَاءِ» و در روایت سوم از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: «أنا يسئلكم عما أنتم عليه من الحق» و در روایت چهارم از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود «و الله ما هو الطعام و الشراب و لكن ولايتنا اهل البيت». الميزان تمام نعمتها را داخل

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۸۷

در نعمت دین دانسته و منافاتی میان عموم آیه و روایات نمیداند. جمع نعمت در قرآن مجید نعم (بر وزن عنب) و انعم (بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم) آمده است مثل وَ اسْبِغْ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً لقمان: ۲۰. نعمتهای ظاهری و باطنی خویش را بر شما فراوان کرد. وَ نَحْوُ فَكَفَرْتَ بِأَنْعَمِ اللَّهِ فَادْفَعْهَا اللَّهُ لِبَاسِ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ نحل: ۱۱۲.

انعام: ج ۷، ص: ۸۷

انعام: انعام جمع نعم (بر وزن فرس) گفته‌اند عبارت است از گاو، گوسفند و شتر (انعام ثلثه) در «بهم» گفته‌ایم که میشود آنرا از آیات قرآن استفاده کرد گفته‌اند: شتر را بتنهائی نعم گویند ولی گاو و گوسفند را، نه. وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نحل: ۶۶. برای تمام

سخن رجوع کنید به «بهم». نعم (بر وزن فرس) گاهی بر انعام ثلثه اطلاق میشود چنانکه در مجمع و جوامع الجامع فرموده در اینصورت نعم جمع است که مفرد ندارد چنانکه در مصباح گفته و در اقرب از آن نقل کرده است و مَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ مائده: ۹۵. یعنی هر که صیدی را عمدًا بکشد بر او است کفاره‌ای از گاو و گوسفند و شتر، مانند آن حیوانی که کشته است. مثلاً اگر شتر مرغ صید کرده باید شتری کفاره بدهد که در بزرگی مثل آن باشد.

نغض: ج ۷، ص: ۸۷

نغض: حرکت کردن و حرکت دادن. گویند: نغض الشیء: تحرک و اضطرب و نیز گویند: نغض الشیء: در نهاییه از ابن زبیر نقل شده: ان الکعبه لما احترقت نغضت کعبه چون از آتش بنی امیه سوخت حرکت کرد. فَسَيُيَغْضُونَ إِلَيْكَ رُؤْسَهُمْ وَيَقُولُونَ مَتَى هُوَ قُلْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا اسراء: ۵۱. طبرسی فرموده: نغض حرکت دادن سر است با بالا و پائین بردن یعنی حتما سرشان را بسوی تو تکان داده و خواهند گفت قیامت کی

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۸۸

میرسد؟ بگو: شاید نزدیک باشد، این لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده است راغب گفته: انغاض حرکت دادن سر است بسوی دیگری بحالت تعجب.

نفث: ج ۷، ص: ۸۸

نفث: دمیدن و مِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ فُلُق: ۴. در مجمع فرموده: نفث شبیه نفخ (دمیدن) است ولی تفل آنست که با دمیدن مقداری از آب دهان بیرون انداخته شود این است فرق ما بین نفث و تفل. در نهج البلاغه خطبه ۱۹۱. هست که امام علیه السلام بآن شخص فرمود: «فإنما نفث الشیطان علی لسانک» شیطان بر زبان تو دمید که این سخن گفتی و در خطبه ۸۱. فرموده: شما را بر حذر میدارم از دشمنیکه (شیطان) بطور مخفی در سینه‌ها نفوذ کرده و «نفث فی الآذان نجیاً» در گوشها نجوی کنان دمیده است. در کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده «ما من مؤمن آلا و لقلبه اذنان فی جوفه اذن ینفث فیہ الوسواس الخناس و اذن ینفث فیها الملک فیؤید الله المؤمن بذلک فذلک قوله: وَ أَيْدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ» در این حدیث نیز نفث بمعنی دمیدن است دمیدن معنوی و در روایت آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: الا و ان الرّوح الامین نفث فی روعی» راغب در مفردات گفته: «النفث: قذف الریق القلیل و هو اقل من التفل» یعنی آن انداختن بزاق کمی است و از بزاق معمولی اندک است عبارت صحاح چنین است: «النفث کالتفخ و هو قلیل من التفل» قاموس نیز چنین گفته است در نهج البلاغه حکمت: ۳۷۴. فرموده: همه اعمال نیک و جهاد در راه خدا در مقابل اهمیت امر بمعروف و نهی از منکر نیستند «الا- کنفثه فی بحر لجی» مگر مانند بزاقی در دریائی موج و متلاطم. معنی آیه چنین میشود: بخدای فلق پناه می‌برم از شرّ دمنندگان در گره‌ها. ظاهراً مراد دمیدن است نه بزاق انداختن.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۸۹

اهل تفسیر نفاثات را زنان ساحر گفته‌اند که جادوی خود را در گره‌ها میدمیدند و شخص از شر آنها بخدا پناه می‌برد. در مجمع فرموده: از عایشه و ابن عباس نقل کرده‌اند: لید بن اعصم یهودی رسول خدا صلی الله علیه و آله را سحر کرد و آن جادو را در چاه بنی زریق دفن نمود، در نتیجه آن حضرت مریض شد روزی آن بزرگوار خوابیده بود که دو نفر فرشته آمده یکی در کنار سر و دیگری در کنار پایش نشست، قضیه را بآنحضرت خبر داده و گفتند: که جادو در چاه ذروان در پوست شاخه خرما در زیر سنگ پائین چاه است که آبکش روی آن میایستند، آنحضرت بیدار شد زیر و عمار و علی علیه السلام را فرستاد آب چاه را کشیدند، سنگرا برداشتند و جادو را بیرون آورده دیدند که در آن خورده‌های- موی سر و دندانه‌های شانه و چیز گره‌دار که دوازده گره

داشت و با سوزن دوخته بودند، قرار دارد، در نتیجه معوذتین قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ... - قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ نازل شد هر آیه‌ایکه آنحضرت میخواند گرهی باز میگشت و رسول خدا خود را سبک یافت که گویا از بندرها شده است. طبرسی رحمه الله آنگاه این روایت را رد میکند که در «سحر» تحت عنوان «آیا سحر در آنحضرت اثر داشت» مشروحا گفته‌ایم. بعضی از محققین احتمال داده‌اند: نفاثات نیروهای دمنده است و «العُقَد» پروتونهای اتم است که بوسیله دمیدن آن نیروهای مرموز الکترونیایی از پروتون جدا شده و در اطراف هسته بحرکت در می‌یابند و آن باعث انبساط جهان است راجع به تمام مطلب رجوع شود به «سحر - فلق - غسق».

نفع: ج ۷، ص: ۸۹

نفع: وَ لَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذَابِ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ انبیاء: ۴۶. نفع بمعنی وزیدن است «نفع الزّیج نفاحا: هبت» نفعه بمعنی یک وزیدن است راغب گوید «له نفعه طیبه» آنرا وزیدنی است از خیر
قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۹۰

و در شر بطور استعاره است یعنی اگر کمی از عذاب پروردگارت بآنها برسد گویند: وای بر ما که ستمگران بودیم، این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

نفع: ج ۷، ص: ۹۰

نفع: دمیدن. ارباب لغت گفته‌اند: «التّفخ: نفع الزّیج فی الشّیء» چنانکه فرموده: حَتَّىٰ إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصِّدْقَيْنِ قَالَ انْفُخُوا... كهف: ۹۶. تا چون میان دو کوه را (با تکه‌های آهن پر و برابر) کرد گفت بدمید. فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ آل عمران: ۴۹. و در آن میدم پس باذن خدا مرغی میشود. در این دو آیه دمیدن متعارف مراد است اولی با منفخ آهنگری، دومی با دهان. فَأِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ حجر: ۲۹. این تعبیر در سوره سجده: ۹. و سوره ص: ۷۲. نیز آمده است مراد از آن دمیدن روح در وجود انسان اولی است. آیا جسدی بود که در آن روح دمیده شد و انسان زنده گردید و یا مراد از نفع روح اعطاء تفکر و اختیار است که بانسان داده شد و لیاقت خلیفه الهی یافت. و الله اعلم. پیداست که نفع روح دمیدن معنوی و نفع بخصوصی است. وَ مَرِيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَيْتُ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا تحریم: ۱۲. وَ الَّتِي أَحْصَيْتُ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا انبیاء: ۹۱. نفع روح در وجود مریم بوسیله ملک درست برای ما روشن نیست ولی هر چه باشد مریم بدان وسیله بعیسی علیه السلام حامله گردید. ضمیر «فیه» در آیه اول راجع به «فرج» است معلوم میشود که نفع از آنمحل بوده است. وَ نَفَخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَا لَهُمْ جَمْعًا كهف: ۹۹. فَأِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ نَفْحَةً وَاحِدَةً حاقه: ۱۳. بیشتر الفاظ نفع در قرآن مجید درباره نفع صور در قیامت است که دوازده بار ذکر شده و در «صور» درباره آن سخن گفته‌ایم.

نفاذ: ج ۷، ص: ۹۰

نفاذ: فانی شدن. تمام شدن.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۹۱

راغب گوید: النّفاذ الفناء» در لغت آمده «نفاذ زاد القوم» توشه قوم تمام گردید. در نهج البلاغه حکمت ۵۷. فرموده: «القناعه مال لا ینفد» قناعت مالی است که تمام نمیشود. إِنَّ هَذَا لَرِزْقُنَا مَا لَهُ مِنْ نَفَادٍ ص: ۵۴. این روزی ما است که آنرا تمام شدن نیست (تمام نمیشود) مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ نحل: ۹۶. آنچه نزد شماست تمام میشود و آنچه نزد خداست همیشگی است. قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لَكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتِ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا كهف: ۱۰۹. نظیر این آیه است آیه ۲۷. از سوره

لقمان و در «کلم» تحت عنوان کلمات در قرآن مشروحا بررسی شده است.

نَفَذُ: ج ۷، ص: ۹۱

نَفَذُ: يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنَّ اسْمِي تَطْعَتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانفُذُوا إِلَّا بِسُلْطَانٍ رَحْمَنٍ: ۳۳. این کلمه فقط سه بار در کلام الله آمده آنهم در یک آیه. نفوذ و نفاذ بمعنی سوراخ کردن و خارج شدن بآنطرف است لذا در مصباح گفته: «نَفَذُ السَّهْمِ: خرق الزمیه و خرج منها» یعنی تیر هدف را سوراخ کرد و از آنطرف خارج گردید. «نفوذ امر» مطاع بودن آنست انفاذ و تنفیذ امر، اجرا کردن آن میباشد. معنی آیه چنین است: ای جماعت جن و انس اگر میتوانید از اطراف آسمانها و زمین خارج شوید، خارج شوید، نمیتوانید خارج شوید مگر بتسلط و قدرتی. در آیه بعدی آمده يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شَوْاظٌ مِنْ نَارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ شعله‌ای از آتش و دخان بر شما فرستاده شود که دفع آن نتوانید. ظاهرا مراد آنست که در صورت خارج شدن از اقطار آسمانها و زمین چنین اتفاقی روی خواهد داد و ظاهر آنستکه اگر بشر سلطان و قدرت داشته باشد خروج از اقطار آسمانها و زمین برای وی ممکن خواهد بود. آیا ساختن «آپلو» برای رفتن بماه

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۹۲

رسیدن به «سلطان» است؟! آیا با آپلو بشر از اقطار زمین خارج نشد؟! آیا گردش در ماوراء جو بوسیله «ناویز»ها و قمرهای مصنوعی خروج از اقطار زمین نیست؟! آیا «آپلو»ها از اقطار زمین و سموات هفتگانه آن خارج نشدند؟! آیا مراد از شَوْاظٌ مِنْ نَارٍ که نکره آمده اشعه ماوراء بنفش و اشعه کیهانی سوزان نیست؟! آیا «نحاس» که بمعنی مس، دود و سرب مذاب آمده سنگهای آسمانی نیست که با سرعت ۴۸ هزار کیلومتر در ساعت در فضا حرکت میکنند؟! و مانند دانه‌های شن و گاهی هم بزرگ‌اند؟! النهایه آپلو دارای حفاظ و سلطان است که آن سنگها و اشعه در بدنه آن کارگر نیست!!! آیا قرآن مجید با این آیه یادآوری کرده که بشر خلیفه الله روزی با تفکر خدا دادی بآن «سلطان» دست خواهد یافت؟! هر چه هست هر دو آیه بسیار قابل دقت‌اند.

نَفَرٌ: ج ۷، ص: ۹۲

نفر: (بر وزن فلس) نفر اگر با «من» و «عن» آید بمعنی دوری و تفرق باشد و اگر با «الی» باشد بمعنی خروج و رفتن است و بعبارت دیگر اگر گوئیم: «نفر منه و عنه» یعنی از آن دور شد و اگر گوئیم «نفر الیه» یعنی بسوی آن رفت. در قاموس گوید: «النفر: التفرق» و در اقرب الموارد آمده: «نفرت الدابة من كذا» یعنی از آن ترسید و کنار شد. در مجمع ذیل قیلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا توبه: ۳۸. گوید: نفر رفتن است بسوی آنچه بر آن تهییج شده و در جای دیگر گفته: آن در اصل بمعنی فرع است. فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ توبه: ۱۲۲. آن در تقدیر «فلولا نفر الی طلب العلم» است یعنی چرا از هر گروه دسته‌ای بطلب علم خارج نمیشوند تا در دین عالم باشند راجع باین آیه در «فقه» بحث شده است. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانفِرُوا بِلِبَاتٍ أَوْ انْفِرُوا جَمِيعًا نساء: ۷۱. ای اهل ایمان احتیاط (و اسلحه) خویش را بر گیرید و گروه گروه یا همگی بجهاد خارج شوید.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۹۳

نفور: (بر وزن عقول) بمعنی دوری است یَلُجُّوا فِي عُتُوٍّ وَنُفُورٍ ملک: ۲۱. بلکه در طغیان و دوری از حق اصرار ورزیدند و اگر با «الی» آید بمعنی رفتن و خروج باشد چنانکه در اقرب الموارد هست. استنفار: رم دادن و رم کردن و طلب خروج و حرکت است كَانَتْهُمْ حُمْرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ. فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ مَدثر: ۵۰ و ۵۱. گوئی آنها الاغهای رم کرده‌اند که از شیر گریخته.

نَفَرٌ: ج ۷، ص: ۹۳

نَفَرٌ: (بر وزن فرس) گروه. دسته. وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ احْقَافًا: ۲۹. آنگاه که گروهی از جن را بسوی تو برگردانیم که قرآن را استماع میکردند. قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا جَنِّ: ۱. در قاموس گفته نفر عبارت است از همه مردم و نیز گروهی از مردان که از ده نفر کم باشد. در کشاف ذیل آیه ۴۷. سوره نمل گفته: فرق بین رهط و نفر آنست که نفر از سه است تا نه و رهط از سه است تا ده یا از هفت تا ده و در اقرب الموارد گوید: گروهی است از سه تا ده و بقولی از سه تا هفت نفر از مردان و اگر بیشتر از ده باشد نفر گفته نمیشود. أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا كهف: ۳۴. مراد از نفر در آیه عشیره است طبرسی فرموده عشیره نفر خوانده شده که با انسان در حوائج او سعی و حرکت میکنند. نفیر: مثل نفر است بمعنی جماعتی از مردان در مجمع فرموده: نفیر عددی از مردان است زجاج گفته: ممکن است جمع نفر باشد، نفیر و نفر انسان، عشیره او است که یاریش کرده و با او کوچ کنند و آمِدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَيْنَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا اسراء: ۶. یاری میدهیم شما را با اموال و فرزندان و عشیره و یارانتان را زیاد میگردانیم.

نفس؛ ج ۷، ص: ۹۳

نفس: تنفس عبارت است از گسترش و توسعه یافتن وَاللَّيْلِ إِذَا عَشَسَ. وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ تکویر:

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۹۴

۱۷ و ۱۸. قسم شب که در آید و قسم بصبح که گسترش یابد نفس بدین معنی بر وزن فرس است که در قاموس آنرا وسعت و گسترش گفته است. تنافس: بمعنی مسابقه دو نفس در رسیدن بچیز مطلوب است بقول راغب آن مجاهده نفس است در رسیدن و شبیه شدن بفضلاء بی آنکه ضروری بدیگری برساند وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ مطفین: ۲۶. و در رسیدن بآن نعمت بهشتی مسابقه و رغبت کنند مسابقه کنندگان.

نفس؛ ج ۷، ص: ۹۴

اشاره

نفس (بر وزن فلس) در اصل بمعنی ذات است. طبرسی ذیل وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ بقره: ۹. فرموده: نفس سه معنی دارد یکی بمعنی روح دیگری بمعنی تأکید مثل «جائی زید نفسه» سوم بمعنی ذات و اصل همان است. در صحاح گفته: نفس بمعنی روح است. «خرجت نفسه» یعنی روحش خارج شد ایضا نفس بمعنی خون است «ما لیس له نفس سائله لا ینجس الماء اذا مات فیه» آنکه خون جهنده ندارد اگر در آبی بمیرد آب نجس نمیشود تا میگوید نفس بمعنی عین و ذات شیء است. ظاهرا خون را از آن نفس گفته‌اند که روح با آن از بدنش خارج میشود.

نفس در قرآن مجید؛ ج ۷، ص: ۹۴

نفس در قرآن مجید در چند معنی بکار رفته که نقل میشود: ۱- روح. مثل اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى زمر: ۴۲. چون برای روح مرگی نیست لذا باید در «موتها» مضاف مقدر کرد و یا قائل بمجاز عقلی شد یعنی «حین موت ابدانها» ایضا در وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ باید گفت: «وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ بَدَنُهَا» یعنی: خدا ارواح را در حین موت از ابدان میگیرد و روحی را که بدنش نمرده در وقت خواب قبض میکند، آنگاه روحی را که در خواب گرفته نگاه

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۹۵

میدارد اگر مرگ را بر صاحب آن نوشته باشد و دیگری را تا وقتی معین ببدن میفرستد. در باره روح مجرد از نظر قرآن در «روح» شرحی نوشته‌ایم. ۲- ذات و شخص. مثل وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا بقره: ۴۸. بترسید از روزیکه کسی از کسی کفایت نمیکند. ۳- در آیاتی نظیر وَ مَا اُبْرِيْ نَفْسِيْ اِنَّ النَّفْسَ لَامَّارَةٌ بِالْسُوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيْ يوسف: ۵۳. وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا. فَالْهَمَّهَا فُجُوْرَهَا وَ تَقَوَّاهَا شمس: ۷ و ۸. میشود منظور تمایلات نفسانی و خواهشهای وجود انسان و غرائز او باشد که با اختیاری که داده شده میتواند آنها را در مسیر حق یا باطل قرار دهد لذا فرموده: قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا. وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا شمس: ۹ و ۱۰. ایضا در وَ لَا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللّٰوَامَةِ قیامه: ۲. که ظاهرا وجدان و درک آدمی مراد است و نیز در آیاتی نظیر وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی نازعات: ۴۰. همین معنی بنظر میاید ایضا فَطَوَّعَتْ لَهٗ نَفْسُهٗ قَتْلَ اَخِيْهِ مائده: ۳۰.۴- قلوب و باطن. در آیاتی نظیر وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِيْ نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً اعراف: ۲۰۵. وَ تُخْفِيْ فِيْ نَفْسِكَ مَا اللّٰهُ مُبْدِيْهِ احزاب: ۳۷. فَاسْرَرْهَا يُوسُفُ فِيْ نَفْسِهٖ يوسف: ۷۷. فَوَجَسَ فِيْ نَفْسِهٖ خِيفَةً مُّوسٰى طه: ۶۷. رَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِمَا فِيْ نُفُوْسِكُمْ اسراء: ۲۵. مراد از نفس و نفوس در این آیات باید قلوب و باطن انسانها باشد یعنی این چیز در درون آدمی است در «قلب» آیاتی در این زمینه نقل کرده‌ایم که در بعضی از آیات بجای نفوس قلوب ذکر شده نظیر: رَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِمَا فِيْ نُفُوْسِكُمْ اسراء: ۲۵. وَ اللّٰهُ يَعْلَمُ مَا فِيْ قُلُوْبِكُمْ احزاب: ۵۱.۵- يَا اَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِيْ خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَّاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيْرًا وَ نِسَاءً سوره نساء: ۱. نظیر این آیه است: آیه ۹۸- انعام- ۱۸۹: اعراف

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۹۶

و ۶: زمر که فرموده: خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَّاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا بنظر میاید مراد از نفس در این آیات بشر اولی است.

نفس: ج ۷، ص: ۹۶

نفس: وَ تَكُوْنُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوْسِ قارعه: ۵. نفس صوف آنست که اجزاء پشم را از هم جدا کنیم تا حجمش بزرگ شود منظور از منفوش در آیه حلاجی شده است یعنی: کوهها مانند پشم رنگارنگ حلاجی شده شوند. وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمٰنَ اِذْ يَحْكُمٰنِ فِي الْحَرْثِ اِذْ نَفَسَتْ فِيْهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَ كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شٰهِدِيْنَ انبياء: ۷۸. نفس غنم پراکنده شدن آنست. در مجمع فرموده: نفس غنم و ابل آنست که در شب پراکنده شده و بی چوپان بچرد یعنی: داود و سلیمان وقتیکه حکم میکردند در باره کشت که گوسفندان قومی در شب آنرا چریدند و ما بحکم آنها شاهد بودیم. قضیه در «داود» بررسی شده است این کلمه بیشتر از دو بار در قرآن مجید نیامده است.

نفع: ج ۷، ص: ۹۶

نفع: فائده. بهره. هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصّٰدِقِيْنَ صِدْقُهُمْ مائده: ۱۱۹. و آن مقابل ضرر است که فرموده: لَا اَمْلِكُ لِنَفْسِيْ نَفْعًا وَ لَا ضَرًّا اعراف: ۱۸۸. يَدْعُوْا لِمَنْ ضَرُّهُ اَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهٖ حَجَّ: ۱۳. فَذَكَرْ اِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرٰى اعلی: ۹. بعضی گفته‌اند «ان» در آیه بمعنی «قد» است یعنی یادآوری کن که یادآوری فایده میدهد و آن اخبار است باینکه تذکر فائده دارد، بقول بعضی تقدیر آیه «ان نفع و ان لم تنفع» است یعنی تذکر بده خواه مفید باشد یا نه. ولی ظاهرا شرط حقیقی است و منظور آنست: اگر تذکر فایده ندهد و لغو باشد، دیگر تذکر ندهد. بنظر میاید: تذکر غیر از ابلاغ و تذکر اولی است که باید بهمه بشود آیات بعدی این مطلب را روشن میکند که فرموده: سَيَذْكُرُ مَنْ يَّخْشٰى. وَ يَتَجَبَّبُهَا الْاَشْقٰى. الَّذِيْ يَصْلٰى النَّارَ الْكُبْرٰى یعنی آنکه روح خشیت

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۹۷

دارد متذکر میشود و آنکه اشقی است از تذکر سر می پیچد علی هذا تذکر لزومی ندارد و لغو خواهد بود ابلاغ اولی که برای اتمام

حجت است کافی خواهد بود پس فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا نجم: ۲۹. آیه ذیل در باره ابلاغ و تذکر اولی است فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَكَفَرَ. فَيَعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ غاشیه: ۲۱-۲۴.

نفق؛ ج ۷، ص: ۹۷

نفق: نفق (بر وزن فرس) و نفاق (بفتح- ن) بمعنی خروج یا تمام شدن است. در مجمع ذیل آیه نَفَقًا فِي الْأَرْضِ انعام: ۳۵. فرموده: اصل نفق بمعنی خروج است. و در ذیل آیه ۳. بقره فرموده: إنفاق اخراج مال است «انفق ماله» مال خویش را از ملکش خارج کرد. در لغت آمده: نفقت الدَّابَّةُ نفوقاً: مات و خرج روحها. راغب میگوید: «نفق الشئ: مضى و نفد» یعنی شیء رفت و تمام شد در صحاح گوید: «نفق الزَّاد نفقا: نفد» توشه تمام شد. زمخشری از یعقوب نقل کرده: «نفد الشئ و نفق واحد» یعنی هر دو بیک معنی است. علی هذا انفاق را از آن انفاق گویند که شخص مال را بدان وسیله از دستش خارج میکند و یا فانی می‌نماید. وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ بقره: ۲۷۳. آنچه از مال در راه خدا خرج میکنید خدا بآن دانا است قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ اسراء: ۱۰۰. بگو اگر مالک خزائن رحمت پروردگرم بودید آنوقت از خرج کردن امساک میکردید از ترس آنکه خرج کنید تمام شود، راغب آنرا لازم و بمعنی تمام شدن دانسته است. نفقه: آنچه خرج و مصرف میشود. وَ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ بقره: ۲۷۰. آنچه از نفقه خرج کردید و یا نذریکه انجام دادید خدا آنرا میداند. جمع

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۹۸

آن نفقات است، وَ مَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ توبه: ۵۴.

إنفاق؛ ج ۷، ص: ۹۸

انفاق یعنی خرج مال در راه خدا اعم از واجب و مستحب از چیزهایی است که قرآن و روایات در باره آن بسیار تشویق کرده‌اند و آن یکی از اسباب تعدیل ثروت و پر کردن شکاف جامعه‌ها است، بخل و امساک هر قدر مذموم و منهی است در مقابل انفاق مانند آن و بیشتر از آن ممدوح میباشد. خداوند میفرماید: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتْبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أذَى لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ بقره: ۲۶۲. و نیز آنانرا بزارعی تشبیه کرده که با کاشتن یک دانه، هفتصد دانه بلکه بیشتر بدست میاورند مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَبْلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ بقره: ۲۶۱.

نفاق؛ ج ۷، ص: ۹۸

نفاق مصدر است بمعنی منافق بودن، منافق کسی است که در باطن کافر و در ظاهر مسلمان است يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ آل- عمران: ۱۶۷. طبرسی در وجه این تسمیه در جائی میگوید: منافق بسوی مؤمن با ایمان خارج میشود و بسوی کافر با کفر. و در جای دیگر میگوید: علت این تسمیه آنست که منافق از ایمان بطرف کفر خارج شده است. ناگفته نماند: نفق (بر وزن فرس) نقبی است در زیر زمین که درب دیگری برای خروج دارد و در آیه فَإِنْ اشْتَطَعَتْ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلْمًا فِي السَّمَاءِ انعام: ۳۵. مراد همان نقب است یعنی اگر بتوانی نقبی در زمین یا نردبانی بر آسمان بجویی. و نیز ناگفته نماند: یربوع خزننده ایست شبیه بموش (شاید موش صحرائی یا راسو بوده باشد) این

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۹۹

خزننده دو لانه میسازد یکی بنام نافقاء که آنرا مخفی میدارد دیگری بنام قاصعاء که آشکار است چون دشمن در قاصعاء بآن حمله کند وارد نافقاء شده و از آن خارج میشود این مطلب در صحاح و قاموس و اقرب-الموارد نقل شده، طبرسی در علت تسمیه نافقاء

فرموده که: یربوع از آن خارج میشود. بنظر راغب در مفردات و فیومی در مصباح تسمیه منافق از «نفاق» بمعنی نقب است که از راهی بدین وارد و از راه دیگری خارج میشود. بهر حال منافق را از آن منافق گوئیم که از ایمان خارج شده چنانکه از طبرسی نقل شد و یا از دری وارد و از در دیگری خارج شده چنانکه از راغب نقل گردید و شاید از **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ** توبه: ۶۷. علت تسمیه را فهمید که فسق بمعنی خروج است. فعل نفاق از باب مفاعله آید مثل: **أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا حَشْرًا**: ۱۱. منافق از کافر خطرناکتر و عذاب او در آخرت از کافر سختتر است زیرا که بحکم دزد خانگی است و پلی است که کفار بوسیله آن بخرابکاری در اسلام راه میابند قرآن مجید میفرماید: **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ** نساء: ۱۴۵. منافقان در پائین‌ترین درجه آتش هستند و نیز فرموده: **وَعِدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ** توبه: ۶۸. در صدر اول اسلام منافقان در کارهای رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار کار شکنی کردند حالاتشان اغلب در سوره توبه که در سال نهم هجرت نازل شده و در سوره منافقون و جاهای دیگر مذکور است و نیز زنان منافق نیز کم نبوده‌اند که قرآن پنج بار «منافقات» را در ردیف «منافقین» آورده است.

نفل: ج ۷، ص: ۹۹

نفل: (بر وزن فلس) زیادت. چنانکه در نهایه و اقرب الموارد

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۰۰

و در مجمع و المنار ذیل: **يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ** گفته‌اند: نماز نافله را از آن نافله گویند که زاید بر واجب است. ایضا نفل بمعنی عطیه آمده چنانکه در قاموس و صحاح گفته، طبرسی نسبت آنرا به «قول» داده است و نفل (بر وزن فرس) بمعنی غنیمت و هبه و زیادت است، جمع آن انفال میباشد مثل سبب و اسباب. راغب گوید: گفته‌اند نفل بعینه غنیمت است لیکن باعتبار آنکه با فتح بدست آمده غنیمت و باعتبار آنکه عطائی است از جانب خدا بدون استحقاق، نفل گفته میشود. و **وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ** انبیاء: ۷۲. نافله بمعنی عطیه است یعنی: اسحق و یعقوب را بپدر ما دادیم و همه را نیکوکار گردانیم. بقولی «نافله» فقط به یعقوب راجع است. و **مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا** اسراء: ۷۹. یعنی بعضی از شب را با قرآن (نماز) بیدار باش که زیادتی بر فرائض و یا عطیه‌ای است نسبت بتو، شاید خدایت تو را بمقام پسندیده‌ای برساند باتفاق روایات فریقین و اجماع مفسران مقصود از مقام محمود مقام شفاعت است. آیه ظاهراً راجع بنماز شب باشد. در مجمع از ابن عباس نقل شده: نماز شب بر آنحضرت واجب و بر دیگران فضیلت بود در صافی از تهذیب از امام صادق علیه السلام منقول است که از نوافل پرسیدند فرمود: «فريضة ففرع السامعون» از اینکه امام فرمود: واجب است شنوندگان ترسیدند فرمود: مقصودم نماز شب است بر رسول خدا صلی الله علیه و آله که خدا فرموده: **وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ**. ظاهراً از آیه اختصاص آنرا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نفهمیده‌اند گرچه در جوامع الجامع آنرا معنای اول گفته است مجلسی رحمه الله در بحار باب فضائل و خصائص آنحضرت آیه فوق را نقل کرده و فقط کلمات

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۰۱

طبرسی را از مجمع نقل کرده است. ولی در عین حال از کلمه «لك» و اینکه نافله شب برای همه مستحب است میشود و جواب آنرا برای آنحضرت استظهار کرد مخصوصاً با روایتیکه از تهذیب نقل گردید و مخصوصاً با ذیل آیه که مخصوص بآنحضرت است **عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا**.

انفال: ج ۷، ص: ۱۰۱

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ انفال: ۱. انفال چنانکه گفته شد جمع نفل است بمعنی غنیمت و هبه و زیادت. ظاهراً بغنائم از آنجهت انفال گفته‌اند که زائداند بر مقصود از جنگ، که غرض اصلی از آن، گسترش دین و دفاع از حریم اسلام است و در روایات اهل بیت علیهم‌السلام انفال عبارتند از: ۱- هر زمین متروکیکه اهل آن از بین رفته‌اند. ۲- زمینهاییکه با صلح گرفته شده مثل بحرین و فدک. ۳- اراضی موات. ۴- جنگلها. ۵- قتل کوهها. ۶- معادن. ۷- مراتع. ۸- سیل گاهها. ۹- میراث کسانیکه وارث ندارند. ۱۰- و امثال آنچه گفته شد. اینها را از آن انفال گویند که زایداند از آنچه مردم مالک شده‌اند و اینها ثروتهای عمومی‌اند که با صلاحدید امام علیه‌السلام و حکام شرعی در مصارف عمومی مورد استفاده قرار میگیرند، در وسائل از کافی در ضمن حدیثی از حضرت کاظم علیه‌السلام نقل شده: «و الانفال کل ارض خربة باد اهلها، و کل ارض لم یوجف علیها بخیل و لا ركب و لکن صالحوا صلحا و اعطوا بایدیهم علی غیر قتال، و له (الامام) رؤوس الجبال و بطون الاودية و الاجام و کل ارض میتة»

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۰۲

لا- رب لها و له صوافی الملوک ما کان فی ایدیهم من غیر وجه غصب لان الغصب کله مردود، و هو وارث من لا وارث له یعول من لا- حیلته له بھر حال صریح آیه یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ آنست که انفال اعم از غنائم جنگی و غیره همه مال خدا و رسول است و در حکم اولی کسی را بر آنها حقی نیست مگر آنکه خدا و رسول بدهند و چون در سوره انفال مقداری از آیات جنگ معروف «بدر» ذکر شده و در آیه ۴۱ و اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ لِتَامِي وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ ... آمده، روشن میشود که مراد از انفال در یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ غنائم جنگ بدر و الف و لام آن برای عهد است و امام زین العابدین و امام باقر و امام صادق علیهم‌السلام و نیز ابن مسعود آنرا یَسْئَلُونَكَ الْأَنْفَالِ بدون «عن» خوانده‌اند، این نیز مؤید مطلب فوق است. ولی الف و لام در قُلِ الْأَنْفَالِ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ برای استغراق است یعنی از تو از انفال (غنائم) جنگ بدر میبرند بگو: تمامی انفال (اعم از غنائم و غیره) مال خدا و رسول است. مانعی ندارد که غنائم جنگی بحکم اولی مال خدا و رسول باشد ولی بحکم آیه و اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ پنج یک آن کنار شده بقیه بمجاهدین داده شود. در خاتمه باید دانست فیء رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز از انفال است و قسمت دوم از انفالیکه نقل کردیم میباشد در «فیء» آیات و محل مصرف آن بررسی شده و برای تمام مطلب باید بانجا رجوع شود.

نفی: ج ۷، ص: ۱۰۲

نفی: أَوْ تَقَطَّعَ أَيْدِيَهُمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ مائده: ۳۳. مراد از نفی در آیه نفی بلد و تبعید است و آن یکی از مجازاتهای محارب (سارق مسلح) است که در «حرب» بررسی شده است یعنی: یا دستها

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۰۳

و پاهایشان بعکس بریده شود و یا از آنمحل تبعید شوند «نفاه من بلده»: اخراج منه و سیره الی غیره» این لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده است.

نقب: ج ۷، ص: ۱۰۳

نقب: سوراخ کردن. راغب گوید: نقب در دیوار و پوست مانند ثقب (سوراخ کردن) است در چوب. فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا كهف: ۹۷. یعنی نتوانستند از آن سد بالا روند و نتوانستند آنرا سوراخ کنند طبرسی آنرا سوراخ وسیع و نیز راهیکه در کوه است گفته است. وَ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشًا فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ هِيلٌ مِنْ مَحِيصٍ ق: ۳۶. تنقیب: بمعنی سیر

کردن و راه رفتن است در مفردات گفته: «نَقَبَ القوم: ساروا» طبرسی گوید: تنقیب باز کردن راهی است که صلاحیت رفتن دارد و در شعر امرؤ القیس بمعنی مسافرت است که گوید: لَقَدْ نَقَبْتُ فِي الْأَفَاقِ حَتَّى رَضِيتَ مِنَ الْغَنِيمَةِ بِالْأَيَابِ فِي آفَاقِ مَسَافِرْتِ كَرْدَمِ تَا جَائِكِه غَنِيمَتِ رَا دَر بَا ز گِشْتَن دَانَسْتَم. ظاهراً مراد از آیه راهها باز کردن است یعنی: چه بسیار قویتر از آنها را که هلاک گردانیدیم و آنها در سرزمین‌ها راهها باز کردند (و یا در بلاد مسافرتها کردند) آیا فراری از هلاک داشتند؟ وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا مَائِدَة: ۱۲. نقیب القوم کسی است که از احوال و از وضع قوم مطلع است و وضع آنها را جستجو میکند، گوئی اسرار آنها را سوراخ کرده و پی میبرد راغب گوید: «التَّقِيبُ: البَاحِثُ عَنِ الْقَوْمِ وَ عَنِ أحوَالِهِمْ» ظاهراً مراد از آن در آیه سرپرست است نظیر امامان - علیهم السّلام در امت اسلامی یعنی از بنی اسرائیل پیمان اکید گرفتیم که بدستور دین عمل کنند و در میان آنها دوازده سرپرست و پیشوا برانگیختیم، ظاهراً آنها رؤساء اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل بوده‌اند و «بَعَثْنَا» نشان قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۰۴

میدهد که مأموریتشان خدائی بوده است ولی آیه در پیامبر بودنشان صریح نیست زیرا بعث در غیر پیغمبر نیز بکار میرود و بنظر میاید که مروج شریعت تورات بوده‌اند.

نقد: ج ۷، ص: ۱۰۴

نقد: انقاذ بمعنی نجات دادن و خلاص کردن است. «الانقاذ: التخلیص عن ورطه» وَ كُنْتُمْ عَلَيَّ شِفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا آل عمران: ۱۰۳. در کنار گودال آتش بودید که از آن خلاصتان کرد و نجاتتان داد وَ إِنْ يَسْأَلُهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَّا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ حج: ۷۳. اگر مگس چیزی از آنها بگیرد. آنرا خلاص نتوانند کرد. نقد و انقاذ و استنقاذ بیک معنی اند (اقرب).

نقر: ج ۷، ص: ۱۰۴

نقر: فَإِذَا نَقَرَ فِي النَّاقُورِ. فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ مَدَّتْ: ۸ و ۹. راغب گفته: نقر کوبیدن چیزی (مثل کوبیدن طبل) است که منجر بسوراخ شدن آن باشد، منقار آنست که با آن میکوبند مثل منقار پرند. طبرسی نیز کوبیدن گفته است و گوید ناقور آنست که آنرا برای صدا کردن میکوبند در نهایت گوید در حدیث آمده: «نهی عن نقره الغراب» و آن این است که کسی نماز را خیلی تند بخواند گوئی مانند کلاغ منقار بزمین میزند. بهر حال «نُقِرَ فِي النَّاقُورِ» بجای يُنْفَخُ فِي الصُّورِ است یعنی آنگاه که در ناقور کوبیده شود و قیامت پدید آید، آنزمان روز سختی است. قاموس، مفردات و مجمع آنرا صور گفته‌اند. نقیر: خال یا فرو رفتگی کوچکی است در پشت هسته خرما. در قاموس گوید: «النَّقِيرُ نَكْتَةٌ فِي ظَهْرِ النَّوَاءِ» راغب گفته فرو رفتگی «جزئی» است در پشت هسته که چیز سبک (و حقیر) را با آن مثل زندقه طبرسی نیز مثل قاموس گفته و اضافه کرده: گوئی منقاری با نجا زده‌اند: فَإِذَا لَّا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا... فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لَّا يُظَلَّمُونَ نَقِيرًا نساء: ۵۳ و ۱۲۴. یعنی بقدر نقیر چیزی بکسی ندهند و بقدر نقیر مظلوم و ناقص الاجر نگردند.

نقص: ج ۷، ص: ۱۰۴

نقص: کم کردن و کم شدن. قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ ق: ۴.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۰۵

دانسته‌ایم آنچه را که زمین از آنها کم میکند وَ لَّا يُنْقِصُ مِنْ عُمْرِهِ إِلَّا فِي كِتَابِ فَاطِر: ۱۱. و از عمرش چیزی کم نمیشود مگر در کتابی است اولی متعدی و دومی لازم بکار رفته است. وَ إِنَّا لَمَوْفُوهُم نَصِيبِهِمْ غَيْرَ مَنْقُوصٍ هود: ۱۰۹.

نقض: ج ۷، ص: ۱۰۵

نقض: شکستن. خواه ظاهری باشد مثل «نقض العظم» یعنی استخوانرا شکست و از آنست و لا تُكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا نحل: ۹۲. نباشید مانند زنیکه رشته خویش را بعد از تاییدن شکست و پنبه کرد و قطعه قطعه نمود راجع باین آیه در «غزل» توضیح داده شده است. و خواه معنوی مثل شکستن پیمان و در کلام الله مجید بیشتر در معنوی بکار رفته است و لا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا نحل: ۹۱. عهدها را بعد از تأکید نشکنید. الَّذِينَ يُؤْفُونَ بَعْدِ اللَّهِ وَ لَا يُنْفِضُونَ الْمِيثَاقَ رعد: ۲۰. آنانکه بعهد خدا وفا میکنند و پیمان محکم را نمیشکنند. رجوع شود به «عهد». وَ وَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ شرح: ۲ و ۳. أَنْقَضَ را سنگین کردن گفته‌اند شاید آن مبالغه در سنگینی باشد که گوئی از سنگینی پشت را میشکنند یعنی بار سنگینت را از تو برداشتیم که پشتت را سنگینی میکرد.

نقع: ج ۷، ص: ۱۰۵

نقع: غبار. فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا فَأَنْزَلَ بِهِ نَقْعًا عَادِيَاتٍ: ۳ و ۴. هجوم برندگان در وقت صبح که در اثر دویدن غبار بر انگیختند. رجوع شود به «عدو- عادیات» این لفظ تنها یکبار در کلام- الله آمده است.

نقم: ج ۷، ص: ۱۰۵

نقم: نقم بمعنی انکار شیء است طبرسی فرماید: «نقم الامر نقما» یعنی آنرا انکار کرد، عقوبت را نقمه گویند زیرا که آن در مقابل شیء انکار شده واجب است. راغب میگوید: «نقمت الشیء» یعنی آنرا انکار کردم خواه با زبان و خواه با عقوبت در صحاح و قاموس اکراه و در مصباح اشد الکراهه نیز گفته است که از افراد

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۰۶

انکار میباشد. وَ مَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ بروج: ۸. یعنی: مکروه نداشتند از آنها مگر ایمان آوردنشان را بخدای عزیز پسندیده. قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَنْقُمُونَ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ ... مائده: ۵۹. بگو ای اهل کتاب آیا از ما جز ایمانمان بخدا را مکروه میدارید؟! وَ اللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ آل عمران: ۴. خدا توانا و صاحب انتقام است یعنی کار بد را با عقوبت انکار میکند چنانکه راغب گفته فَلَمَّا آسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ زخرف: ۵۵. چون ما را بخشم آوردند از آنها انتقام گرفتیم، معلوم شد که انتقام مجازات است در مقابل عمل بد.

نكب: ج ۷، ص: ۱۰۶

نكب: عدول. انحراف «نكب عنه: عدل» در نهج البلاغه خطبه ۱۲۳. در باره اهل صفین فرموده: «نكب عن الطريق» از راه حق منحرف اند و إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَا كِبُونَ مؤمنون: ۷۴. آنانکه بآخرت تسلیم نمیشوند از راه راست منحرف اند. هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْمَآرِضَ ذُلُولًا فَأَمْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا ... ملك: ۱۵. منكب بمعنی شانه انسان و نیز بمعنی ناحیه هر چیز است جمع آن مناكب است اگر مناكب زمین بمعنی شانه‌های آن باشد از این میتوان بکرویت زمین استدلال کرد و در این صورت همه جای زمین شانه آن است و آن مفید کرویت میباشد و اگر مراد نواحی زمین باشد ربطی بکرویت نخواهد داشت یعنی: اوست که زمین را برای شما رام کرد در اطراف آن راه بروید. منظور از آیه مسخر و رام بودن زمین است نسبت بانسان و تصرفاتش. راغب که منكب را بمعنی شانه میدانند گوید: استعاره بودن مناكب بزمین مانند استعاره بودن ظهر است بر آن در مَا تَرَكَ عَلَيَّ ظَهْرًا مِنْ دَابَّةٍ فاطر: ۴۵.

این لفظ فقط دو بار در کلام الله آمده است.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۰۷

نکث؛ ج ۷، ص: ۱۰۷

نکث: شکستن. و آن نظیر نقض است که گذشت. در مجمع آنرا نقض عهد گفته عهدیکه لازم الوفاء است راغب استعمال آنرا در نقض عهد استعاره میدانند. در قرآن مجید همه جا در نقض عهد آمده مگر در «أَنْكَأَتْ» که خواهد آمد فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ فَتَح: ۱۰. هر که پیمان شکنند بضرر خویش شکسته است. أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ ... توبه: ۱۳. آیا نمی‌جنگید با گروهیکه پیمانهای خویش را شکسته‌اند؟! وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَضَتْ غَزْلَهُمَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَأَتْ نَحْل: ۹۲. نکث (بکسر- ن) چیزی است که پس از تاییده شدن باز شده باشد ریسمان باشد یا بافته جمع آن انکاث است باز شده‌ها، تکه تکه‌ها نصب انکاثا یا بجهت معنای مصدری است و بجای «نقضت أنقاضا» میباشد و یا تقدیر آن «جعلته أنكاثا» است یعنی نباشید مانند آن زن که رشته را بعد از تاییدن شکست و تکه‌ها کرد. رجوع شود به «غزل».

نکح؛ ج ۷، ص: ۱۰۷

نکح: نکاح بمعنی زن گرفتن است که همان عقد نکاح باشد بمعنی مقاربت و جماع نیز آید. راغب میگوید: نکاح در اصل برای عقد است سپس بطور استعاره بجماع گفته شده، محال است که اول بجماع وضع شده سپس در عقد باستعاره باشد زیرا نامهای جماع همه کنایات‌اند و عرب تصریح بآنرا قبیح میدانند و این غیر ممکن است که با لفظ قبیح از غیر قبیح تعبیر آورند. (یعنی لفظی که برای جماع وضع شده در عقد خواندن بکار برند). در مجمع ذیل وَ لَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَ بِقَره: ۲۲۱. فرموده: نکاح لفظی است که بر عقد و جماع گفته میشود بقولی اصل آن جماع است آنگاه در اثر کثرت استعمال به عقد نکاح گفته‌اند. فیومی در مصباح گوید: ابن فارس و غیره گفته‌اند: نکاح بر وطی و عقد

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۰۸

اطلاق میشود. در صحاح گفته: «النكاح: الوطء و قد يكون للعقد» در قاموس گوید: «النكاح الوطی و العقد له» بنظر نگارنده قول راغب اصح است مگر آنکه بگوئیم: نکاح در جماع و عقد هر دو مجاز است و معنای اصلی آن مخالطه و یا انضمام و نظیر آنست چنانکه در مصباح المنیر آمده است. ناگفته نماند: تمام موارد آن در قرآن مجید بمعنی تزویج و ازدواج است مگر الزانی لا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً نور: ۳. که شاید بمعنی جماع باشد و تحقیق خواهد شد. اینک بعضی از آیات. وَ لَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ ... نساء: ۲۲. زنانی را که پدرانتان تزویج کرده تزویج نکنید (نامادریها). فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّىٰ تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ بقره: ۲۳۰. اگر (بار سوم) زنا طلاق دهد دیگر بر او حلال نمیشود تا زن با دیگری ازدواج کند. در آیه اول نسبت نکاح بمرد و در آیه دوم بزنا داده شده است. انکاح: از باب افعال تزویج کردن زنی است بمردی و بالعکس وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ نور: ۳۲. بی شوهران را بشوهر دهید و بی- همسران را همسر بگیرید و این را در باره غلامان شایسته و کنیزان نیز انجام دهید. وَ لَا تَغْرِمُوا عَقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ بقره: ۲۳۵. عقده بمعنی گره است گوئی بوسیله نکاح، زن و شوهر بهم بسته و گره زده میشوند ظاهرا نکاح بیان «عقده» است یعنی در عده وفات بعقد نکاح تصمیم نگیرید و اجرا نکنید تا عده وفات سر آید. الزانی لا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَ الزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَ حُرْمٌ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ نور: ۳. راجع باین آیه در «زنا» صحبت کرده‌ایم در بیان اختیار کرده که مراد از نکاح در آیه جماع است یعنی: مرد زانی زنا نمیکند مگر با زن زنا کار

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۰۹

و یا با زن مشرک که پستتر از زن زنا کار است و زن زنا کار زنا نمیکند مگر با مرد زانی و یا با مشرک که بدتر از مرد زنا کار است ولی مؤمن اینکار را نمیکند که زنا حرام است و مؤمن مرتکب آن نمیشود. نگارنده را در مراد آیه ابهام برطرف نشده است. و الله العالم.

نکد: ج ۷، ص: ۱۰۹

نکد: وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ لِبَاتِهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا اعراف: ۵۸. نکد (بر وزن فلس) بمعنی مشقت و قلت است «نکد العیش: عسر و اشتد» یعنی زندگی بسختی و عسرت رسید «نکد البئر: قل ماء» یعنی آب آن چاه کم شد. «نکد» بفتح نون و کسر کاف بمعنی قلیل الخیر است یعنی: سرزمین پاک روئیدنی آن باذن خدایش میروید و زمینی که شوره زار و خبیث است نباتش نمیروید مگر کم فائده این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است. در المیزان فرموده: این آیه نسبت بآیه ما قبل مفید آنست که رحمت الهی نسبت بخلق یکنواخت و عام است و اختلاف در قبول رحمت راجع بخود مردم است (بعضی طیباند رحمت در آنها اثر تمام دارد و بعضی خبیثاند که استفاده کم از آن می‌برند).

نکر: ج ۷، ص: ۱۰۹

نکر: (بر وزن فرس و قفل) نشناختن گویند «نکر الامر: جهله» کار را ندانست «نکر الرّجل: لم يعرفه» یعنی او را نشناخت، انکار نیز بدان معنی است در مصباح آمده: «انکرته انکارا» یعنی او را نشناختم. انکار بمعنی عیب گرفتن و نهی کردن نیز آمده است. یَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا نحل: ۸۳ نگارنده گوید: انکار نوعی عدم قبول است. فَلَمَّا رَأَىٰ أَن يُدَيِّبَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً هود: ۷۰. یعنی چون ابراهیم دید دست فرشته‌ها بطعام نمی‌رسد ندانست که فرشته‌اند و طعام نمی‌خورند، از آنها احساس ترس کرد.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۱۰

وَجَاءَ إِخْوَهُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ يوسف: ۵۸. برادران یوسف آمده و بر او وارد شدند یوسف آنها را شناخت حال آنکه او را نمیشناختند. نکر (بر وزن قفل) کار دشواریکه غیر معروف است. فَحَاسِبُنَّهَا حِسَابًا شَدِيدًا وَعَذِبُنَّهَا عَذَابًا نُكْرًا طلاق: ۸. از آنشهر حساب گرفتیم حسابی شدید و عذابش کردیم عذابی سخت، عذابی که غیر معروف بود و بنظر نمی‌آمد. أَ قَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا كهف: ۷۴. آیا نفس پاکی را کشتی بی آنکه کسی را کشته باشد حقا که کار عجیب و غیر معروفی کردی؟! نُكْرٌ: (بضم - ن - ک) نیز مانند «نکر» است که گذشت. فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَىٰ شَيْءٍ نُكْرٍ قمر: ۶. از آنها روی گردان و منتظر روزی باش که خواننده آنها را بچیز سخت و ناشناخته میخواند (که شخص آنها ندیده است). نکیر: بمعنی انکار است. مَا لَكُمْ مِنْ مَلْجَأٍ يَوْمَئِذٍ وَمَا لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ شوری: ۴۷. یعنی در آنروز برای شما نه پناهگاهی هست و نه انکاری. نمیتوانید آنچه را که کرده‌اید انکار کنید زیرا همه چیز روشن و آشکار شده یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ. فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ طارق: ۹ و ۱۰. فَأَمَلَيْتُ لِلْكَافِرِينَ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ حج: ۴۴. مراد از نکیر و انکار خدا در این آیه و نظیر آن، عقوبت است. منکر: (بصیغه مفعول) ناشناخته «مقابل معروف» کار منکر و امر منکر آنست که بقول راغب: عقل سلیم آنرا قبیح و ناپسند میداند یا عقل در باره آن توقف کرده و شرع بقبح آن حکم میکند. منظور از آن در قرآن معصیت است. وَ لَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ آل عمران: ۱۰۴. باشد

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۱۱

از شما امتی که بخیر دعوت میکنند و بمعروف و کارهای پسندیده (اعم از واجب و مستحب) امر و از معصیت نهی میکنند. شاید

«من» در «منکم» برای بیان باشد نه تبعیض.

نکس؛ ج ۷، ص: ۱۱۱

نکس: وارونه کردن. «نکسه نکسا: قلبه علی رأسه و جعل أسفله اعلاه» یعنی آنرا وارونه کرد. نکس الولد آنست که در حین تولد پایش پیش از سرش بیرون آید. «نکس رأس» پائین انداختن سر است از ذلت یا شرم. وَ لَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ سَجده: ۱۲. ایکاش به بینی گناهکارانرا که نزد پروردگارشان سر بزیر انداختگانند. ثُمَّ نَكَسُوا عَلَيَّ رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتُمَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ انبیاء: ۶۵. آیه در باره جواب اهل بابل است براهیم علیه السّلام پس از شکستن بتها. «نَكَسُوا عَلَيَّ رُؤُسِهِمْ» کنایه است از گذاشتن باطل بجای حق گوئی از شنیدن جواب آنحضرت حق در قلوبشان بالای باطل قرار گرفت و با وارونه شدن آنها، باطل بالا آمد و حق در پائین ماند. یعنی: سپس باطل را بجای حق گرفته و گفتند: میدانی که اینها سخن نمیگویند (پس اینکه میگوئی: از خودشان پیرسید معلوم میشود تو این کار کرده‌ای). وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ يس: ۶۸. تنکیس نیز بمعنی وارونه کردن است. تنکیس در خلقت آنست که شخص کاملاً پیر و از کار افتاده باشد گوئی همه چیزش وارونه شده است نظیر وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعُمْرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا نحل: ۷۰. معنی آیه: هر که را عمر دراز دهیم خلقت او را وارونه میکنیم. آیه دلیل آنست که انسان را در اینگونه کارها از خود اختیاری نیست و گر نه بآنحال در نیامد.

نکص؛ ج ۷، ص: ۱۱۱

نکص: نکص اگر با «عن» باشد بمعنی امتناع و خودداری است «نکص عن الامر» یعنی خودداری کرد و اگر با «علی» باشد بمعنی رجوع است

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۱۲

«نَكَصَ عَلَيَّ عَقِبِي» بقهقری برگشت یا از خیریکه در آن بود برگشت معنی تحت اللفظی آنست که بر دو پاشنه خویش برگشت. فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِتْيَانَ نَكَصَ عَلَيَّ عَقِبِيهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ انفال: ۴۸. چون دو گروه یکدیگر را دیدند بعقب برگشت و گفت: من از شما بیزارم. قَدْ كَانَتْ آيَاتِي تُثَلِّىٰ عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ عَلَيَّ أَعْقَابِكُمْ تَنَكُّصُونَ مؤمنون: ۶۶. آیات من بشما خوانده میشد، از آنها اعراض کرده و بعقب برمیگشتید. این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

نکف؛ ج ۷، ص: ۱۱۲

نکف: نکف و استنکاف بمعنی ابا و امتناع است لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ نساء: ۱۷۲. مسیح هرگز امتناع نمیکند از اینکه خدا را بنده باشد ایضا آیه ۱۷۳. از همین سوره. در نهج البلاغه حکمت ۳۷۲ آمده: «فاذا ضيَع العالم علمه استنكف الجاهل أن يتعلم» .

نکل؛ ج ۷، ص: ۱۱۲

نکل: نکل (بر وزن جسر) بمعنی زنجیر است و جمع آن انکال میباشد إِنَّ لَمَدِينًا أَنْكَالًا وَ جَحِيمًا مَزْمَلًا: ۱۲. نزد ما زنجیرها و آتش بزرگی هست. ظاهراً زنجیر را از آن نکل گویند که زنجیر شده را از حرکت منع میکند. زیرا نکل چنانکه در صحاح گفته بمعنی میخ لجام نیز آمده است. نکال: عقوبتی است که در آن عبرت و ارهاب دیگران باشد طبرسی فرموده: آن ارهاب و ترساندن غیر است و در اصل بمعنی منع میباشد زیرا که از نکل (زنجیر) مأخوذ است، عقوبت را از آن نکال گویند که دیگران را از ارتکاب آن

منع میکند فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْأَخْزَرِ وَ الْبَاقِلِ نازعات: ۲۵. خدا او را بعقوبت دنیا و آخرت گرفتار کرد و یا باعمال آخرین و اولین اش. فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَ مَا خَلْفَهَا وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ بقره: ۶۶. یعنی آن عقوبت را عقوبتی کردیم در مقابل اعمالیکه در آنروز انجام

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۱۳

میدادند و در مقابل آنچه در گذشته کرده بودند و همچنین موعظه‌ای گردانیدیم متقیان را. وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَ أَشَدُّ تَنْكِيلًا نساء: ۸۴. تنکیل مبالغه در نکال است یعنی خدا در سختگیری محکمر و در عقوبت محکمر است.

نمارق: ج ۷، ص: ۱۱۳

نمارق: وَ نَمَارِقٌ مَّضِيّوْفَةٌ. وَ زَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ غاشیه: ۱۵ و ۱۶. نمرق و نمرقه بمعنی وساده و پستی است در مصباح گفته: «النمرق: الوساده» جمع آن نمارق است یعنی در بهشت پستی‌هایی است ردیف هم و فرشهایی است گسترده، نمارق نکره است نمیشود مثل پستی‌های دنیا باشد. در نهج البلاغه حکمت ۱۰۹. فرموده: «نحن النمرقه الوسطی بها يلحق التالی و اليها يرجع الغالی» یعنی ما پستی وسط هستیم آینده بآن ملحق میشود و غلو کننده بآن بر میگردد. محمد عبده در تفسیر این کلام گوید: همانطور که به پستی برای راحتی و آرامش تکیه میکنند اهل بیت (علیهم السّلام) نیز مانند وساده‌اند که مردم در امور دین بآنها استناد کنند و وسطی‌اند یعنی معتدل و حدّ و سلطانند که قاصر بآنها لاحق شده و متجاوز بآنها بر میگردد، نمارق فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

نمل: ج ۷، ص: ۱۱۳

نمل: مورچه. در اقرب الموارد گوید: نمله بمذکر و مؤنث گفته میشود وَ حِشْرَ لِسَلِيمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْبَانِسِ وَ الطَّيْرِ فَهْمٌ يُوزَعُونَ. حَتَّى إِذْ أَتَوْا عَلِيًّا وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ. فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّنْ قَوْلِهَا ... نمل: ۱۷-۱۹ یعنی برای سلیمان لشکریانش از جنّ و انس و پرنده‌گان جمع شدند و آنها را از تفرّق منع میکردند. تا چون به بیابان مورچگان آمدند مورچه‌ای گفت: ای جماعت مورچگان بلانه‌های خود وارد شوید تا سلیمان لشکریانش شما را پامال نکنند آنها توجّهی بشما ندارند سلیمان از شنیدن کلام مورچه بتعجب شد

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۱۴

و لبخند زد. [از این آیه چند مطلب بدست می‌آید.] ۱- مورچگان با هم سخن گویند و ما فی الضمیر خویش را بهم‌دیگر بیان میدارند قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ... ۲- اگر نمله مؤنث باشد میتوان پی برد که ملکه مورچگان همانطور که عهده‌دار تخم‌گذاری است بر مورچگان حکومت نیز دارد که دستور دخول بلانه‌ها را صادر کرده است و نیز روشن میشود که مورچگان تشکیلات اجتماعی و حکومت دارند. ۳- بالاتر از همه اینکه مورچگان انسانها را میشناسند زیرا مورچه بمورچگان دیگر گفت: اگر داخل لانه‌ها نشوید سلیمان و لشکریانش شما را پامال میکنند پس آن مورچه سلیمان و لشکریان او را میشناخته است امروز با آنکه کتابها در باره زندگی مورچگان نوشته‌اند و در شناخت اسرار آن زحمتها کشیده‌اند هنوز بآن پایه نرسیده‌اند که قرآن مجید گفته است. ۴- سلیمان علیه السّلام از سخن مورچه با خبر شده و تبسّم و تعجّب کرده است. انمله: سر انگشت. بقولی بند آخر انگشت. جمع آن انامل و انملات است وَ إِذْ خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ آل عمران: ۱۱۹. چون خلوت کنند از غیظ بر شما سر انگشتان بچونند. در مجمع گفته: اصل آن از نمل است سر انگشت تشبیه شده بمورچه در کوچکی و حرکت. نمل (بر وزن کتف) سخن چین را گویند که اقوال را در پنهانی از این بآن نقل میکند مانند مورچه که در پنهانی قوت بسیار نقل میکند.

نم: ج ۷، ص: ۱۱۴

نم: وَلَا تُطِغْ كُلَّ خَلَّافٍ مَّهِينٍ. هَمَّازٍ مَشَاءٍ بِنَمِيمٍ قلم: ۱۰ و ۱۱. نم بمعنی سخن چینی است نیمیم و نیمه اسم است از آن یعنی: اطاعت نکن از هر قسم خوار پست که عیبجو و بسیار سخن چین است «مشی بنمیم» بمعنی (سخن چینی کرد) است این کلمه یکبار قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۱۵ بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

نهج: ج ۷، ص: ۱۱۵

نهج: لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَا مَائِدَة: ۴۸. نهج (بر وزن فلس) و منهاج بمعنی طریق واضح (راه آشکار) است آنرا طریق مستقیم نیز گفته‌اند یعنی: برای هر یک از شما امتها شریعت و طریقی واضح قرار دادیم تفصیل آیه در «شرع» دیده شود منهاج فقط یکبار در کلام الله آمده است.

نهر: ج ۷، ص: ۱۱۵

نهر: (بر وزن فلس) بمعنی زجر و راندن آید راغب شدت را در آن قید کرده است فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ. وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ ضحی: ۹ و ۱۰. به یتیم ستم نکن و سائل نران و رد نکن طبرسی فرموده نهر و انتهار آن است که بر سائل صیحه بزنی از انس بن مالک روایت شده که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده: «اذا أتاك سائل على فرس باسط كفيه فقد وجب له الحق ولو بشق تمره». فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفُّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا اسراء: ۲۳. پیدر و مادر اف نگو و آنها را زجر نکن و صیحه نزن و با آنها با احترام سخن گو.

نهار: ج ۷، ص: ۱۱۵

نهار: روز. آن در شرع از طلوع فجر تا غروب آفتاب است وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ انعام: ۱۳. وَاقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ هود: ۱۱۴. این لفظ پنجاه و هفت بار در قرآن مجید آمده است. نهار و نهر (بر وزن فرس) در اصل بمعنی اتساع است روز را از آن نهار گفته‌اند که نور در آن انبساط و وسعت مییابد.

أنهار: ج ۷، ص: ۱۱۵

أنهار: جمع نهر (بر وزن فلس و فرس) وزن دوّم افصح و مطابق قرآن مجید است. طبرسی و راغب آنرا رود معنی کرده‌اند نه آب جاری عبارت مجمع چنین است: «النهر: المجرى الواسع من مجارى الماء» و راغب گوید: «النهر مجرى الماء الفائض» در قاموس گوید «النهر مجرى الماء». ولی در مصباح و اقرب الموارد قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۱۶

آنرا آب جاری وسیع گفته و اطلاق آنرا بر رودخانه مجاز دانسته‌اند امّا قول اول با معنای اولی که وسعت و اتساع است بهتر میسازد. قرآن کریم در معنای رود صریح است مثل وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهْرًا كهف: ۳۳. تفجیر و شکافتن راجع برود است نه آب جاری ایضا وَ إِنَّ مِنَ الْجِبَارَةِ لَمَنْ يَنْفَجِرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ بقره: ۷۴. از بعضی سنگها رود شکافته شود. ایضا فَتَفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا اسراء: ۹۱. علی هذا اطلاق آن در آیاتی نظیر: جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ بقره: ۲۵. بطور مجاز است زیرا آب جاری میشود نه نهر. نهر (بر

وزن فلس) در قرآن مجید نیامده است بلکه بر وزن فرس و جمع آن فقط انهار آمده است. در قرآن مجید در صفت بهشت مکرر آمده تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ظاهرًا مراد از انهار فقط نهر آب نیست بلکه نهرهایی از آب تغییر ناپذیر، از شیر همیشه تازه، از شراب لذیذ و از غسل صاف چنانکه در سوره محمد آیه ۱۵ آمده است.

نهی؛ ج ۷، ص: ۱۱۶

نهی: زجر و منع «نهار عنه: زجره عنه و منعه عنه» خواه بوسیله قول باشد یا بغیر آن مثلاً در وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى نازعات: ۴۰. مراد دفع شهوت نفس است از فعل حرام. نهی قولی اعم از آنست که بلفظ امر باشد مثل فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ حج: ۳۰. و یا بلفظ «لا تفعل» باشد مانند وَ لَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ بقره: ۳۵. در آیه وَ مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا حشر: ۷. شامل هر دو است. انتهاء: انزجار است از آنچه نهی شده که معنی ترک کردن میدهد «انتهی عن الشیء: کف» یعنی از آن دست برداشت فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ بقره: ۲۷۵. هر که را موعظه‌ای از خدایش آید و از ربا دست بردارد گذشته برفع اوست. وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا حشر: ۷. از آنچه رسول خدا نهی کرده دست بردارید. انتهاء بمعنی

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۱۷

رسیدن باخر نیز آید. منتهی: اسم مکان است. طبری گوید: منتهی موضع انتهاء است و نیز گوید: منتهی و آخر یکی است در اقرب الموارد گوید: منتهی بمعنی نهایت و آخر است گویند: «هو بعید المنتهی». و نیز مصدر میمی است بمعنی انتهاء چنانکه در کشاف ذیل سِدْرَةِ الْمُنتَهَى نجم: ۱۴. بهر دو تصریح کرده است. يَسْتَلُونَكَ عَنِ السَّاعِيَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا. إِلَىٰ رَبِّكَ مُتْتَابًا نازعات: ۴۲-۴۴. بنظر میاید منتهی مصدر میمی باشد و منتهای امر قیامت وقوع و رسیدن آنست یعنی: از تو میپرسند قیامت کی واقع میشود تو در چه چیزی از علم آن، وقوع و رسیدن آن مربوط پیروردگار تو است. وَ أَنْ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ نجم: ۴۲. منتهی در این آیه نیز ظاهراً مصدر میمی است یعنی انتهاء هر چیز بسوی خداست. وَ لَقَدْ رَأَىٰ نَزْلَةَ الْخُبُرِ. عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنتَهَىٰ نجم: ۱۳ و ۱۴. منتهی ظاهراً اسم مکان است یعنی سدره آخر. راجع بآیه در «سدر» بررسی شده است در المیزان فرموده: در کلام الله چیزیکه این شجره را تفسیر کند نیست گویا بنا بر ابهام گوئی است ... در روایات تفسیر شده که آن درختی است در بالای آسمان هفتم اعمال بنی آدم بانجا میرسد. تناهی: نهی کردن همدیگر و نیز ترک کردن است. كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ مائده: ۷۹. از کار بدی که کرده بودند همدیگر را نهی نمیکردند یا کار بدشان را ترک نمیکردند. نهیه: بمعنی عقل است که آدمی را از کار بد نهی میکند معانی دیگری نیز دارد که در قرآن مجید نیامده است جمع آن نهی است بر وزن دعا. إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي النَّهْيِ طه: ۱۲۸. راستی در آنچه گفته شد در سهائی

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۱۸

است خردمندانرا. ایضا آیه ۵۴ طه.

نوء؛ ج ۷، ص: ۱۱۸

نوء: وَ آتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ قصص: ۷۶. نوء برخاستن است بمشقت «ناء الرجل: نهض بجهد و مشقة» و چون با «با» متعدی شود بمعنی برداشتن بسختی است یعنی: بقارون از اموال گنجینه آنقدر دادیم که حمل آن بگروه مردان توانا سنگینی میکرد این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید یافته است و در «فتح» در باره آن توضیح داده شد.

نوب؛ ج ۷، ص: ۱۱۸

نوب: نوب اگر با «الی» باشد بمعنی رجوع بعد از رجوع است «ناب الیه: رجع الیه مرّه بعد اخری» همچنین است انابه. زنبور غسل را نوب گویند که بکنند و پیش پی در پی باز می‌گردد، حادثه را نابه گویند که از شأن آن پی در پی بودن است انابه بخدا، برگشتن بسوی خداست با توبه و اخلاص عمل. وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ لَقَمَان: ۱۵. پیرو راه کسی باش که بسوی من برگشته است. رَبَّنَا عَلَيْنَكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبَأْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ممتحنه: ۴. پروردگارا بر تو اتکال کردیم و بتو برگشتیم و بازگشت بسوی تو است. نوب فقط از باب افعال در قرآن مجید بکار رفته است گوئی استعمال آن در قرآن برای نشان دادن رجوع بعد از رجوع بخداوند است یعنی درهای توبه پیوسته باز می‌باشد إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ سباء: ۹.

نوح: ج ۷، ص: ۱۱۸

اشاره

نوح: سَلَامٌ عَلَيَّ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ صافات: ۷۹. این پیامبر عظیم الشان که نام مبارکش چهل و سه بار در قرآن مجید یاد شده اولین پیغمبر اولو العزم و داعی توحید است. چنانکه فرموده: إِذَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ نساء: ۱۶۳. او با لقب «عبد شکور» از جانب خداوند مفتخر است ذُرِّيَّةً مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا اسراء: ۳. و مقام اصطفاي خداوندی از جمله راجع باو است إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۱۹

آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ آل عمران: ۳۳.

عمر نوح علیه السلام: ج ۷، ص: ۱۱۹

اگر تنها آیات قرآن را در نظر بگیریم عمر آنحضرت در حدود هزار سال و مقداری از آن زیادتر بوده است یعنی نهصد و پنجاه سال قطعا بالا بود باین آیه توجه فرمائید: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سِنِينَ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَ هُمْ ظَالِمُونَ عنكبوت: ۱۴. یعنی: نوح را بقومش ارسال کردیم هزار سال مگر پنجاه سال در میان قوم ماند سپس آنها را حال آنکه ظالم بودند طوفان بگرفت. آیه صریح است در اینکه آنحضرت نهصد و پنجاه سال در میان قومش بتبلیغ مشغول بوده و جمله وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نشان میدهد که پیش از بعثت نیز مدتی مثلا در حدود چهل سال از عمر او گذشته بود، فاء تفریع در فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ مفید آنست که پس از گذشتن نهصد و پنجاه سال طوفان پیش آمده است و چون بموجب قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا هود: ۴۸. و آیات دیگر، مدتی نیز پس از طوفان زندگی کرده و اگر مثلا- آنرا ده سال بدانیم عمر آن بزرگوار در حدود هزار سال یا بیشتر بوده است. در روایات مجموع عمر آنحضرت دو هزار و سیصد و دو هزار پانصد سال نقل شده. و الله العالم. در تورات فعلی سفر پیدایش باب نهم میگوید: نوح بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال عمر کرد و جمله عمر او نهصد و پنجاه سال بود. هاکس نیز در قاموس خود آنرا نهصد و پنجاه سال گفته است. تفاوت نقل قرآن مجید با نقل تورات از دو وجه است یکی اینکه عمر آنحضرت از قرآن در حدود هزار سال یا بیشتر استفاده میشود ولی تورات همه آنرا نهصد و پنجاه سال میگوید. دیگری اینکه: قرآن بحکم فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ شروع طوفان را پس از نهصد و پنجاه سال در نبوت او

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۲۰

میداند ولی تورات پس از پانصد و پنجاه سال، زیرا بنقل آن، نوح علیه السلام پس از طوفان سیصد و پنجاه سال عمر کرده است. بنقل طبرسی در آنمدت نوح نه دندان افتاد نه ناتوان شد و نه مویش سفید گشت. بنظر بعضی ها طول عمر معجزه نوح علیه السلام

بوده است، و اینکه عمرهای کنونی از صد و صد و بیست تجاوز نمیکنند نمیتواند مورد اشکال در کثرت عمر آنحضرت بوده باشد. زیرا دلیل علمی بر اینکه بشر نمیتواند بیشتر از آن زندگی کند نیست اگر عواملیکه موجب مرگ میشوند از بین برده شوند یا تا حدی خنثی گردند عمر بشر حتماً زیاد خواهد شد وانگهی:

کریمی کاین جهان پاینده دارد تواند حجّتی را زنده دارد

طوفان؛ ج ۷، ص: ۱۲۰

آنچه از قرآن مجید راجع بطوفان استفاده میشود بقرار ذیل است. قوم نوح علیه السّلام بت پرست بودند و خدای واحد را پرستش نمیکردند. نوح از جانب خدا بر آنها مبعوث شد و بعبادت خدا دعوتشان کرد و گفت: يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ مَنْ از عذاب خدا بر شما میترسم. گفتند: تو در گمراهی آشکاری. فرمود: ای مردم من گمراه نیستم بلکه از جانب ربّ العالمین رسالت دارم پیامهای خدا را بشما ابلاغ میکنم و بشما خیر خواهم و میدانم از خدا آنچه را که نمیدانید. گفتند: دروغ میگوئی (اعراف: ۵۹-۶۴). در مدت نهصد و پنجاه سال زحمت و تبلیغ او جز اندکی ایمان نیاوردند و مَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ هود: ۴۰. و چون دیگر امیدی بایمان آنها نماند نوح در مقام کیفر خواست بدرگاه خدا استغاثه کرد که رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا نوح: ۲۶. خدایا جنبنده‌ای از کافران را در روی زمین زنده نگذار و گر نه بندگانت را گمراه کرده و خود نیز جز فرزندان فاجر ناسپاس نخواهند زائید.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۲۱

این دعا ظاهراً در پی آن بود که خدای بوی وحی کرد أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ هود: ۳۶. جز اینها که ایمان آورده‌اند دیگر کسی از قوم تو ایمان نخواهد آورد. پس از این دعا و وحی، خداوند بنوح فرمود: «بدستور و زیر نظر ما کشتی را بسازد و در باره قوم ستمکارت دیگر چیزی بمن نگو آنها بی چون و چرا غرق خواهند شد، نوح شروع بساختن کشتی کرد هر وقت جمعی از قومش او را می‌دیدند مسخره میکردند نوح و یارانش در جواب میگفتند: اگر شما امروز ما را مسخره میکنید ما هم روزی شما را مسخره خواهیم کرد بزودی خواهید دانست کیست که عذاب خوار کننده و دائمی بوی نازل خواهد شد» (هود: ۳۷-۳۹). ظاهراً علامت شروع طوفان آن بود که آب از تنوریکه نوح آنرا میشناخت فوران کند. در طوفان نوح بارانهای سیل آسا از آسمان بارید و آب از زمین بصورت چشمه‌ها فوران کرد بطوریکه در اثر این دو امر آن محیط را آب فرا گرفت خدا فرماید: فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ. وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَىٰ أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ قَمَرًا: ۱۱ و ۱۲. یعنی درهای آسمان را با آبی سیل آسا باز کردیم و زمین را شکافته و بصورت چشمه‌ها در آوردیم هر دو آب روی دستوری معین بهم رسیدند. «تا چون دستور خدا آمد و تنور فوران کرد بنوح خطاب رسید از هر حیوان یک جفت و نیز خانواده خویش (مگر آنکه محکوم بغرق است) و مؤمنین را بکشتی سوار کن. نوح فرمود: سوار شوید حرکت و ایستادن کشتی بیاری خداست، خدایم غفور و مهربان است. کشتی در موجی همچون کوهها حرکت میکرد و بالا و پائین میرفت. نوح پسر خویش را که در کناری بود صدا زد: پسر من با ما سوار شو و در ردیف کافران مباش. آن پسر (بی‌ایمان) در جواب گفت: بزودی بکوهی میرسم مرا

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۲۲

از آب و طوفان باز میدارد نوح فرمود: امروز از بلای خدا هیچ چیز نمیتواند جلو گیرد فقط آنکه مورد رحمت خدا است در امان خواهد بود، در این میان موجی پسر را ربود و غرق گردید. بلای خداوندی همه نافرمانان را فرا گرفت و همه در دست امواج خروشان غرق شدند، دست‌های آسمانی رسید که يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُصِّی الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَىٰ الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعِدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ هود: ۴۴. ای زمین آبت را فرو بر و ای آسمان آبت را قطع کن، آب در زمین فرو رفت و کار

تمام شد و کشتی بر کوه جودی نشست.

آیا طوفان همه جای زمین را گرفت؟!؛ ج ۷، ص: ۱۲۲

در تفسیر المیزان در سوره هود تحت عنوان «آیا نبوت نوح علیه السّلام برای عموم بشر بود؟» استدلال کرده که نبوت آنحضرت نبوت عامه بود و در فصل «آیا طوفان همه جای زمین را فرا گرفت؟» عالمگیر بودن طوفان را اختیار کرده و فرموده: عموم دعوت آنحضرت مقتضی عموم عذاب است و این بهترین قرینه است، و آنگهی آیاتیکه بظاهر بر عموم دلالت دارند مفید این مطلب اند مثل قول نوح علیه السّلام رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا نوح: ۲۶. و قول دیگرش که پسرش گفت لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ هود: ۴۳. و نیز آیه وَ جَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ صافات: ۷۷. و افزوده: از جمله شواهد عمومی بودن طوفان آنست که خداوند در دو موضع بنوح علیه السّلام میفرماید از هر حیوان یک جفت در کشتی بگذار، روشن است که اگر طوفان در یک ناحیه بود مثل عراق چنانکه گفته‌اند هیچ احتیاج نبود که در کشتی حیوان سوار کند ... نگارنده گوید: هیچ مانعی ندارد که «الارض» در آیه رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنْ قَوْمٍ نوح باشد نه همه کره ارض. چنانکه در آیه وَإِنْ كَادُوا

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۲۳

لَيْسَ تَفْزُوتُكَ مِنَ الْأَرْضِ اسراء: ۷۶. مراد ارض مکه است نه همه کره ارض. و در آیه وَ جَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ اشکالی ندارد که بگوئیم قوم آنحضرت همه هلاک شدند و فقط ذریه او باقی ماند نه نسبت به همه اقوام. ایضا در لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ ظاهر مراد محل طوفان است نه همه جا. وانگهی اگر مراد سوار کردن از همه جنس حیوانات در کشتی باشد پیداست که نه کشتی آن وسعت را داشت که آن همه حیوانات در آن جای گیرند و مدتی با علوفه و آب تأمین شوند و نه امکان داشت که حیوانات بی شمار روی زمین را جمع کنند و بقولی لازم بود اقلّاً سه هزار و پانصد نوع از پستانداران در کشتی گذاشته و مدتی غذای آنها را تأمین کنند. وانگهی در صورت عمومی بودن رسالت آنحضرت لازم بود که رسالت آن بزرگوار به همه جای عالم رسیده باشد و همه تکذیب کرده باشند تا مستحقّ عذاب گردند زیرا و مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا اسراء: ۱۵. و اثبات این مطلب که آنحضرت نمایندگان فرستاده و تبلیغ کرده است مشکل بلکه غیر ممکن میباشد. خلاصه: احتمال نزدیک بیقین آنست که طوفان نوح مثل بلاهای قوم هود، صالح و لوط علیهم السّلام محلی بوده است مگر آنکه بگوئیم که در روزگار نوح علیه السّلام خشکی روی زمین خیلی کوچک و منحصر بمحل قوم آنحضرت بوده است در اینصورت طبیعی است که بگوئیم همه جای زمین را که مثلاً بزرگی استان گیلان بود آب فرا گرفته است. صاحب المنار که قائل بمحلی بودن طوفان است میگوید: ظاهر آیات بکمک قرائن و تقالید رسیده از اهل کتاب نشان میدهد که آنروز در همه زمین جز قوم نوح نبودند و آنها هم در اثر طوفان از بین رفتند و جز فرزندان او (و مؤمنین) باقی نماندند و این مقتضی آنست که طوفان محلی بوده ولی خشکی در آنروز

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۲۴

کوچک بوده است زیرا از زمان تکوین و پیدایش بشر چندان فاصله نداشت، دانشمندان زمین شناس میگویند: زمین در وقت جدا شدن از کره خورشید یکپارچه آتش بوده و آنگاه مذاب شده سپس در آن بتدریج خشکی پیدا شده است. در المیزان استدلالات المنار را نقل کرده ولی نپسندیده است. و در آخر فرماید: حق آنست که ظاهر قرآن کریم (ظاهریکه انکار نمیشود) دلالت بر عمومی بودن طوفان و غرق عموم بشر دارد و تا بحال دلیلیکه مخالف این ظهور باشد اقامه نشده است. و آنگاه مقاله‌های دکتر سبحانی استاد زمین شناسی را در این باره نقل کرده است. ولی چنانکه گفته شد عمومی بودن طوفان بعید و ظنّ نزدیک بیقین محلی بودن آنست.

حیوانات در کشتی؛ ج ۷، ص: ۱۲۴

در دو جا از قرآن کریم آمده قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ هود: ۴۰. فَاسْلُكْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ مؤمنون: ۲۷. بنا بر آنکه طوفان عالمگیر باشد باید گفت نوح علیه السلام از همه حیواناتیکه در آب زندگی نتوانند کرد یکجفت بکشتی سوار کرده تا نسل آنها از بین نرود، در اینصورت اشکال گذشته لازم میاید که آنهمه حیوانات را از کجا جمع کرد؟! کشتی چطور بآنها وسعت داد؟! چطور غذا در کشتی برای آنها تهیه شد؟! در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل شده که از ازواج ثمانیه حلال که در آیه ثَمَانِيَةَ اَزْوَاجٍ مِنَ الصَّانِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَغْرِ اثْنَيْنِ ... انعام: ۱۴۳. آمده در کشتی حمل کرد و در آن روایت هست که هم از اهلی و هم از وحشی آنها و نیز از هر پرند و وحشی و اهلی را حمل کرد و در روایات دیگر سگ و خوک هم نقل شده است از خلاصه المنهج ملا فتح الله کاشانی نقل شده «از هر نر و ماده‌ای که نفعی از آنها متصور باشد» حمل کرد.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۲۵

قرائت حفص از عاصم در هر دو آیه «كُلٌّ» * با تنوین است نه با اضافه به «اثنین» * ممکن است تقدیر آن «من کل حیوان مأنوس» باشد. با همه اینها نگارنده در این باره کاملاً روشن نشدم چون ظهور احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ در از بین رفتن نسل بقیه است. آیا در آزمون چند قسم بیشتر از حیوانات در روی زمین پیدا نشده بودند و نوح علیه السلام فقط نسل آنها را حفظ کرد و بقیه حیوانات بعدا پیدا شدند؟! این بسیار بعید است زیرا بشر چنانکه گفته‌اند آخرین پدیده است. آیا مراد فقط چند رأس اهلی و وحشی است آنوقت نسل بقیه از بین میرفت و در صورت محلی بودن طوفان حکمت حمل حیوانات از هر یک، یک جفت چه بود؟! آیا مراد آن بود که از گوشت آنچه حمل شده بود استفاده کنند و حمل چهارپایان فقط برای خوراک اهل کشتی بود؟! در اینصورت علت نر و ماده بودن آنها چه بود؟ و الله العالم.

طوفان تا کجا بود؟! ج ۷، ص: ۱۲۵

از اینکه پسر نوح در جواب پدرش گفت: سَأَوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ روشن میشود که طوفان از کوهها بالا نرفته بود و گر نه نمیگفت بکوهی پناه میبرم، و اثبات اینکه در موقع گفتگوی آندو هنوز طوفان شدت نیافته بود بعدا از کوهها هم گذشت محتاج بدلیل است و اینکه موقع پائین رفتن آب کشتی در کوه جودی نشست نمیشود دلیل بالا رفتن آب از همه کوهها باشد.

سخن تورات؛ ج ۷، ص: ۱۲۵

تورات در سفر پیدایش باب ششم بتشریح مساحت کشتی نوح علیه السلام پرداخته و خبر از هلاک شدن همه انسانها میدهد و گوید بنوح امر شد از هر ذی جسد جفتی و از همه پرندگان و بهائم و حشرات جفتی بکشتی بیاور تا زنده بمانند و غذای آنها را نیز تهیه کن. و در باب هفتم مشروحتر از باب ششم

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۲۶

بیان میکند و آنوقت میگوید آب همه کوهها را که زیر تمام آسمانها بود مستور کرد و جز نوح و آنها که در کشتی بودند جنبنده‌ای در روی زمین باقی نماند. اینها خیلی اغراق آمیز بلکه ناممکن‌اند ولی بحمد الله در قرآن مجید از اینها خبری نیست.

جودی کجاست؟! ج ۷، ص: ۱۲۶

در باره جودی و محل آن در «جود» توضیحی داده شد بانجا رجوع شود. ناگفته نماند: نگارنده را مجال آن نیست که در باره نوح علیه السلام بروایات رجوع کرده و تحقیق نماید، آنچه گفته شد با وضع این کتاب مناسب است و الحمد لله.

لفظ نوح؛ ج ۷، ص: ۱۲۶

در اقرب الموارد گوید: نوح علمی است اعجمی و منصرف. ها کس در قاموس خود آنرا عجمی دانسته و «راحت» معنی کرده است در صحاح و قاموس نیز آنرا غیر عربی گفته‌اند. آن در لغت عرب مصدر و صدا را بگریه بلند کردن است، و اصل آن اجتماع زنان و روبرو نشستن آنها در نوحه گری است. نوائح زنان نوحه گراند. نار: آتش. وَقَالُوا لَنْ تَمْسَنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً بقره: ۸۰. راغب گوید: بقول بعضی نار و نور از یک اصل اند و بیشتر متلازم هم میباشند و نیز گوید: نار بشعله محسوس، و حرارت و نار جهنم و نار حرب گفته میشود. كَلِمًا أَوْ قُدْوًا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ مائده: ۶۴. لفظ «نار» مؤنث مجازی است گاهی مذکر نیز آید (اقرب الموارد) بقول طبرسی اصل نار از نور است.

نور؛ ج ۷، ص: ۱۲۶

نور: در تعریف نور گفته‌اند: «النور الضوء و هو خلاف الظلمة» راغب گوید: ضوء منتشریکه بر دیدن کمک کند اقرب الموارد گوید: آنچه چیزها را آشکار میکند. و نیز گفته‌اند آنچه فی نفسه آشکار است و غیر خود را آشکار میکند «الظاهر فی نفسه المظهر لغيره».

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۲۷

نور در تعبیر قرآن دو جور است ظاهری و معنوی. مثل هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا یونس: ۵. أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ رعد: ۱۶. که نور ظاهری است و نور معنوی مثل اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بقره: ۲۵۷. بیشتر موارد آن در قرآن مجید نور معنوی است. كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ابراهیم: ۱. نور ایمان را از آن نور گوئیم که راه خدا و آخرت و راه زندگی را روشن کرده است مرد مؤمن در نور است که راه همه چیز برای او روشن و هویدا است و میدانند از کجاست و بکجا است و در کجا است. علت جمع آمدن ظلمات گفته‌اند آنست که ظلمات و ضلالت از پیروی هوای نفس است و آن گوناگون میباشد ولی نور از پیروی حق است و آن یکی است و میان اجزاء آن اختلافی نیست. اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ. الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ. الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضَيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُوِّرْ عَلِيٌّ نُورٌ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ نور: ۳۵. نور در اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ غیر از نور در مِثْلُ نُورِهِ... يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ است نور اول که بلفظ جلاله حمل شده راجع بذات باری تعالی و نور دوم و سوم راجع بنور ایمان است. اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی خدا ظاهر کننده آسمانها و زمین است و آن مساوی با ایجاد و خلقت میباشد یعنی خدا آفریننده آسمانها و زمین است. مِثْلُ نُورِهِ... يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ اضافه نور بضمیر ظاهر لایمیه و میشود بمعنای «من» باشد مراد از این نور

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۲۸

چنانکه گفتیم بظاهر نور ایمان است چنانکه در آیات يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ صَف: ۸. وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ حدید: ۲۸. أَوْ مَنْ كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ انعام: ۱۲۲. منظور نور هدایت و ایمان است. مشکاة چنانکه در «شکو» گذشت بمعنی محفظه یا قندیل است مراد از «مصباح» چنانکه در تفسیر جلالین گفته فتیله شعله دار چراغ است «زجاجه» شیشه‌ایست که فتیله را در میان گرفته و شعله از حرکت هوا مصون مانده و نورش چند برابر شده است. زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ درخت زیتونی است که در شرق و غرب باغ نیست بلکه در جایی از باغ قرار گرفته که آفتاب مرتب بر آن میتابد رجوع شود به «غرب» در نتیجه خوب رسیده و روغن اش صاف و خالص میباشد. «زیت» روغن زیتون است نُورٌ عَلِيٌّ نُورٌ ظاهر مبتدا در آن

حذف شد و آن «هو» است و راجع بنور زجاجه که از کلام فهمیده میشود یعنی نور شیشه، نور بالای نور است ظاهراً مراد تضاعف نور بوسیله شیشه است نه دو تا بودن نور. معنی آیه چنین میشود. خدا آفریننده و پدید آورنده آسمانها و زمین است، حکایت نور هدایتی که از جانب او است مانند محفظه یا قندیلی است که در آن چراغ و شعله‌ای قرار گرفته، شعله در میان شیشه‌ایست که مانند ستاره درخشان میدرخشد، آن چراغ افروخته است از عصاره زیتونی که کاملاً رسیده که گوئی روغن آن پیش از رسیدن آتش روشن میشود، نور شیشه نور مضاعفی است خدا آنکس را که بخواهد بنور خویش هدایت میکند و بمردم مثلها میزند و خدا بهر چیز دانا است. در این آیه ظاهراً وجود مؤمن بقندیل و چراغ و شیشه و غیره تشبیه

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۲۹

شده که نور هدایت و ایمان آنرا منور و روشن کرده است. و الله العالم. تابش نور ایمان در وهله اول وجود مؤمن و در وهله ثانی جهان اطراف مؤمن را روشن میکند. در توحید صدوق علیه الرحمه باب ۱۵. فرموده: از امام صادق علیه السلام روایت شده که از الله نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ سَوَّالُ شَدَّ فَرَمُودَنَد: «هو مثل ضربه الله لنا فالتبى صلى الله عليه وآله والائمة صلوات الله عليهم اجمعين من دلالات الله و آياته التي يهتدى بها الى التوحيد و مصالح الدين و شرائع الاسلام و الفرائض و السنن و لا-قوة الا بالله العلي العظيم». بنظر میاید: جواب امام علیه السلام فقط راجع به مَثَلُ نُورِهِ ... است و اهل بیت علیهم السلام از لحاظ واسطه هدایت بودن مصداق مَثَلُ نُورِهِ ... اند.

ناس؛ ج ۷، ص: ۱۲۹

ناس: جماعت مردم. در مجمع گفته: ناس و بشر و انس نظیر هم‌اند، و اصل الناس أناس است از انس در اثر دخول الف و لام تعریف همزه از آن ساقط شده و لام تعریف در نون ادغام شده است. در اقرب الموارد گوید: بقولی الناس برای جمع وضع شده مثل رهط و قوم، واحد آن انسان است از غیر لفظش. و مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ بقره: ۸. از مردم کسی است که گوید بخدا و روز قیامت ایمان آوردیم حال آنکه مؤمن نیستند. در آیاتی نظیر وَ إِذِ قِيلَ لَهُمْ كَمَا آمَنَ النَّاسُ بقره: ۱۳. أَمْ يَحْسِبُونَ أَنَّ اللَّهَ مُتَّاهِمٌ عَلَيْهِمْ أَمْ يَحْسِبُونَ أَنَّ اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ نساء: ۵۴. ظاهراً انسانهای فاضل و بتمام معنی انسان، مراد است. راغب میگوید: گاهی از الناس بطور مجاز فضلاء مقصود است نه عموم مردم و آن در صورتی است که معنای انسانیت و اخلاق حمیده مقصود باشد. لفظ «الناس» بنا بر نقل المعجم المفهرس دویست و چهل و یک بار

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۳۰

در قرآن مجید ذکر شده و از مقابله با جَنِّ در مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ ناس: ۶. بدست میاید که بر جَنِّ اطلاق نمیشود.

نوش؛ ج ۷، ص: ۱۳۰

نوش: وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ وَ أَنَّى لَهُمُ التَّنَافُثُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سباء: ۵۲. نوش بمعنی تناول و اخذ است «ناش الشيء نوشا: تناوله» تناوش نیز بمعنی تناول است آیه در باره آن است که چون مردم بعذاب خدا گرفتار شدند و مردند و فرصت ایمان از دستشان رفت دیگر ایمان آوردن بحالشان سودی نخواهد داشت و آخرت از دنیا بسیار دور است یعنی: و گویند بقرآن ایمان آوردیم، چطور میتوانند آنرا از مکانی دور اخذ کنند و ایمان بیاورند در نهج البلاغه خطبه ۲۱۹ فرموده: «و تناوشوهم مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ». این کلمه تنها یکبار در کلام الله آمده است.

نوص؛ ج ۷، ص: ۱۳۰

نوص: كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَوْمٍ فَذَلُّوا وَ لَاتَ حِينَ مَنَاصٍ ص: ۳. نوص بمعنی التجاء و پناه بردن است «ناص الی كذا: التجأ» مناص اسم مکان و بمعنی پناهگاه و نیز مصدر میمی است نوص را بمعنی تأخر و فرار نیز گفته‌اند و آن در آیه مصدر است و اسم «لات» محذوف می‌باشد و تقدیر آن «لات الحین حین مناص» است یعنی: چه بسا مردمانی را که پیش از آنها هلاک کردیم و وقت نزول بلا استغاثه یا اوایلا کردند ولی آنوقت وقت فرار نیست. یا آنوقت وقت پناه بردن بجائی یا وقت تأخر عذاب نیست. این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است.

ناقه: ج ۷، ص: ۱۳۰

ناقه: شتر ماده. هَذِهِ نَاقَةٌ لِلَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ اعراف: ۷۳. این ناقه خدا است برای شما نشانه قدرت خدا است او را بگذارید در زمین خدا بچرد. این لفظ هفت بار در کلام الله مجید آمده و همه در باره ناقه صالح علیه السلام است. در باره آن ناقه آمده قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَ لَكُمْ شِرْبٌ يَوْمَ مَعْلُومٍ شعراء: ۱۵۵. یعنی صالح فرمود:

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۳۱

این ناقه ایست که برای آن نصیبی است از آب و برای شما نصیب روز معینی است و نیز آمده: إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةَ فَتَنَّهُ لَهُمْ فَارْتَبِعْهُمْ وَ اضْيَطِبْ. وَ بَنِيهِمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ قمر: ۲۷ و ۲۸. ما ناقه را برای امتحان آنها خواهیم فرستاد منتظر و مراقب آنها باش و اگر اذیتت کنند صبر کن و بآنها بگو که آب میان ناقه و آنها مقسوم است در هر قسمت صاحب آن حاضر میشود نه دیگری. از این آیات بدست می‌آید اولاً: در شهریکه حضرت صالح در آن بود فقط یک چشمه وجود داشته که آبش مورد مصرف اهالی بوده است، در این صورت آنجا یک ده بوده نه شهر زیرا یک شهر از یک چشمه آب نتواند تأمین شود و اینکه در باره محیط صالح فرموده: وَ كَانَ فِي الْمَدِينَةِ شِعْبَةٌ رَهْطٌ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ نمل: ۴۸. دلیل نمیشود که آنجا شهر بزرگی بوده است رجوع شود به «مدن». ثانیاً: ناقه تمام آب چشمه را در یک روز مینوشیده است و این میرساند که آن حیوانی خارق العاده و بس عظیم الجثه بوده که شکمش ظرفیت آنهمه آب را داشته است. پس لا بد شیر بسیار هم میداده است. در روضه کافی حدیث ۲۱۴. از امام صادق علیه السلام نقل شده ... «قوم صالح بوی گفتند: بتو ایمان نمی‌آوریم تا از این سنگ شتری حامله برای ما بیرون آوری، آن سنگی بود که آنرا تعظیم و پرستش میکردند و هر سال نزد آن جمع شده و قربانی میکردند ... همانطور که خواسته بودند خدا ناقه‌ای از آن سنگ بیرون آورد، خدا بصالح وحی نمود بآنها بگو: خدا آب را روزی برای شما و روزی برای ناقه قرار داده است ناقه در نوبت خود (همه) آبرا مینوشید و در آنروز همه آنقوم از صغیر و کبیر از شیر آن میخوردند، فردای آنروز بطرف آب میرفتند و ناقه در آنروز آب مینوشید مدتی که خدا میخواست بر این منوال گذشت ...»

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۳۲

مضمون این روایت مطابق قرآن مجید است زیرا از آیات استفاده میشود که خلقت آن و آب خوردنش معجزه و در مقابل آب خوردن قهرا شیر هم میداده است. ابن اثیر در تاریخ کامل میگوید: صالح علیه السلام بکنار سنگ آمد و دعا کرد سنگ شکافته شد و ناقه از آن بیرون آمد و فی الفور بچه زائید رئیس قوم که جنود نام داشت و جمعی از قوم بصالح علیه السلام ایمان آوردند آنوقت راجع بآب خوردن و شیر دادن آن چنانکه در روایت کافی نقل شد تصریح کرده است. طبرسی نیز آنرا در سوره اعراف: ۷۳. نقل فرموده است ایضا مجلسی رحمه الله در بحار روایات آنرا در ضمن حالات صالح علیه السلام آورده است. نگارنده گوید: ظاهراً روایات و تواریخ متفق‌اند در اینکه ناقه صالح از مادر زائیده نشده بلکه خلقت آن از سنگ بوسیله اعجاز بوده است مثل اژدها شدن عصای موسی علیه السلام و نظیر آن و این عجیب نیست زیرا خداوند بهر چیز توانا است ماده اولیّه سنگ و ناقه هر دو یکی است و خالق توانا میتواند سنگ را بناقه و بالعکس تبدیل کند چنانکه در «عصا» گفته شد.

نوم؛ ج ۷، ص: ۱۳۲

نوم: خواب. لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ بقره: ۲۵۵. منام نیز بمعنی خواب است. وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ روم: ۲۳. از جمله آیات خدا خواب شما است در شب و روز. در آیات وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا فرقان: ۴۷. وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا نباء: ۹. ایضا وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ که نقل شد، اشاره باهمیت خواب در زندگی بشر است، امروزه محقق شده که زندگی بشر بدون خواب و تجدید قوا غیر ممکن است و اشخاص و حیواناتی را که چند روز بی خواب نگاه داشته‌اند مشاعر خویش را از دست داده و بعضی مرده‌اند، خواب در موجودات زنده از قبیل انسان، حیوان، حشرات و حتی

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۳۳

نباتات عمومیت دارد بیشتر گلها و برگها را می‌بینیم که در روز روشن مقابل آفتاب بسته میشوند صبح که از خواب برخاستیم همه آن گلها و برگها را شکفته می‌بینیم آنها پس از خوابیدن و تجدید قوا، زندگی را از سر گرفته‌اند همچنین است خوابهای زمستانی حشرات. امروزه دانشمندان در باره خواب انسان و حیوان و نباتات کتابها نوشته و مطالب سودمندی ارائه داده‌اند پس پدیده خواب یک پیش آمد تصادفی نیست بلکه یکی از آثار قدرت و تدبیر خدای جهان آفرین است وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ.

نون؛ ج ۷، ص: ۱۳۳

نون: وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ انبياء: ۸۷. راغب گوید نون بمعنی ماهی بزرگ است یونس به ذو النون ملقب شده که ماهی او را بلعید در مجمع و صحاح و قاموس مطلق ماهی گفته است جمع آن نینان و انوان است. در نهج البلاغه خطبه ۱۹۶. فرموده «يعلم عجيج الوحوش في الفلوات... و اختلاف النینان فی البحار الغامرات» خدا دانا است بزوزه حیوانات وحشی در بیابانها و برفت و آمد ماهیان در دریاهاى ژرف بیکران. مراد از ذا النون در آیه یونس علیه السلام است که در «یونس» بررسی خواهد شد. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

نوی؛ ج ۷، ص: ۱۳۳

إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى انعام: ۹۵. نوی جمع نواة بمعنی هسته است یعنی خدا شکافنده دانه‌ها و هسته‌ها است. حَبٌّ نیز جمع حبه است.

نیل؛ ج ۷، ص: ۱۳۳

رسیدن. «نال مطلوبه نیلا» یعنی بمطلوبش رسید. لَيَبْلُوَنَّكُمْ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِنَ الصَّيْدِ تَنَالَهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاكُمُكُم مائده: ۹۴. خدا حتما شما را امتحان میکند بشکاری که دستها و نیزه‌هاتان بآن میرسد. ایضا نیل مصدر از برای مفعول است بمعنی منیل مثل وَلَا

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۳۴

يَتَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ توبه: ۱۲۰. از دشمن بمطلوبی و غلبه و غنیمتی نمیرسند مگر اینکه بآنها عمل صالح نوشته میشود. روز یکشنبه طرف عصر ۱۹ صفر الخیر ۱۳۹۵. مطابق ۱۱/۱۲-۱۳۵۳ از حرف نون فراغت حاصل شد و الحمد لله أولا و آخرا.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۳۵

ه؛ ج ۷، ص: ۱۳۵

هء؛ ج ۷، ص: ۱۳۵

هء: حرف بیست و ششم از الفبای عربی و در حساب ابجد بجای عدد پنج است. هء مفرده در لغت عرب انواعی است از جمله: ۱- هء ضمیر. مثل قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ ... كهف: ۳۷.۲- حرف غیبت مثل بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ انعام: ۴۱. اگر بجای هء کاف یعنی «ایاک» میامد خطاب بود نه غیبت. ۳- هء سکت که برای بیان حرکت یا حرف آید مثل مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيهِ، هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيهِ حاقه: ۲۸ و ۲۹. و مثل یا زایده که برای بیان حرف ما قبل است. ۴- هء تأنیث در موقع وقف. مثل رحمۃ که در وقف رحمه با هء تلفظ میشود (از اقرب الموارد).

ها؛ ج ۷، ص: ۱۳۵

ها: حرف تنبیه است بمعنی آگاه باشید و آگاه باش ها أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ حَاجِبُكُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ ... آل عمران: ۶۶. بدانید شما آنهائید که در آنچه میدانید محاجه کردید. این «ها» چهار بار در قرآن مجید آمده است.

هاؤم؛ ج ۷، ص: ۱۳۵

هاؤم: فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَؤُومٌ أَقْرَبُوا كِتَابِيهِ حاقه: ۱۹. هاؤم یعنی بیائید در مجمع فرموده گوئی: «هء یا رجل - هاؤما یا رجالن - هاؤم یا رجال» و در واحد و تنبیه و جمع زنان گوئی: «هء یا امرئ - هاؤما - هاؤن» این لغت اهل حجاز است ... یعنی: آنکه نامه عملش بدست راستش داده شده گوید: بیائید کتاب مرا بخوانید، این ترکیب فقط یکبار قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۳۶ در کلام الله آمده است.

هاتوا؛ ج ۷، ص: ۱۳۶

هاتوا: اسم فعل است بمعنی بیاورید. آن چهار بار در کلام الله مجید آمده است. تِلْكَ أَمْثَلُهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ بقره: ۱۱۱. آنها آرزوهای کاذب آنهاست بگو دلیلتان را بیاورید اگر راستگوئید.

هاتین؛ ج ۷، ص: ۱۳۶

هاتین: اسم اشاره و تنبیه مؤنث است إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ قصص: ۲۷. من میخواهم یکی از این دو دخترم را بنکاح تو در آورم. این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

هذان؛ ج ۷، ص: ۱۳۶

هذان: قَالُوا إِنْ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ طه: ۶۳. گفتند: این دو نفر دو تا ساحراند.

هكذا؛ ج ۷، ص: ۱۳۶

هكذا: فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهَكَذَا عَزَّشِكِ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ نمل: ۴۲. چون آنزن آمد گفته شد: آیا اینطور است تخت تو؟ گفت: گوئی همانست.

هیبنا: ج ۷، ص: ۱۳۶

هیبنا: فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ حاقه: ۳۵. هنا وها هنا اشاره بمکان نزدیک است یعنی امروز در اینجا برای او مهربانی و دوستی نیست این ترکیب چهار بار در قرآن مجید آمده است.

هبط: ج ۷، ص: ۱۳۶

هبط: هبوط (بضم ها) بمعنی پائین آمدن است طبرسی فرموده: هبوط و نزول و وقوع نظیر هم‌اند و آن حرکت از بالا پائین است، هبوط گاهی بمعنی حلول (دخول) در مکان است گویند: «هبطنا بلد کذا» یعنی بفلان بلد وارد شدیم. هبط و فعل آن لازم و متعدی هر دو آید. راغب میگوید: هبوط بمعنی انحدار و پائین آمدن قهری است مثل هبوط و افتادن سنگ و نیز گوید چون در انسان بکار رود بر سبیل استخفاف و سبک شمردن باشد. ولی حق آنست که بگویم هبوط اعم از قهری و اختیاری است مثل وَإِنَّ مِنْهَا لَمَّا يَهْبِطُ مِنْ حَشِيئَةِ اللَّهِ بقره: ۷۴. که در باره سنگهاست و قهری است و مثل قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً بقره: ۳۸. که اختیاری است. قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۳۷ و نیز آن گاهی بر سبیل استخفاف است مثل قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا اعراف: ۱۳. که در باره شیطان و بر سبیل استخفاف است و نحو قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ هود: ۴۸. که بجای استخفاف تعظیم است. اهْبِطُوا مُضِرّاً فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ بقره: ۶۱. هبوط در این آیه بمعنی حلول و دخول است چنانکه از مجمع نقل شد یعنی: موسی علیه السلام بینی اسرائیل گفت بشهری داخل شوید و در آن مسکن گزینید در آنجا آنچه خواهید برای شما هست. در قاموس و اقرب نیز باین معنی تصریح شده است در نهج البلاغه نامه ۱۸ بعبد الله بن عباس مینویسد: «اعلم انَّ البصره مهبط ابليس» ظاهراً مراد از آن محل حلول است. قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ بقره: ۳۸. این آیه در باره خروج آدم و زنش از بهشت است قَالَ اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ طه: ۱۲۳. این آیه نیز در باره آنندو است ظاهراً مراد از «اهْبِطُوا» بقرینه فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ... آدم و زنش و مطلق آدمیان است گر چه آنوقت جز دو نفر نبودند و در آیه «اهْبِطُوا» خطاب بآن دو نفر است ولی بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى... باز راجع بعموم است. نمیشود از «اهْبِطُوا» - ... اهْبِطُوا استفاده کرده که باغ آدم و حوا در آسمان بود و از آن فرود آمده‌اند شاید آن مثل يَا نُوحُ اهْبِطْ باشد که بمعنی خارج شدن از کشتی است و اگر شبهه را قوی گرفتیم باید گفت محلیکه آدم و زنش در آن بودند در بلندی بود، اینها در صورتی است که ماجرای هبوط آدم بطور تمثیل نباشد.

هباء: ج ۷، ص: ۱۳۷

هباء: غبار وَبَسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا. فَكَانَتْ هَبَاءً مُتْبَثًّا واقعه: ۵ و ۶. کوبیده شود کوهها بطور کامل و غبار پراکنده گردد وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۳۸

فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مُنثَوِّراً فرقان: ۲۳. آیه راجع بحبط اعمال کفار در آخرت است یعنی: می‌آیم بآنچه کرده‌اند و آنرا غبار پراکنده گردانیم نظیر أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَصِيفٍ ابراهیم: ۱۸. این لفظ دو بار بیشتر در کلام الله نیامده است.

هجده: ج ۷، ص: ۱۳۸

هجده: وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدُ بِهِ نَافِلَةً لَكَ اسراء: ۷۹. هجود. بمعنی خواب و هاجد بمعنی خفته است «هجدته فتهجد» یعنی خواب او را از بین بردم بعبارت دیگر بیدارش کردم پس بیدار شد مثل مَرَضْتَهُ یعنی مرضش را از بین بردم، متهجد کسی است که در شب نماز میخواند (راغب). یعنی: مقداری از شب را با خواندن قرآن بیدار باش مثل **يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا** مزمل: ۱ و ۲. آیه ترغیب بنماز شب است و تفصیل آن در «نفل» گذشت. این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید آمده است در اقرب الموارد نقل شده «تهجد القوم: استيقظوا للصلاة او غيرها».

هجده: ج ۷، ص: ۱۳۸

هجر: راغب گوید: هجر و هجران آنست که انسان از دیگری جدا شود خواه با بدن یا با زبان یا با قلب. در لغت آمده: «هجر الشیء: ترکه و اعراض عنه». طبرسی آنرا قطع مواصلت گفته است. **وَ اهْجُرْنِي مَلِيًّا** مریم: ۴۶. مدتی دراز از من دور شو. **وَ الرَّجَزُ فَاهْجُرْ** مدثر: ۵. از تزلزل بدور باش **فَعِظْ وَهْنًا وَ اهْجُرْ وَهْنًا فِي الْمَضْجِعِ** نساء: ۳۴. زنان را موعظه کنید و در خوابگاهها از آنها جدا شوید. **مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ سَامِرًا تَهْجُرُونَ** مؤمنون: ۶۷. هجر (بر وزن قفل) بمعنی هذیان است «هجر فی نومه و مرضه هجرا: خلط و هدی» راغب گوید: «اهجر فلان» یعنی از روی قصد هذیان گفت و «هجر المریض» یعنی مریض از روی عدم قصد هذیان گفت. معنی آیه چنین میشود: در باره قرآن تکبر میکردید و شبانه در باره قرآن تکبر میکردید و شبانه در باره آن هذیان و پریشان میگفتید. بعضی آنرا کنار شدن و عدم انقیاد گفته‌اند.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۳۹

بقول مجمع کلام هذیان را از آن هجر گویند که شأنش مهجور و متروک بودن است در آیه **وَ قَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا** فرقان: ۳۰. مهجور ظاهراً بمعنی متروک است و بعضی آنرا هذیان گفته‌اند. آیات ما قبل نشان میدهند که آنحضرت این کلام را در آخرت بعنوان شکایت خواهد گفت. مهاجرت: اصل مهاجرت بمعنی متارکه غیر است و در عرف هجرت از محلی است بمحل دیگر و در عرف قرآن هجرت از دار کفر است بدار ایمان مثل هجرت از مکه بمدینه در اوائل اسلام **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ** بقره: ۲۱۸. **وَ مَنْ يَهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافِعًا كَثِيرًا وَ سَعَةً** نساء: ۱۰۰. این آیات و تمام آیات دیگر راجع بهمان مطلب است که گفته شد. حتی در باره ابراهیم علیه السلام که فرمود: **وَ قَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي** عنکبوت: ۲۶. طبرسی فرموده: مهاجران را بجهت قطع مواصلت و ترک قوم و محلشان مهاجر نامیده‌اند و علت آمدن با مفاعله آنست که هر یک از مهاجران مانند نظیر خویش از وطن و قوم خود بریده و مصاحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را اختیار میکردند. نگارنده گوید: بارها در این کتاب گفته‌ایم و صاحب مجمع نیز متذکر شده‌اند که مفاعله لازم نیست همیشه بین الاثنین باشد مثل «سافر زید- عاقبت اللص» در مهاجرت نیز اگر بین الاثنین نباشد مانعی نیست. [در اینجا لازم است چند مطلب بررسی شود: **إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَهَاجَرُوا فِيهَا قَالُوا لَيْسَ بِنُفُسِنَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ عَلِيمٌ** بقره: ۹۷. یعنی آنانکه ملائکه آنها را

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۴۰

در حال ظالم بود نشان قبض روح میکنند. گویند در چه کار بودید؟ گویند ما مقهور و بی‌چاره بودیم (کفار و اوضاع محیط مانع از آن بود که مسلمان زندگی کنیم و دستور خدا را بکار بندیم) ملائکه گویند: مگر زمین خدا وسیع و بزرگ نبود که هجرت بکنید (آیا در این زمین پهناور جایی نبود که بآنجا مهاجرت کرده و خدای خویش را بندگی کنید؟! اینگونه مردم جایشان آتش

است. این آیه و آیه ما بعد آن در «ضعف» در بحث مستضعفین مورد بررسی قرار گرفته است و این آیه روشن میکند: هر جا که انسان نتوانست بدین خویش عمل کند باید از آن محل کوچیده در محل دیگری که از جهت مراسم دینی مناسب است اقامت گزیند و گر نه پیش خدا معذور نخواهد بود، در صدر اسلام وظیفه مسلمین آن بود از مکه معظمه که در تصرف مشرکان بود کوچیده و بمدینه منوره روی آورند این حکم همواره بقوت خود باقی است. در باره آیه وَ السَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ ... توبه: ۱۰۰. در «سبق» مفصلاً بحث شده است آیا «الْمُهَاجِرِينَ» در این آیه فقط شامل آنهاست که بمدینه پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله هجرت کردند یا مهاجرین حبشه را نیز شامل است؟ بنظر می‌آید مراد مهاجرانی است که پس از مهاجرت آنحضرت، بمدینه هجرت کردند و مهاجران حبشه نیز آنگاه که بمدینه آمدند مشمول آن شدند و با احتمال قوی میشود گفت که وصف مهاجرت بآنها که بحبشه رفتند دو بار شامل میشود و از اول داخل در عموم اند. قرائت مشهور در «وَ الْأَنْصَارِ» بکسر راء است عطف به «الْمُهَاجِرِينَ» مراد از سابقون قهرا کسانی اند که در ایمان بخدا و رسول از همه سابق و جلوتر بودند وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۴۱

بِإِحْسَانٍ ظاهراً شامل همه مسلمین تا روز قیامت است. سابقون اولون در ردیف اول و تابعان باحسان در ردیف دوم واقع اند و این هر دو دسته بشرط آنکه تا آخر عمر در ایمان ثابت باشند مورد رضایت خداوند میباشند یعنی: آنانکه از مهاجرین در اول باسلام سبقت کرده اند و آنانکه از انصار در اول باسلام سبقت کرده اند و آنانکه با نیکی از آنها پیروی کرده اند خدا از همه شان راضی است. تمام مطلب در «سبق» دیده شود. در المیزان گفته: دو قسمت اول منطبق میشود بر آنانکه قبل از هجرت بآنحضرت ایمان آورده و پیش از جنگ «بدر» بمدینه هجرت کرده و آنانکه جلوتر از همه در مدینه ایمان آورده و آنجا را برای خانه اسلام آماده کردند. مهاجرت و ترک دیار در راه خدا یکی از صفات بندگان واقعی خدا و یک نوع تکامل و ترقی است که آیات کثیری آنرا مدح کرده است و حتی در باره زنان نیز آمده: إِذْ جَاءَكُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَاْمْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمَ بِإِيمَانِهِنَّ مِمْتَحِنَةٌ: ۱۰. اَيْضًا وَ بَنَاتٍ خَالَاتِكَ اللَّاتِي هَاجِرُونَ مَعَكَ احزاب: ۵۰.

هجع: ج ۷، ص: ۱۴۱

هجع: هجوع بمعنی خواب در شب است. در مفردات و صحاح و قاموس آمده: «الهجوع: النوم ليلاً» در مصباح نیز چنین است طبرسی نیز چنان فرموده است. كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ. وَ بِالْأَشْجَارِ هُمْ يَسْتَتَفِرُّونَ ذَارِيَات: ۱۷-۱۸. بنظر می‌آید که «ما» زاید و برای تأکید است و «يَهْجَعُونَ» خبر «كَانُوا» و «قَلِيلًا» ظرف متعلق به «يَهْجَعُونَ» میباشد علی هذا تقدیر آن «كَانُوا يَهْجَعُونَ فِي قَلِيلٍ مِنَ اللَّيْلِ» است. در المیزان گوید: اگر قلیل من اللیل راجع بمجموع زمانی باشد که همه اش شب است معنی این میشود که: مقدار کمی از شب را میخوابیدند

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۴۲

و اکثر آنها نماز میخواندند و عبادت میکردند، و اگر راجع بمجموع شبها باشد مقصود آنست که در بعضی از شبها همه اش را میخوابیدند و نماز شب از آنها فوت میشد ولی در بیشتر شبها بنماز شب برخاسته و نماز شب جز در بعضی از شبها از آنها فوت نمیشد. بنظر می‌آید وجه ثانی متخذ از روایتی است که در مجمع نقل شده و در آنجا فرموده: بقولی مراد آنست که: کمتر شبی بر آنها میگذشت که در آن نماز نخوانند و این از ابی عبد الله علیه السلام نقل شده است. ظاهراً مراد از آیه همان است که از آنحضرت نقل شده و گر نه در همه شبهای عمر نخواستن جز اندکی همه را میسر نیست و مؤید آن آخرین آیه از سوره مزمل است که در ضمن آن فرموده: عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصَوْهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَأُوا مَا تيسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ ... این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

هد: ج ۷، ص: ۱۴۲

هد: تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرُونَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَيْدًا مَرِيْمَ: ۹۰. هِدَّ منهدم کردن و منهدم شدن است با شدت صوت. «الهد: الهدم بشده صوت». «هیداً» در آیه ممکن است در جای حال باشد بمعنی مهدوه و شاید مفعول و در تقدیر «تهد هدا» باشد یعنی: نزدیک است از نسبت فرزند بخدا آسمانها پاره پاره شود و زمین شکافته شده و کوهها ساقط و منهدم گردند. این لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده است.

هدم: ج ۷، ص: ۱۴۲

هدم: وَ لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمْتُمْ صَوَامِعَ وَ بِيَعٍ وَ صِيَلَوَاتٍ وَ مَسَاجِدٌ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ ... حج: ۴۰. هدم بمعنی شکستن و خراب کردن است یعنی: اگر نه این بود که خدا بعضی از مردم را ببعضی دفع میکند، هر آینه صومعه‌ها و کلیساها و معابد یهود و مساجد منهدم و خراب میشدند این آیه در «بیع» بررسی شده است و این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است.

هدهد: ج ۷، ص: ۱۴۲

هدهد: شانه بسر. ماجرای این

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۴۳

پرنده پر معلومات و سلیمان علیه السّلام در سوره نمل آمده است. [در حالات سلیمان و در «خباء» ذکر آن گذشت ولی در اینجا همه آنچه در باره آنست نقل و مختصراً بررسی میشود]: وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ. لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ نمل: ۲۰ و ۲۱. و سلیمان از حال پرندگان جویا شد (این کار در ضمن لشکرکشی بمملکت سبأ بود) گفت چرا هدهد را نمی‌بینم مگر در اینجا نیست (چون دانست که هدهد در آنجا حاضر نیست) گفت در اثر این غیبت او را عذاب سختی خواهم کرد (بال و پرش را می‌کنم) یا او را سر می‌برم مگر اینکه دلیل روشنی بر غیبت خود بیاورد. فَمَكَتْ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ نَحِطْ بِهِ وَ جِئْتِكَ مِنْ سَبَاءٍ بِبَيِّنَاتٍ يَقِينٍ. إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَ أَوْتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ. وَجَدْتُهُمْ وَ قَوْمُهُمْ يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ ... نمل: ۲۲-۲۴ یعنی: سلیمان کمی منتظر ماند و هدهد آمد و گفت دانستم آنچه را که ندانسته‌ای از قوم سبأ خبر راستی بتو آورده‌ام. زنی بآنها حکومت میکند، از وسائل زندگی و حکومت همه چیز دارد مخصوصاً تختی بزرگ دارد. او و قومش را دیدم که بآفتاب پرستش و سجده میکنند و شیطان اعمال زشتشان را خوب جلوه داده و از راه خدا بازشان داشته است. أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ. اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ نمل: ۲۵ و ۲۶. یعنی شیطان آنها را مانع شده از اینکه سجده کنند خدائی را که پنهان را در آسمانها و زمین ظاهر میکند. رجوع شود به «خباء» و میداند آنچه را که در پنهان میدارید و آشکار میکنید خدا، جز او معبودی نیست و او صاحب تخت بزرگ و حکومت عظیم است. قَالَ سَنَنْظُرُ أَ صَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۴۴

الكَاذِبِينَ. اذْهَبْ بِكِتَابِي هَذَا فَأَلْفِهِ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَأَنْظُرْ مَا ذَاكَ | يَرْجِعُونَ نمل: ۲۷ و ۲۸. یعنی: سلیمان فرمود: بزودی می‌بینیم که راست گفته‌ای یا از دروغگویانی این نامه مرا ببر و بطرف آنها بیانداز و در کنار باش و به بین چه جوابی میدهند. قضیه هدهد و سلیمان علیه السّلام در اینجا ختم میشود و از آیات روشن میشود که هدهد از یک دانشمند ممتاز بیشتر میدانند و از رموز کائنات

مطلع است و از بشر در علم خویش صدها مراحل پیشرفته‌تر است در «نمل» گفته شد که مورچگان ما انسانها را با اسم و رسم میشناسند و بشر با آن همه زحمت در شناختن این حشره عجیب هنوز بآنچه قرآن فرموده نرسیده است در باره هدهد مطلب از آن هم دقیقتر است. نکات مستفاد از آیات بقرار ذیل است: ۱- هدهد با سلیمان سخن گفته و ما فی الضمیر خویش را اظهار داشته و سلیمان بدان پی برده است و هدهد در ردیف لشکریان او بوده و باو در لشکرکشی کمک میکرده است در حالات سلیمان گفته شد که بتصریح قرآن آنحضرت زبان پرندگان را میدانست. ۲- هدهد از قوم سباء بسلیمان خبر آورد و گفت زنی پر ساز و برگ بآنها حکومت میکند، آنها آفتاب پرستند شیطان آنها را فریب داده است. به بیند این پرنده چطور بسلیمان گزارش میدهد و چطور مثل یک تربیت یافته و دوره دیده سخن میگوید و عمل آنها را بشیطان نسبت داده و تقیح میکند. ۳- مهمتر اینکه میگوید: خدائی را که پنهان شده آسمانها و زمین را خارج میکند و نهان و آشکار را میداند پرستش نمیکند در این باره رجوع کنید به «خباء» آیا هدهد میداند که برق در میان ابرها نهان است و خدا آشکار میکند؟ عسل در گلها نهان است، شیر در علفها و گاهها نهان است، حبوبات و میوه‌ها در ذرات آب و هوا و خاک نهان اند خدا اینها را خارج و ظاهر

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۴۵

میکند آیا هدهد اینها را میگوید؟! جز اینها سخنش محملی ندارد میگوید خدائیکه از ظاهر و باطن کارهای شما با خبر است آیا همه مردم دارای اینگونه معلوماتند یا فقط خواص؟! ۴- سلیمان علیه السلام باو میگوید: نامه مرا ببر و بین چه جوابی خواهند داد قهرا گفتگوهای آنها را می شنیده و میفهمیده است. این پرنده نامه بر و مخبر آنحضرت بوده است با دیدن این آیات و حقائق قهرا بیاد این آیه میافتم که وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ انعام: ۳۸. نگارنده گوید: «سبحانک اللهم و بحمدک اشهد انک ما فرطت فی کتاب الکون من شیء».

هدی؛ ج ۷، ص: ۱۴۵

اشاره

هدی: (بفتح اول و ضم آن) و هدایت بمعنی ارشاد و راهنمایی است از روی لطف و خیر خواهی. در صحاح و قاموس در معنای هدی (بضم اول) گفته: «الهدی: الرشد و الدلالة» یعنی هدی بمعنی هدایت یافتن و هدایت کردن است ولی دیگران فقط دلالت گفته‌اند. در مجمع گفته: هدایت در لغت بمعنی ارشاد و دلالت بر شیء است. بقول راغب آن دلالت و راهنمایی از روی لطف است و در باره فَاهْدُوهُمْ إِلَىٰ صِرَاطِ الْجَحِيمِ و غیر آن گوید: بر سبیل تحکم است. اهتداء: بمعنی هدایت یافتن و قبول هدایت است فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ يونس: ۱۰۸. اینک مطالبی در این زمینه:

هدایت عامه و تکوینی؛ ج ۷، ص: ۱۴۵

هدایت تکوینی و عمومی آنست که خداوند بوسیله عقل و فهم و فکر و وجدان و غرائز که در وجود انسان و حیوانات نهاده آنها را براههای زندگی و تدبیر و اداره امور خویش هدایت و رهبری فرموده است یک مورچه و موربانه مثلا بنظام زندگی خود و راههای آن همانطور آشناست که انسان متمدن آشناست و بلکه در بعضی از چیزها از انسان آشناتر است.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۴۶

ولی انسان گذشته از راههای زندگی براههای خوب و بد، عدل و ظلم، کمک و آزار و غیره نیز تکوینا هدایت شده است گر چه این چیزها بااحتمال نزدیک بیقین در جنبندگان دیگر نیز هست ولی ما پی نبرده‌ایم. قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ طه:

۵۰. این آیه جواب موسی علیه السلام است بفرعون ظاهراً مفعول «هَدَى» همان «كُلَّ شَيْءٍ» و تقدیر آن «ثم هدی كل شیء» است اگر خلق در آیه بمعنی تقدیر و اندازه‌گیری باشد منظور آنست که: خدا هر چیز را اندازه گرفت و هر چیز را باندازه خویش و طریق زندگی و بقایش هدایت نمود در اینصورت آیه مثل وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ اعلیٰ: ۳. خواهد بود، و اگر اعطاء خلق بمعنی آفریدن باشد معنا این میشود که خدا هر چیز را آفرید و براههای زندگی و سعادت و شقاوت و کمال وجود رهبری فرمود. لفظ «كُلَّ شَيْءٍ» شامل همه موجودات حتی جمادات نیز میباشد در اینصورت باید گفت: همه آنها شعور دارند و براههای کمال خویش هدایت شده‌اند و این عجیب نیست زیرا همه موجودات خدا را بزبانی تسیح میکنند که ما بآن واقف نیستیم و اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ اسراء: ۴۴. چیزیکه خدایش را تسیح میکند قهراً هدایت هم شده است. آیه الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى. وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ که گذشت نظیر این آیه است. ظاهراً مراد از «عهد الله» در بعضی آیات قرآن همان هدایت تکوینی است که فرمود: اَلَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ بقره: ۲۷- رعد: ۲۵ و در محلّ خود گفته شده: عهد هدایت تکوینی و میثاق که محکم کردن عهد است هدایت تشریحی است که عهد تکوینی بوسیله عهد تشریحی محکم شده است.

هدایت تشریحی و خاصه؛ ج ۷، ص: ۱۴۶

آن همانست که بوسیله انبیاء علیهم السلام نسبت ببشر انجام گرفته است و اَمَّا تَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ فصلت: ۱۷. فَرِيقًا هَدَىٰ وَ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۴۷

فَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ اعراف: ۳۰. وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ اِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ بقره: ۲۱۳. از خاصّ بودن آنها میفهمیم که منظور هدایت خاص و هدایت تشریحی است. در آیه وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ بلد: ۱۰. اِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ اِمَّا شَاكِرًا و اِمَّا كَفُورًا انسان: ۳. شاید هر دو هدایت منظور باشد.

تعدیه هدایت؛ ج ۷، ص: ۱۴۷

در صحاح گوید تعدیه آن بد و مفعول مثل «هدیته الطریق» لغت اهل حجاز است ولی دیگران با «الی» تعدیه میکنند مثل «هدیته الی الطریق» در مصباح و اقرب الموارد نیز اولی را لغت اهل حجاز دانسته و گویند: در لغت دیگران با «الی» و لام باشد مثل «هداه للطریق و الی الطریق» در قاموس هر سه را نقل و بلغت حجاز اشاره نکرده است همچنین طبرسی ذیل آیه يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا بقره: ۲۶. راغب گوید: هدایت در مواضعی با «الی» متعدی شده است. نگارنده گوید: نمونه مواضع سه گانه بقرار ذیل است: اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ فاتحه: ۶ اِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ اَفْوَمٌ اسراء: ۹. و اِنَّكَ لَتَهْدِي اِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ شوری: ۵۲. در کشف ذیل اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ گوید: هدی در اصل با لام و الی متعدی میشود. طبرسی در جوامع الجامع آنرا پذیرفته است. علی هذا: قول بعضی که گفته‌اند اگر هدایت بنفسه متعدی باشد بمعنی ایصال بمطلوب است و جز بخدا نسبت داده نمیشود مثل وَالَّذِينَ جَاهِلُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلًا عنكبوت: ۶۹. و اگر بحرف باشد بمعنی ارائه الطریق است و آن گاهی بقرآن نسبت داده مثل اِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ اَفْوَمٌ اسراء: ۹. و گاهی به پیغمبر و اِنَّكَ لَتَهْدِي اِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ شوری: ۵۲. چنانکه سید شریف جرجانی در حاشیه کشف از بعضی نقل کرده، مبنای صحیحی ندارد. باین قول استدلال کرده و گفته‌اند: در باره رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله آمده اِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ اُحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۴۸

يَشَاءُ قصص: ۵۶. هدایت نفی شده از آنحضرت ایصال بمطلوب است و گرنه ارائه طریق از کارهای آنحضرت است. ولی ظاهراً مراد

نفی استقلال در هدایت است یعنی: بدون مدد خدا نتوانی کسی را هدایت کنی ولی خدا در هدایت مستقل است و لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ ایضا در انسان نیز متعدی بنفسه آمده مثل قول مؤمن آل فرعون يَا قَوْمِ أَتَّبِعُونَ أَهْدِيكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ غافر: ۳۸. و قول ابراهیم علیه السلام فَاتَّبِعْنِي أَهْدِيكُمْ صِرَاطًا سَوِيًّا مریم: ۴۳.

تحصیل حاصل؛ ج ۷، ص: ۱۴۸

در باره: اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ فاتحه: ۶. اشکال کرده‌اند باینکه طلب هدایت از کسیکه هدایت شده تحصیل حاصل است حال آنکه همه در نماز و غیر نماز از خدا طلب هدایت کرده و میگوئیم: اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ؟ در جواب گفته‌اند: این سؤال از شخص هدایت یافته طلب زیادت هدایت است چنانکه فرموده: وَ يَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى مریم: ۷۶. ایضا گفته‌اند مراد پیوسته بودن در هدایت است در کشف و جوامع الجامع از علی علیه السلام نقل شده: «اهْدِنَا: ثبْتًا» یعنی ما را در راه راست پایدار و ثابت گردان. و در جواب دیگر گفته‌اند: ما را در آینده هدایت کن چنانکه در گذشته کرده‌ای. ناگفته نماند: هدایت یکی از فیوضات الهی است که هر آن بواسطه علل قابل قطع است و ادامه آن بسته بافاضه خدا است نظیر روشن بودن لامپ که محتاج بادامه جریان برق است و هر آن که جریان برق قطع شود روشن بودن لامپ امکان ندارد لذا طلب هدایت از خدا هر آن و برای هر کس لازم است چون در هر لحظه که خدا دست باز دارد هدایت قطع شده و شخص در ضلالت خواهد افتاد. يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ رحمن: ۲۹. وَ مَا تَشَاوُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ تکویر: ۲۹. این سخن نظیر آنستکه

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۴۹

از علی علیه السلام نقل شد.

مطلب دیگر؛ ج ۷، ص: ۱۴۹

راجع ببعض اصناف انسان آمده که خدا هدایتشان نمیکند مثل: فَجَبَّهتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ بقره: ۲۵۸. لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ بقره: ۲۶۴. ایضا آیه وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اسْمِعُوا وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ مائده: ۱۰۸. و نیز أَنْ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ يوسف: ۵۲. از این آیات روشن میشود که خدا ظالمان، کافران، فاسقان و خائنان را هدایت نمیکند حال آنکه هدایت باید شامل حال آنها شود و اینکه خدا هدایتشان نمیکند یعنی چه؟ بنظر نگارنده: چنانکه از ما قبل جمله‌های «لَا يَهْدِي» * استفاده میشود منظور آنست که خداوند کافران را در کفرشان هدایت نمیکند یعنی کفر برای آنان مایه نجات نمیشود بعبارت دیگر: ظلم و فسق و خیانت راهی است بر خلاف حق و در آن هدایت نیست بلکه ضلالت و شقاوت است. مثلاً- در آیه اول خواندیم: فَجَبَّهتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ یعنی کافر مبهوت و مغلوب شد چرا؟ بعلت آنکه در مقابله با ابراهیم ظلم میکرد و در ظلم هدایت نیست، ظلم بیراهه است و خدا در بیراهه هدایت قرار نداده است. و در آیه وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اسْمِعُوا وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ یعنی متقی و حق شنو باشید هدایت در آنست ولی در فسق هدایت نیست و خدا فاسقان را در فسقشان هدایت نمیکند زیرا فسق راه ضلالت است نه هدایت. ولی این مخالف با آن نیست که خداوند بطریق عموم همه را هدایت و راهنمایی کند چنانکه فرموده: وَ أَمَّا نُمُودٌ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى فصلت: ۱۷. وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ رَبِّهِمُ الْهُدَى نجم: ۲۳. إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كَفُورًا انسان: ۳. در این آیات انسان بما هو انسان در نظر است که مورد هدایت و راهنمایی خداست.

هَدَى؛ ج ۷، ص: ۱۴۹

هدی: (بر وزن فلس) قربانی. و

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۵۰

آن مخصوص بیت الله الحرام و قربانی حج است. و غیر آن اضحیه نامیده میشود بنظر می‌آید علت این تسمیه آنست که قربانی احترام و اکرامی است نسبت به کعبه که در هدی و هدایت معنای اکرام و لطف هست و یا بجهت آنست که به کعبه و حرم سوق داده میشود مثل «هدی العروس الی بعلها» که بمعنی بردن و سوق دادن عروس بشوهرش است. **وَلَا تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ** بقره: ۱۹۶. سرهای خویش را نتراشید تا قربانی بمحلش برسد هدی مجموعاً هفت بار در قرآن مجید آمده و همه راجع بقربانی حج و عمره است. واحد آن هدیه است مثل تمر و تمره و جمع آن هدی بر وزن فعیل است چنانکه در مجمع گفته است.

هدیه: ج ۷، ص: ۱۵۰

هدیه: هدیه را چنانکه از مفردات بدست می‌آید از آن هدیه گویند که لطف و مرحمتی است از بعضی ببعضی **وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ** نمل: ۳۵. من تحفه‌ای بآنها خواهم فرستاد تا به بینم فرستادگان با چه بر میگرددند.

هرب: ج ۷، ص: ۱۵۰

هرب: (بفتح ه- ر) فرار کردن گویند «هرب هربا: فر». **وَإِنَّا ظَنْنَا أَن لَّنْ نُّعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ وَلَن نُّعْجِزَهُ هَرَبًا** جن: ۱۲. ما دانستیم که هرگز خدا را در زمین عاجز نتوانیم نمود و نیز با فرار کردن او را عاجز نتوانیم کرد که او هر جا باشیم ما را درک میکند، این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

هاروت: ج ۷، ص: ۱۵۰

هاروت: **وَمَا أَنزَلْنَا عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ** بقره: ۱۰۲. در باره این اسم در «ماروت- مرء» بررسی شده است. و یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

هرع: ج ۷، ص: ۱۵۰

هرع: **وَإِذْ جَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ** هود: ۷۸. راغب گوید: هرع و اهراع یعنی سوق بشدت و ترساندن در مجمع و صحاح گوید: اهراع بمعنی اسراع و شتاب است. یعنی: قوم لوط در حالیکه میشتافتند بسوی او آمدند (گوئی شهوت و نفس اماره آنها را

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۵۱

بسرعت میراند) و از پیش بد کار بودند و از کار بد شرم نداشتند. **إِنَّهُمْ أَلَفُوا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ. فَهُمْ عَلَىٰ آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ** صافات: ۶۹ و ۷۰ آنها پدرانشان را گمراه یافتند و در پیروی آنها شتاب میکنند این کلمه تنها دو بار در کلام الله آمده است.

هارون: ج ۷، ص: ۱۵۱

هارون: علیه السلام. از انبیاء بنی اسرائیل و برادر موسی علیه السلام است، نام مبارکش نوزده بار در کلام الله مجید یاد شده زیرا مراد از **يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأَ سَوْءٍ مَّرِيمَ**: ۲۸. هارون برادر موسی نیست. هارون لفظ غیر عربی است و بمعنی کوه نشین یا نورانی میباشد چنانکه هاکس در قاموس خود گفته است. [اینک مطالبی در باره آنحضرت: هارون علیه السلام پیغمبر و مورد وحی

خداوند بوده است وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَىٰ وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا نَسَاء: ۱۶۳. ایضا آیه ثُمَّ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ وَأَخَاهُ هَارُونَ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ مُّؤْمِنُونَ: ۴۵. و نیز وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا مريم: ۵۳. و از آیه زیر روشن میشود که شریعت مال هر دو بوده و لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ وَضِيَاءً وَذِكْرًا لِّلْمُتَّقِينَ انبیاء: ۴۸. ایضا وَآتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ صافات: ۱۱۷. ولی ظاهر آنست که در عین نبوت، وزیر و معین موسی علیه السلام بوده و از روایتیکه نقل خواهد شد معلوم میشود موسی وحی را باو ابلاغ میکرد است امّا ظاهر آیات گذشته وحی معمولی است. موسی علیه السلام او را بعنوان وزیر از خدا میخواهد وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي. هَارُونَ أَخِي. اشدُّ بِهِ أَزْرِي. وَ أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي طه: ۲۹-۳۲. جمله وَ أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي با جواب آن قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَىٰ مفید آنست که شریک نبوت بوده هکذا آیه وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيرًا فِرْقَان: ۳۵. که اعطاء کتاب بموسی

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۵۲

نسبت داده شده. آنجناب مورد تمجید خدای متعال است که فرماید سَلَامٌ عَلٰی مُوسٰی وَ هَارُونَ وَ ایضا در باره او و برادرش آمده: که خدا بهر دو برادر مَتَّ گذاشت و یاریشان فرمود، و از نیکو کاران و از بندگان مؤمن اند (صافات: ۱۱۴-۱۲۲) و او از الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ است (مريم: ۵۸) و در سوره انعام از آیه ۸۴ تا ۸۹ در جمله پیامبرانی ذکر شده که آنها محسنان، صالحان، برگزیدگان، هدایت شدگان و صاحبان کتاب و حکم و نبوت اند. و نیز آن بزرگوار بهنگام عزیمت موسی بمیقات جانشین آنحضرت در بنی اسرائیل بود. چنانکه فرموده: وَ قَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ اعراف: ۱۴۲. هارون با موسی برادر پدر و مادری بودند و اینکه در سوره اعراف آیه ۱۵۰ و طه: ۹۴ هارون بموسی یا بَنُ أُمِّ اِي پسر مادرم میگوید، گفته اند بجهت تحریک عاطفه موسی بوده است در تفسیر صافی از کافی از امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل کرده که هارون با موسی برادر پدر و مادری بودند. در مجمع و جوامع الجامع از حسن مفسر نقل کرده: و الله برادر پدر و مادری بودند ولی هارون پسر مادرم گفت که آن در تحریک عاطفه ابلغ است. بیضاوی نیز پیدر و مادری بودن آنها تصریح کرده است. در تفسیر المیزان سوره قصص از تفسیر قمی نقل کرده: راوی گوید بامام باقر علیه السلام گفتم: موسی چقدر از مادرش جدا بود که خدا او را بمادرش برگردانید؟ فرمود: سه روز. گفتم: هارون برادر پدر و مادری موسی بود؟ فرمود: آری. نمیشنوی که خدا فرماید یا بَنُ أُمِّ لَّا تَأْخُذْ بِبِلْحِيَّتِي وَلَا بِرَأْسِي؟ گفتم: سن کدام یک بیشتر بود؟ فرمود: هارون.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۵۳

گفتم: وحی بهر دو نازل میشد؟ فرمود: وحی بموسی نازل میشد و او بهارون میرساند. گفتم: بفرماید آیا احکام و حکومت و امر و نهی مال هر دو بود؟ فرمود: موسی با پروردگارش مناجات میکرد و علم را مینوشت و میان بنی اسرائیل قضاوت میکرد و چون برای مناجات میرفت هارون جانشین او بود. گفتم: کدام یک زودتر از دنیا رفت؟ فرمود: هارون پیش از موسی وفات کرد هر دو در بیابان «تیه» از دنیا رفتند. گفتم: موسی فرزندی داشت؟ فرمود نه فرزند و نسل از هارون بود. المیزان گوید: آخر روایت با روایات دیگر که دلالت بر فرزند داشتن موسی میکنند مخالف است. تورات فعلی نیز حکایت از اولاد موسی دارد. نگارنده گوید: استدلال امام علیه السلام از آیه بر پدر و مادری بودن آندو و جهش معلوم نشد و الله اعلم. مختصر این روایت را در صافی ذیل آیه یا بَنُ أُمِّ اعراف: ۱۵۰. نقل کرده است. تورات فعلی در سفر خروج باب سی و دو ساختن گوساله را که سامری ساخته بود بهارون علیه السلام نسبت داده هاکس در قاموس خود آنرا تصدیق کرده و ضمن تعریف از هارون آنجناب را بضعف و سستی نسبت داده است. این از تورات محرف و نویسنده قاموس آن بعید نیست سَلَامٌ عَلٰی مُوسٰی وَ هَارُونَ ...- وَ سَلَامٌ عَلٰی الْمُرْسَلِينَ ... يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأًا سَوْءًا وَمَا كَانَتْ أُمُّكَ بَعْیًّا مريم: ۲۸. این آیه خطاب قوم است بمريم آنگاه که عیسی را پیش مردم آورد یعنی: ای خواهر هارون پدرت بد کار و مادرت زنا کار نبود پس این بچه را از کجا آوردی و مرتکب چنان کار شدی؟! در مجمع فرموده: بقولی هارون

جمع شکست خورده و فرار خواهند کرد. جُنْدٌ مَا هُنَالِكَ مَهْرُومٌ مِنَ الْأَحْزَابِ ص: ۱۱. «ما» برای تقلیل است «هُنَالِكَ» اشاره بمکان بعید است شاید مراد از آن «بدر» باشد که از مکه بآنجا اشاره شده است. که کَفَّار مکه در آنجا شکست خوردند یعنی. اینها لشکری کم و شکست خورده‌اند در آنجا، و از احزابی هستند که در گذشته بر علیه پیامبران دسته بندی کردند.

هش: ج ۷، ص: ۱۵۵

هش: قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا وَ أَهْتُسُ بِهَا عَلَيَّ غَنَمِي طه: ۱۸. هَشٌّ یعنی تکان برگ درختان تا بریزند. راغب گوید: آن قریب است به هز در تحریک چیزی. و بر چیز نرم واقع

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۵۶

میشود مثل «هش الورق» تکان دادن برگ. یعنی: گفت آن عصای من است بآن تکیه میکنم و با آن بگوسفندانم برگ میتکانم. این لفظ فقط یکبار در قرآن عزیز آمده است.

هشم: ج ۷، ص: ۱۵۶

هشم: شکستن. هشم الشیء هشما: کسره» راغب گوید: آن شکستن چیز نرمی است مثل علف. گویند: «هشم عظمه» استخوان او را شکست هاشمه زخمی است که استخوان سر را میشکند. هشیم: خورد شده و شکسته علف خشک و چوب فَاخْتَلَطَ بِهِ لَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرؤُهُ الرِّیَاحُ كهف: ۴۵. علف زمین با آن بیامخت سپس خشک و شکسته گردید که باها آنرا پراکنده کند. إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُخْتَطِرِ قمر: ۳۱. محتظر بصیغه فاعل کسی است که برای باغ یا گوسفندان حظیره و آغلی از چوب و علف میسازد یعنی ما بر قوم صالح صیحه‌ای فرستادیم که در اثر آن مانند چوبهای شکسته حظیره ساز شدند. ظاهرا مراد شکسته شدن چوبها در حین قطع از اشجار است نه شکسته شدن در آغل. این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است. در نهج البلاغه خطبه ۱۴۲ فرموده: «أَوْ كَوْفَعِ النَّارِ فِي الْهَشِيمِ» یا مانند افتادن آتش در چوبها و علفهای شکسته و خشکیده.

هضم: ج ۷، ص: ۱۵۶

هضم: هضم بمعنی شکستن و نقص و غیره آمده است در نهج البلاغه خطبه ۲۰۰ آمده است: «و سَتَبْنُكَ ابْتَنُكَ بِتَظَاثُرِ امْتِكَ عَلِي هَضْمًا» یعنی: بزودی دخترت بتو خبر خواهد داد از اجتماع امتت بر خورد کردن و ظلم او و یا بر غصب حقش، این کلمه فقط دو بار در قرآن کریم آمده است: ۱- وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَ لَا هَضْمًا طه: ۱۱۲. هضم در اینجا چنانکه در مجمع گفته بمعنی نقص است: «هضمه نقصه من حقه» یعنی: هر که با ایمان کارهای شایسته انجام دهد از ظلم و نقص خدا نه باو ظلم میکند و نه از اجرش میکاهد. نظیر فَمَنْ يُؤْمِنُ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْسًا وَ لَا رَهَقًا جن: ۱۳. رهق (بفتح

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۵۷

ر-ه) چنانکه در صحاح گفته بمعنی ظلم است در این آیه بخش بجای هضم و رهق بجای ظلم در آیه ما نحن فیه است یعنی: نه از کاهش مزد میترسد و نه از ظلم. ۲- فِي جَنَاتٍ وَ عِوْنٍ. وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ شعراء: ۱۴۷ و ۱۴۸. هضم را متداخل گفته‌اند. در صحاح گوید: «طلع هضم» میوه خرما را آنگاه گویند که از قشرش خارج نشده و متداخل و بعضی بیعضی منضم اند بقول بعضی مراد از آن نرم و رسیده است چنانکه در مجمع و جوامع الجامع نقل کرده یعنی: در باغات و چشمه‌ها و کشته‌ها و نخل‌هایی که میوه آنها نرم و رسیده و یا رویهم چیده است.

هطع: ج ۷، ص: ۱۵۷

هطع: هطع بمعنی شتاب و خیره شدن آمده، اهطاع نیز بمعنی شتاب و دراز کردن گردن است طبرسی از احمد بن یحیی نقل کرده: مهطع آنست که با ذلت و ترس نگاه میکند و از آنچه می‌بیند دیده بر نمیدارد، در اقرب الموارد گفته فقط در صورت خوف اهطاع می‌آید. در صحاح گفته «أهطع: مَدَّ عُنُقَهُ وَ صَوَّبَ رَأْسَهُ - اهطع فی عدوّه: اسرع» و نیز گفته: «هطع الرّجل» نگاه کرد و دیده از آن بر نداشت ... يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَى شَيْءٍ نُّكِرٍ ... مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمَ عَسَىٰ تَقْرَأُ: ۸. مهطعین در آیه ظاهراً بمعنی شتاب کنندگان است یعنی: روزی که دعوت کننده بعذاب ناپسند دعوت میکند ... مردم شتابان سوی دعوتگر شوند کافران گویند این روز سختی است. مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤْسِهِمْ لَا يَزِدُّهُمْ إِلَيْهِمْ طَرَفُهُمْ ... ابراهیم: ۴۳. مهطع در آیه ظاهراً کسی است که گردنش را دراز کند، مقنع آنست که سر بالا - کند یعنی گردن کشیدگان و سرها بالا گرفته‌اند چنانکه پلکشان بهم نمی‌خورد. ایضا در آیه فَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا قَبْلَكَ مُهْطِعِينَ معارج: ۳۶.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۵۸

هل: ج ۷، ص: ۱۵۸

هل: حرف استفهام است مثل هل يراكم من أحدٍ توبه: ۱۲۷. بیشتر وقوع آن در قرآن مجید برای تقریر است. خواه برای تنبیه باشد یا نفی یا تکیید چنانکه راغب گفته است. مثلاً در آیات زیر تنبیه بر نفی است. هل تحس منهم من أحدٍ مریم: ۹۸. آیا کسی از آنها را می‌آیی؟ یعنی نمیبایی و اضطرِبْ لِعِبَادَتِهِ هل تعلم له سيجاً مریم: ۶۵. فارجمع البصير هل ترى من فطورٍ ملک: ۳. در این آیات تقریر برای نفی است. در بسیاری از آیات بعد از حرف هل لفظ «الا» آمده است مثل هل جزاء الاحسن الا الاحسن رحمن: ۶۰. هل ينظرون الا تأويله اعراف: ۵۳. هل ينظرون الا ان تأتيهم الملائكة انعام: ۱۵۸. در این آیات ظاهراً مراد از «هل» نفی است گوئی در مقام «ماء» نافیه است چنانکه در بعضی از آیات بجای هل «ما» آمده است مثل ما ينظرون الا صيحة واحدة يس: ۴۹. و ما ينظرون هؤلاء الا صيحة واحدة ص: ۱۴. علی هذا هل در اینگونه موارد برای تقریر نفی است. ابن هشام در مغنی گوید: معنای نهم هل آنست که از آن نفی اراده میشود لذا در آیه هل جزاء الاحسن الا الاحسن حرف «الا» بخبر وارد شده است در اقرب الموارد این معنی را نقل و تصدیق کرده است در مجمع آنرا در آیه فوق «لیس» و در جلالین «ما» معنی نموده و در آیه هل ينظرون الا ان تأتيهم الملائكة مجمع و بیضاوی و جلالین آنرا «ما ينتظرون» گفته‌اند. هل اتي على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً انسان: ۱. ابن هشام در مغنی گوید: معنای دهم هل آنست که بمعنی «قد» آید عده‌ای از قبیل ابن عباس، کسائی و فراء آنرا در آیه «قد» معنی کرده‌اند ... زمخشری مبالغه کرده و گفته هل پیوسته بمعنی «قد» است و استفهام از همزه مقدره

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۵۹

با «قد» فهمیده میشود و تقدیر هل اتي «أهل أتی» است (تمام شد). طبرسی، زمخشری، بیضاوی، جلالین و غیرهم آنرا در آیه فوق بمعنی «قد» گفته‌اند.

هلع: ج ۷، ص: ۱۵۹

هلع: إن الإنسان خلق هلوياً. إذ: مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً. و إذ: مَسَّهُ الْخَيْرُ مُنُوعاً معارج: ۱۹-۲۱. هلع (بر وزن فرس) جزع و گرسنگی است چنانکه در اقرب الموارد است در صحاح و قاموس گفته: «الهلع: افحش الجزع» و در قاموس هلع (بر وزن سرد) را حریص گفته است. علی هذا هلوع یعنی کم صبر و پر طمع. در اینصورت دو آیه بعدی یعنی جزع بهنگام ضرر و بخل بهنگام نعمت معنی

هلوع است در مجمع البیان فرموده: «الهلوع الشدید الحرص الشدید الجزع» در قاموس و اقرب- الموارد گوید: هلوع کسی است که از شرّ و ضرر مینالد و بر مال حریص و بخیل میباشد این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است یعنی: انسان کم صبر و پر طمع خلق شده آنگاه که ضرر بیند مینالد و آنگاه که مال یابد بخل میورزد إِلَّا الْمُصَلِّينَ. الَّذِينَ هُمْ عَلَي صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ.

هلاک: ج ۷، ص: ۱۵۹

اشاره

هلاک: هلاک در اصل بمعنی ضایع شدن و تباه گشتن است. چنانکه طبرسی ذیل و لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ بقره: ۱۹۵. گفته و اضافه کرده: آن بودن چیزی است بطوریکه دانسته نیست کجا است. در اقرب الموارد گفته: بکار نمیرود مگر در مرگ بد. از راغب نیز استفاده میشود که ذمّ در آن منظور است و آن عنقریب بررسی خواهد شد. مهلاک: (بر وزن مغرب) مصدر میمی است بمعنی هلاکت. وَ جَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِدًا كَهْف: ۵۹. برای هلاکت آنان و عده‌ای قرار دادیم. ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ نمل: ۴۹. سپس بولی و جانشین او میگوئیم: ما شاهد مرگ خانواده او نبودیم و از مرگ آنها بی خبریم. تهلاک: بقولی مصدر است بمعنی

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۶۰

هلاک و بقولی هر چیزی است که عاقبتش هلاکت باشد در کلام عرب مصدری بر وزن تفعله (مضموم اللام) نیست مگر این مصدر (مجمع) در صحاح نقل کرده تهلاک از نوادر مصدرها و بر غیر قیاس است. وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ بقره: ۱۹۵. در راه خدا مال خرج کنید و خودتان را بهلاکت نیندازید و نیکی کنید که خدا نیکو- کاران را دوست میدارد. ظاهر آیه آنست که عدم انفاق در راه خدا القاء نفس در تهلاک است ولی قطع نظر از آن جمله لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ یک قاعده کلی است. اینک موارد استعمال این کلمه در کلام الله مجید:

مرگ عادی؛ ج ۷، ص: ۱۶۰

از جمله موارد این کلمه در قرآن مجید مرگ معمولی است چنانکه درباره یوسف علیه السلام آمده: وَ لَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زُلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّى إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ نَبْعَثَ اللَّهَ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا مومن: ۳۴. ایضا آیه ان امروؤ هلاکک لیس له ولمد و له اخت فلها نصف ما ترک نساء: ۱۷۶. و نیز و ما یهلکنا إلا الدهر جائیه: ۲۴. و همچنین ان اراد ان یهلک المسیح ابن مریم مائده: ۱۷. در همه این آیات هلاک بمعنای مرگ معمولی است. در المنار ذیل ان امروؤ هلاکک ... گوید لفظ هلاک از چند قرن باین طرف بکار نمیرود مگر در مقام تحقیر و قرآن آنرا در این آیه و در آیه دیگر که درباره یوسف علیه السلام آمده حَتَّى إِذَا هَلَكَ ... در مرگ مطلق بکار برده است. نگارنده گوید علی هذا هلاک در زمان نزول قرآن بمرگ مطلق و غیر آن اطلاق میشده و اعتبار ذمّ و تحقیر در آن از مستحدثات میباشد و شاید از این جهت است که طبرسی رحمه الله و غیره درباره آن چیزی نگفته و در آیات فوق مرگ مطلق معنی کرده‌اند. راغب که قید ذمّ را لازم دانسته علت استعمال آنرا در مرگ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۶۱

مطلق بکتاب دیگری حواله داده که اطلاعی از آن نداریم. در سیره ابن هشام که در اواخر قرن دوم هجری نوشته شده این عبارات هست: «هلک عبد الله ابو رسول الله صلی الله علیه و آله» - «هلک ابو طالب- هلک خدیجه بنت خویلد» از این معلوم میشود که هلاک در آن عصر بمعنی مرگ عادی بوده است.

تباهی و از بین رفتن؛ ج ۷، ص: ۱۶۱

در آیاتی نظیر لَيْفَسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ ... بقره: ۲۰۵. رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَأَهْلَكَتْ آل عمران: ۱۱۷. مراد تباه شدن و از بین رفتن است که از مصادیق هلاک می‌باشد.

هلاک بوسیله عقوبت؛ ج ۷، ص: ۱۶۱

بیشتر موارد استعمال آن در قرآن عزیز همان هلاکت بوسیله عذاب است مثل وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَىٰ نجم: ۵۰. وَ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ اسراء: ۱۷. ناگفته نماند فعل هلاک در قرآن مجید همواره لازم بکار رفته و متعدی آن از باب افعال استعمال شده است ولی در صحاح و اقرب الموارد است که بنو تمیم هلاک را متعدی (نیز) بکار می‌برند. و نیز ناگفته نماند: کلمه هلاکت در کلام عرب بکار نرفته ظاهراً آن فقط در افواه معمول شده و مأخذ صحیحی ندارد.

هلال؛ ج ۷، ص: ۱۶۱

هلال: إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهْلَ بِهِ لِغَيْرِ - اللَّهُ بقره: ۱۷۳. اهلال بمعنی بلند کردن صدا است. در مصباح المنیر گوید: «أهل المولود» بچه وقت ولادت فریاد کرد. «أهل المحرم» شخص محرم صدایش را به تلبیه احرام بلند کرد. و هر که آوازش را بلند کند گویند «أهل اهلالا». در مجمع گفته: هلال مشتق است از «استهل الصبی» یعنی بچه در وقت ولادت گریه یا فریاد کرد، ماه را از آن هلال نامیده‌اند که بدیده شدن آن مردم صدا بلند کرده بیکدیگر نشان می‌دهند. و نیز فرموده: اهلال بلند کردن صدا است به بسم الله

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۶۲

در وقت ذبح حیوان و اهلال محرم بلند کردن صدا است بذکر تلبیه. بنظر راغب: اهلال بلند کردن صدا است وقت دیدن ماه سپس در هر صدا بکار رفته است ظاهراً راغب هلال را اصل دانسته است نه بلند کردن صدا را. عبارت وَمَا أُهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ چهار بار در قرآن مجید بکار رفته و مراد از همه ذکر نام غیر خدا بوقت ذبح است. مشرکان بوقت ذبح حیوان نام اصنام خود را می‌بردند لذا در اسلام دستور آمد در صورت بردن نام غیر خدا ذبیحه حرام است یعنی: خدا فقط بشما اینها را حرام کرده: میته، خون، گوشت خوک و آنچه غیر خدا بر آن ندا شده است. لام «لِغَيْرِ اللَّهِ» مفید آنست که غرض از ندا غیر خدا بوده است.

هلال؛ ج ۷، ص: ۱۶۲

هلال: يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْهَالَةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ ... بقره: ۱۸۹. اهله جمع هلال است. مراد از سؤال تغییر اشکال ماه و رسیدن بهلال ثانوی است. از مجمع نقل شد: ماه را از آن هلال گویند که مردم بهنگام دیدن آن صدا را بلند میکنند. راغب گفته: ماه را در شب اول و دوم هلال گویند سپس آن قمر است بی آنکه هلال گفته شود در مجمع فرموده: بقولی آنرا در شب اول و دوم هلال گویند و بعد هلال گفته نمیشود تا در ماه آینده بحال اول برگردد. بقولی فقط در سه شب اول هلال است بعد از آن قمر، و بقولی تا وقتی هلال است که بر ظلمت شب غلبه کند و آن در شب هفتم باشد در قاموس نیز اقوال مختلف نقل کرده است ... بهر حال: لفظ يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْهَالَةِ نشان می‌دهد که سؤال از هلالها بوده یعنی: این هلال بودن ماه و باز بعد از چندی بصورت هلال آمدن و همچنین، چه فائده‌ای دارد؟ در جواب فرموده: آنها زمانها و وقتها اند برای مردم و اوقاتند برای حج یعنی هلالها نشاندهنده اوقاتند. در اینصورت جواب با سؤال مطابق است که آنها از فائده تغییرات قمر

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۶۳

پرسیده بودند و جواب شنیده‌اند. بقول بعضی سؤال از حقیقت هلالها است که روی چه علتی ماه چنین میشود و چون قدرت دانستن

آنها که از مسائل هیئت است نداشتند لذا از منافع آن جواب داده شده. ولی این سخن قابل قبول نیست.

هلم: ج ۷، ص: ۱۶۳

هلم: اسم فعل است بمعنی بیاورید و حاضر کنید و نیز بمعنی بیائید، لازم و متعدی بکار رود، مفرد و جمع و تذکیر و تانیث در آن یکسان باشد این عقیده علماء حجاز است. قُلْ هَلُمَّ شُهَدَاءَكُمْ انعام: ۱۵۰. بگو گواهان خود را حاضر کنید. در این آیه متعدی بکار رفته و در آیه ذیل لازم، وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا احزاب: ۱۸. آنانکه برادرانشان میگفتند: بیائید پیش ما. این لفظ دو بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

همد: ج ۷، ص: ۱۶۳

همد: وَ تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ ... حَجَّ: ۵. همود بمعنی خاموش شدن، مردن، و خشک شدن است گویند «همدت النار همودا» آتش خاموش شد. «کاد يهمد من الجوع» نزدیک بود از گرسنگی بمیرد در نهج البلاغه خطبه ۲۲۴ آمده ... «اصواتهم هامده» صداهايشان خاموش شده مراد از «هامده» در آیه شریفه مردن زمین است «ارض هامده» یعنی زمینیکه مرده است، علف، حیات و حرکت ندارد یعنی: زمین را مرده می بینی چون بآن آب نازل کردیم تکان خورده، بالا میاید، آیه نظیر وَ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْلَجَ بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا نحل: ۶۵. است ایضا آیه وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْتَك تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ ... فصلت: ۳۹. هامده فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

همر: ج ۷، ص: ۱۶۳

همر: فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ قمر: ۱۱. همر (بر وزن فلس) بمعنی ریختن اشک و آب است «همره فانهمر» ریخت آنها پس ریخته شد. لازم و متعدی آمده است.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۶۴

طبرسی شدت را در آن قید کرده است یعنی درهای آسمان را باز کردیم بآبی که بشدت میریخت. باز شدن درهای آسمان و بشدت ریختن آب نشان میدهد که باران خارق العاده بوده است این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

همز: ج ۷، ص: ۱۶۴

همز: وَيَلِّ لِكُلِّ هَمْزَةٍ لَمْزَةٍ هَمْزَةٍ: ۱. از جمله معانی همز دفع و طرد است. در صحاح آمده: «همزه ای دفعه و ضربه» در نهیاه گفته: هر چه را دفع کردی همز کردی. طبرسی فرموده: اصل همزه بمعنی شکستن است و در ذیل «هَمْزَاتِ الشَّيَاطِينِ» آورده: همز بمعنی دفع شدید و همز شیطان راندن و دفع انسان است بمعاصی. در اقرب از لسان العرب نقل کرده: همز عیب گرفتن در پشت سر و لمز بد گوئی در حضور است. همز را فشردن و غیبت کردن و عیبجویی نیز گفته اند در آیه فوق ظاهرا بمعنی دفع و طرد است و صیغه همزه و لمزه برای کثرت است یعنی بسیار طرد کننده و بسیار عیبجو. از صفات ثروتمند طاغی آنست که عیبجو است و مردم را با تکبر و عیبجویی از خود طرد میکند. وَ لَا تَطْعُ كُلَّ حَلَاْفٍ مِهِينٍ. هَمْزًا مَشَاءٍ بِنَمِيمٍ قلم: ۱۰ و ۱۱. هَمَزًا را در آیه عیبجو و بد گو و غیبت کننده گفته اند، بعید نیست که بمعنی دفع کننده باشد که مردم را بواسطه سخن چینی از هم طرد و دور میکند در این صورت «مَشَاءٍ بِنَمِيمٍ» توضیح آنست. یعنی اطاعت نکن از هر قسم خوار پست که تفرقه انداز و سخن چین است. وَ قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمْزَاتِ الشَّيَاطِينِ. وَ أَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ مؤنون: ۹۷ و ۹۸. همزات جمع همزه. و همزات شیاطین و سوسه های آنان است که انسان را بسوی

معاصی میراند و از تفسیر قمی از امام علیه السلام نقل شده: آن وسوسه شیاطین است که در قلبت میافتد. یعنی: بگو خدایا از وسوسه‌های شیاطین بتو پناه میبرم و بتو قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۶۵ پناه میبرم از اینکه کنار من حاضر شوند و اغوایم کنند.

همس: ج ۷، ص: ۱۶۵

همس: وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا طه: ۱۰۸. همس صدای آهسته است و همس اقدام صدای بسیار آهسته پاها است در نهج البلاغه خطبه ۲۲۱ آمده: «و لا همس قدم فی الارض» و نه صدای آهسته پائی در زمین. یعنی روز قیامت صداها برای خدا خاموش شده، نمیشنوی مگر صدای آهسته‌ایرا، این لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده است.

هم: ج ۷، ص: ۱۶۵

هم: قصد و اراده. بمعنی حزن و اضطراب نیز در قرآن مجید بکار رفته است. وَهَمَّتْ كَلِمَةً بِرَسُولِهِمْ لِتَأْخُذُوهُ غافر: ۵. هر امت رسولشان را قصد کردند که بگیرندش. وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا توبه: ۷۴. و قصد کردند آنچه را که نرسیدند. وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ يوسف: ۲۴. یعنی زن قصد کرد یوسف را که از او کام بگیرد و یوسف هم اگر برهان پروردگارش را نمیدید زنا را قصد میکرد که از او کام بگیرد، برهان ظاهرا همان ایمان و عقیده راسخ یوسف علیه السلام بود، یوسف بشری بود دارای غریزه جنسی اگر ایمان راسخ نداشت مثل آنزن بوی تمایل میکرد. وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ... آل عمران: ۱۵۴. یعنی گروهی را فکر خودشان مضطرب و ناراحت کرده بود و درباره خدا گمان ناحق میکردند.

هامان: ج ۷، ص: ۱۶۵

هامان: إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ قصص: ۸. این لفظ مجموعاً شش بار در قرآن مجید آمده و از فَاوَقَدَ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ قصص: ۳۸. وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا غافر: ۳۶. که فرعون باو دستور میدهد، روشن میشود که وزیر و پیشکار فرعون بوده است. در عین حال مقامش بسیار مهم بوده که در ردیف فرعون شمرده شده و قَارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ لَقَدْ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۶۶

جَاءَهُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ عَنكَبوت: ۳۹. و نیز آیه وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَ سَيَّلْنَا مِيزِينَ. إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ غافر: ۲۳ و ۲۴. طبرسی رحمه الله فرموده: هامان وزیر فرعون و قارون خزانه‌دار او بود. در کتاب استر از مجموعه کتابهای تورات فعلی چاپ شده هامان نامی ذکر شده که وزیر اول اخشویروش بوده و بواسطه خشمی که بر مردخای یهودی گرفت پادشاه را بقتل عام یهود در فارس تشویق کرد. استر معشوقه شاه آن فرمان را باطل و موجبات اعدام هامان را فراهم کرد. اگر این مطلب صحت هم داشته باشد یقیناً هامانیکه در قرآن مجید ذکر شده، او نیست که او معاصر فرعون و با فرعون همکاری داشته است.

همن: ج ۷، ص: ۱۶۶

همن: الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمُنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ حشر: ۲۳. در قاموس گوید: «همن علی کذا: صار رقیبا علیه و حافظا» یعنی بر او مراقب و نگهدار شد در مجمع البیان فرموده: «همن الرجل» یعنی مراقب و حافظ و حاضر گردید. علی هذا مهیمن بمعنی مراقب و حافظ است مثل رقیب که در اسماء حسنی آمده است. یعنی: اوست خدای حاکم، پاک، بی آزار، ایمنی ده، مراقب

بندگان، توانا، مصلح. وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ ... مائده: ۴۸. ضمیر «عَلَيْهِ» به «الْكِتَابَ» دوّم راجع است که مراد مطلق کتابهای آسمانی گذشته است یعنی: قرآن را بحق بر تو نازل کردیم که هم کتابهای گذشته را تصدیق میکند و هم مراقب و حافظ آنهاست. میشود گفت قرآن با مهیمن و مراقب بودن دو کار انجام میدهد یکی اینکه حافظ آنهاست و وجود آنها را تثبیت و تصدیق میکند دیگری آنکه مراقب و مسلط بر آنهاست و آنچه از اغلاط و تحریف و نسیان قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۶۷

بر آنها راه یافته بیان میدارد و این مخالف آن نیست که قرآن احکامی غیر از احکام تورات و انجیل را بیاورد قرآن در عین حال که مراقب و مصدّق آندو است احکام گسترده‌ای که مطابق هر عصر است نیز دارد لذا در ذیل آیه فرموده: فَأَحْكُمُ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا ... یعنی میان اهل کتاب با آنچه خدا بتو نازل کرده حکم کن، زیرا کتاب تو قائم بامر دین و حافظ و مراقب کتب گذشته است. در المنار گوید معنای «مُهَيِّمًا عَلَيْهِ» آنست که رقیب و گواه آنهاست. حقیقت حال آنها را در اصل انزال و اینکه مخاطب آنها را در اصل انزال و اینکه مخاطب آنها چه کسانی بودند، و اینکه مقداری از آنها فراموش شده و از بین رفته و بسیاری دچار تحریف و تأویل گشته و از عمل بآنها اعراض شده، بیان میدارد.

هنالك: ج ۷، ص: ۱۶۷

هنالك: هنالك اشاره است بمکان دور. چنانکه هنا بمکان نزدیک و هناك بمکان متوسط درباره هنا و هناك در اول باب اشاره شد امّا هناك ۹ بار در کلام الله مجید آمده است هُنَاكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ آل عمران: ۳۸. در آنجا زکریّا پروردگارش را خواند. راغب گوید: هنالك در اشاره بزمان و مکان هر دو بکار میرود ولی مکان ثابتتر است. نگارنده گوید: شاید آن در آیه فوق اشاره بزمان باشد.

هنا: ج ۷، ص: ۱۶۷

هنا: گوارا بودن. هنیء: گوارا. گویند: هنیء هر چیزی است که در آن مشقّتی نیست و وخامتی در پی ندارد و اصل آن در طعام است. كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ طور: ۱۹. گوارا بخورید و بنوشید در اثر آنچه میکردید. «هَنِيئًا» چهار بار در کلام الله مجید بکار رفته است.

هود: ج ۷، ص: ۱۶۷

هود: (بفتح ه) رجوع و توبه. «هَادِ الرَّجُلُ هُودًا» یعنی توبه کرد و بسوی حق برگشت. إِنَّا هَدَيْنَاكَ إِلَيْكَ اعراف: ۱۵۶. یعنی: ما بسوی قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۶۸

تو باز گشتیم. و نیز هود داخل شدن بدین یهودیت است گویند: «هاد و تهود» یعنی بدین یهودیت داخل شد. وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفْرٍ اِنعام: ۱۴۶. بآننان که یهودی شده‌اند هر ناخنداری را حرام کردیم، اسم فاعل آن هائد است. هود: (بضم ه) بمعنی یهود است وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا اَوْ نَصَارًا بقره: ۱۱۱. گفتند هرگز داخل بهشت نشود مگر آنکس که یهودی یا نصرانی باشد. طبرسی فرموده: درباره این لفظ سه قول هست اول آنکه: آن جمع هائد است مثل عائذ و عوذ مذکر و مؤنث در آن یکسان و آن بمعنی تائب است. دوّم اینکه مصدر است و بفرود و جمع صلاحیت دارد. سوّم آنکه اصل آن یهود است و یاء آن حذف شده است. اقرب الموارد پس از نقل قول اول گوید: بنا بر این هود کلمه عربی است و بقولی عجمی است مثل نوح و لوط و آنگاه گفته: بعید نیست که مخفّف یهود باشد و یاء از کثرت استعمال حذف شده است.

هود: ج ۷، ص: ۱۶۸

هود: علیه السلام از انبیاء کرام و نام مبارکش هفت بار در قرآن آمده است. آنحضرت بر قومی بنام عاد مبعوث شد و در اثر عدم قبول دعوت وی چون مهلت خدائی بسر آمد بادی سرد و سوزان و زوزه کش، هفت شب و هشت روز بیدار آنها وزیدن گرفت و خون را در بدن‌ها منجمد کرد و همه تار و مار شدند و **أَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصِرٍ عَاتِيَةٍ. سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَتَلَايَةً أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صِرَعَى كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٌ** حاقه: ۶-۷. درباره آن باد در «روح» تحت عنوان بادیکه قوم عاد را از بین برد بررسی کامل کرده‌ایم. و نیز در «عاد» راجع بآن قوم صحبت شده است. هود علیه السلام در احقاف مبعوث شد که در «حقف» گذشت، قوم او

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۶۹

انسانهای ما قبل تاریخ‌اند و ذکری در تواریخ از آنها نیامده و در تورات فعلی اشاره‌ای بآنها نشده است فقط قرآن کریم مقداری از حالات آنها را در ضمن آیات نقل کرده است آیتیکه نام هود علیه السلام در آنها آمده بقرار ذیل است: سوره اعراف: ۶۵. سوره هود: ۵۰، ۵۳، ۵۸، ۶۰، ۸۹- سوره شعراء: ۱۲۴.

هور: ج ۷، ص: ۱۶۹

هور: سقوط. انهدام. «هار البناء: انهدم و سقط» متعدی نیز بکار رفته است انهیار نیز بمعنی انهدام است در نهج البلاغه خطبه ۲ فرموده: «و خذل الایمان فانهارت دعائمه» ایمان مخدول شد و ستونهایش ساقط گردید. **أَمْ مَنْ أَسَسَ بُيُوتَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ** توبه: ۱۰۹. یا آنکه ساختمانش را در کنار گودال ساقط شونده بنا کرده و آنرا بآتش جهنم ساقط نموده است «هار» اسم فاعل و بمعنی ساقط شونده است. از این لفظ فقط دو مورد در قرآن یافته است.

هون: ج ۷، ص: ۱۶۹

هون: (بفتح اول) آسانی. «هان علیه الامر هونا: سهل» چنانکه فرموده: **وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا** فرقان: ۶۳. هون در جای حال و مراد از آن تواضع و وقار و آرامی است یعنی بندگان خدا آناند که در روی زمین با آرامی و تواضع راه میروند. در مجمع از امام صادق علیه السلام منقول است: آن مردی است که بطبیعت خود راه می‌رود خود پسندی و تکلف ندارد. هین: آسان. **قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَىٰ هَيْئٍ مَرِيْمٍ** ۹. خدایت گفت: آن بر من آسان است. هون: آسانتر. **وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ** روم: ۲۷. اوست که آفریدن را شروع میکند و سپس آنها را از سر میگیرد خلقت دوم بر او از خلقت اول آسانتر است.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۷۰

ناگفته نماند: چیزی بر خدا از چیز دیگر آسانتر و دشوارتر نمیتواند باشد و همه نسبت بخدا یکسانند و گرنه لازم می‌آید که خدا کاریرا با مشقت انجام دهد و آن سبب عجز خداست (معاذ الله). بنظر می‌آید هون بودن خلقت دوم نسبت بذات آنست که پیداست شروع هر چیز از اعاده آن پر معونه‌تر است یعنی: اعمال قدرت در اعاده آفرینش کمتر از اعمال آن در آفرینش اول است. المیزان بعد از نقل و ردّ جوابهای اشکال، نظر داده که: هون نسبت بکار مردم است یعنی چون اعاده شیء نسبت بمردم آسان است پس نسبت بخدا آسانتر است، در اثبات این مطلب از ذیل آیه که **وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** است. استفاده کرده که عمیق و قابل دقت است. * هون: (بضم ه) و هوان و مهانت بمعنی ذلت و خواری است. در قرآن مجید فقط با همزه باب افعال تعدیه شده و **مَنْ يَهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ ... حج: ۱۸**. آنکه خدا خوارش کند او را عزیز کننده‌ای نیست. **الْيَوْمَ تُجْرَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ** انعام: ۹۳.

امروز کیفر داده میشود عذاب خواری را یعنی عذابی را که بوسیله آن خوار میشوید لذا بعضی آنرا «عذاب ذی الهون» گفته‌اند در جوامع الجامع هون را خواری شدید فرموده است. مهین: (بصیغه فاعل) خوار کننده. وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُّهِينٌ بقره: ۹۰. مهان: خوار شده. يُضَاعَفُ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ يُخْلَدُ فِيهِ مُهَانًا فِرْقَان: ۶۹.

هوی: ج ۷، ص: ۱۷۰

هوی: هوی (بضم هاء و فتح آن) بمعنی فرود آمدن است «هوی الشیء هویاً و هویاً: سقط من علو الی اسفل» چنانکه در قاموس و اقرب الموارد و در مجمع ذیل و النَّجْمِ إِذْ هَوَى كُفَّةً هَوَى گفته است. بقول راغب: هوی (بضم اول) قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۷۱

فرود آمدن بفتح اول بالا رفتن است قاموس و اقرب آنرا در مرتبه دوم گفته‌اند. در مصباح معنای اول را از ابو زید نقل کرده است و گوید: هوی بمعنی بالا رفتن فقط بضم اول. آید. ناگفته نماند: فعل هر دو از باب ضرب یضرب است و مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى طه: ۸۱. هر که غضب من بر او واقع شود هلاک گشته. سقوط در آیه همان هلاک و بدبختی است. وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَى نجم: ۵۳. شهر زیر رو شونده را هلاک کرد و ساقط نمود راغب گوید آنرا بهوا بلند کرد و ساقط نمود. وَ النَّجْمِ إِذْ هَوَى نجم: ۱۰. هوی را در آیه پائین آمدن گفته‌اند ولی با احتمال قوی مراد از آن بالا رفتن است که ستارگان از حین طلوع تا وسط آسمان پیوسته در صعودند و آن با آیات بعدی که اشاره بمعراج آنحضرت است بهتر میسازد گر چه پائین آمدن نیز با نزول جبرئیل که در آیات بعد نقل شده مناسبت دارد رجوع شود به «نجم». كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ ... انعام: ۷۱. استهواء مثل اهواء بمعنی ساقط کردن است و اعتبار طلب در آن صحیح است گوئی شیاطین سقوط او را طلب کرده‌اند و آن در آیه بمعنی لغزش دادن و ساقط کردن است. یعنی مانند کسیکه شیاطین در زمین گمراهش کرده‌اند و سرگردان مانده است. هوی: میل نفس. وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى. إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ نجم: ۳ و ۴. از روی خواهش نفس سخن نمیگوید و آن فقط وحی است که باو میشود. در قاموس تصریح کرده که در میل مذموم و ممدوح هر دو بکار رود. اما در قرآن مجید بیشتر در خواهشهای مذموم بکار رفته و گاهی در غیر آن، مثل فَاجْعَلْ أَفْتِدَاءَ مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ ابراهیم: ۳۷. جمع آن اهواء است و لَا تَتَّبِعْ قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۷۲

أَهْوَاءَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا انعام: ۱۵۰. بنظر میاید: خواهش نفسانی را از آن هوی نامیده‌اند که انسان را بعذاب آخرت و مهلکه دنیا ساقط میکند چنانکه راغب آنرا از بعضی نقل کرده است. لَا يَزِيدُ إِلَيْهِمْ طَرْفَهُمْ وَأَفْجَدَتْهُمْ هَوَاءُ ابراهیم: ۴۳. هواء را در آیه و لغت بمعنی حالی گفته‌اند یعنی: پلکشان بهم میخورد و قلبشان (از تعقل) خالی است. مثل وَ تَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَ مَا هُمْ بِسُكَارَىٰ حج: ۲. راغب گوید یعنی در خالی بودن مثل هوا است. شخص ترسو را هواء گویند زیرا قلبش از جرئت خالی است.

هاویة: ج ۷، ص: ۱۷۲

هاویة: وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ قارعه: ۸ و ۹. طبرسی ذیل و النَّجْمِ إِذْ هَوَى فرموده آتش را از آن هاویة گفته‌اند که اهل عذاب را از اعلی باسفلش ساقط میکند. بنظر نگارنده شاید بدانجهت باشد که شخص را به بدبختی و خذلان ساقط میکند یعنی هلاک و ذلیل میکند و آن در اصل «هاویة بالانسان فی الخذلان» است مثل تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ حج: ۳۱. یعنی: اما آنکه وزنها و اعمالش خفیف شده جایگاهش و محلّیکه در آن آرام میگیرد هاویة است. رجوع شود به «ام».

هیی: ج ۷، ص: ۱۷۲

هیئ: تهیئه بمعنی آماده کردن است وَ هَيَّئِ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا كهف: ۱۰. از این کار برای ما نجاتی پیش آور. أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ آل عمران: ۴۹. هیئه بمعنی صورت و شکل و حال و کیفیت است. از بیضاوی نقل شده: تهیئه احداث هیئه شیء است. آن در آیه بمعنی شکل است یعنی: من از گل شکل پرنده درست میکنم و در آن میدم باذن خدا زنده شده و پرنده میشود.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۷۳

هیت: ج ۷، ص: ۱۷۳

هیت: وَ غَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ ... یوسف: ۲۳. اسم فعل است بمعنی: بیا. در مجمع از شاعری نقل کرده. أبلغ امیر المؤمنین أخوا العراق إذا أتيتا إن العراق وأهله عنق الیک فهیت هیتا ای برادر عراقی بامیر المؤمنین (ظاهرا مراد از امویان است) برسان که عراق گردنی است برای سوار شدن پس بیا. بیا. یعنی: زن درها را بست و بیوسف گفت: بیا بآنچه برای تو مهیا است. این لفظ فقط یکبار در کلام الله مجید آمده است.

هیج: ج ۷، ص: ۱۷۳

هیج: خشک شدن. «هاج التبت هیجا: بیس» در اساس البلاغه شروع بخشک شدن گفته است (اقرب). ثُمَّ يَهِيحُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا زمر: ۲۱. سپس خشک میشود و آنرا زرد میابی. ایضا سوره حدید: ۲۰.

هیل: ج ۷، ص: ۱۷۳

هیل: يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيًّا مَهِيلاً زممل: ۱۴. هیل بمعنی خاک ریختن است «هال علیه التراب: صبّه» طبرسی فرموده: «هلت الرمل و أهيله» آنگاه گویند که پائین خاک را حرکت بدهی و بالایش بریزد. کثیب بمعنی تل بزرگ خاک است. یعنی: روزی زمین و کوهها بلرزه در آید و کوهها همچون تلّ خاک متحرک شوند در حدیث آمده: «کیلوا و لا تهیلوا» پیمانہ کنید و نریزید این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

هیم: ج ۷، ص: ۱۷۳

هیم: أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ شعراء: ۲۲۵. هیم و هیام مصدر است و آن این است که کسی از روی عشق و مانند آن راه برود بی آنکه مقصود خودش را بداند. عبارت مصباح چنین است: «هام هیم: خرج علی وجهه لا یدری این یتوجه» اقرب الموارد نیز چنین گفته باضافه «من العشق و غیره». این سخن درباره شاعران و خیالبافان کلیت دارد و این اشخاص

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۷۴

نوعاً در مدح و ذمّ و ثنا و قدح بی‌راهه و بی‌خودانه میروند بقول آنکس که میگفت: شاعر مانند آدم دیوانه است که با خودش حرف می‌زند. می و معشوق خیالی عمده محرک شاعر است وقتی می‌بینی در عرش اعلی قدم میزند و گاهی در حضیض بی‌هدفی گام بر میدارد. در واقع قرآن مجید با لفظ «یَهِيمُونَ» واقعیت را آفتابی کرده است یعنی: آیا نمی‌بینی در هر وادی ای بی‌خودانه راه میروند رجوع شود به «شعر». فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهَيْمِ واقعه: ۵۴ و ۵۵. هیام بمعنی عطش نیز آمده است «هام هیاما: عطش» بشخص شدید العطش هیمان و هائم گویند. هیم جمع اهیم و مؤنث آن هیماء است و آن شتر تشنه را گویند که از آب سیر نمیشود البته در اثر عروض مرض عطش. یعنی پس از خوردن زقوم از روی آن آب جوشان میخورند و آنرا مانند شتران تشنه

مینوشند (نعوذ بالله). این کلمه تنها دو بار در کلام الله مجید آمده است.

هیبه: ج ۷، ص: ۱۷۴

هیبه: وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ. وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَةٌ. نَارٌ حَامِيَةٌ قَارِعَةٌ: ۸-۱۱. «هِيَةٌ» همان ضمیر «هی» است راجع به او به و هاء آن برای وقف است.

هیئات: ج ۷، ص: ۱۷۴

هیئات: هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ مُمَنُونَ: ۳۶. هیئات اسم فعل است بمعنی «دور شد» یعنی چه دور است چه دور است آنچه (قیامت) وعده میشوید منظور از دوری استبعاد وقوع آنست. روز چهارم ربیع الاول ۱۳۹۵. هجری قمری مطابق ۱۲/۲۷/۱۳۵۳ از حرف هاء فراغت حاصل شد و الحمد لله و هو خیر ختام.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۷۵

و: ج ۷، ص: ۱۷۵

واو: ج ۷، ص: ۱۷۵

واو: حرف بیست هفتم از الفبای عربی و در حساب ابجد بجای عدد شش است. اهل لغت برای آن شانزده معنی ذکر کرده‌اند از جمله: ۱- عطف. در اینصورت معنی آن مطلق جمع میان دو چیز یا چند چیز است گاهی شیء را بر صاحبش عطف میکند مثل فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ الْسَّفِينَةِ عَنكَبُوت: ۱۵. یعنی نوح و اهل کشتی را نجات دادیم و گاهی بر سابقش عطف میکند مانند وَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ حٰدِثًا: ۲۶. و نیز بلاحقش عطف میکند مثل: كَذٰلِكَ يُوحِي اِلَيْكَ وَاِلَى الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكَ اللّٰهُ ... شوری: ۳۰۲-واو حالیه. مثل: «جاء زید و الشمس طالعه» زید آمد در حالیکه آفتاب بر آمده بود و آنرا واو ابتداء گویند. ۳- واو قسم. مثل: وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ. إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ یس: ۲ و ۳.

وعد: ج ۷، ص: ۱۷۵

وعد: وَإِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ. بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ تَكْوِيْر: ۸ و ۹. واد بمعنی زنده بگور کردن است در قاموس میگوید: «واد بنته» یعنی دخترش را زنده بگور کرد مؤؤده و ونیده دختر زنده بگور شده است یعنی: آنگاه که دختر زنده بگور شده سؤال شود که بچه گناهی کشته شده است. فرزدق شاعر درباره خانواده خویش گوید: وَمِنَّا الَّذِيْ مَنْعَ الْوَأْدَاتِ فَاحْيَا الْوَأْدِ فُلْمَ تَوَادٍ یعنی: از ماست آنکه زنده بگور شده‌ها را از زنده بگور شدن منع کرد و آنرا زنده کرد پس زنده بگور نشد. اشاره بجد خویش است که دختران عرب را میخرید و نمیگذاشت زنده

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۷۶

بگور شوند. ناگفته نماند: بعضی از عربها فرزندان خویش را از ترس گرسنگی میکشستند چنانکه در «ملق» گفته شد و بعضی وجود دختر را عار دانسته و او را زنده بگور میکردند در اقرب الموارد گفته: قبیلۀ کنده این کار را میکردند و اینکه در مجمع فرموده: عرب از ترس گرسنگی دختران را زنده بگور میکردند ظاهرا درست نباشد زیرا کشتن فرزندان در صورت خوف از فقر منحصرآ بدختران نبوده است و آنچه در آیه فوق آمده فقط راجع بدختران است که در آیه دیگر فرموده: وَإِذْ اٰبٰرَآءُ بَشَرًا اٰخِذَهُمْ بِالْاُنْثٰى ظَلَّ

وَجْهَهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ. يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَبِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ... نحل: ۵۸-۵۹. در مجمع از قتاده نقل کرده: عاصم بن قیس تمیمی پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد گفت: من در جاهلیت هشت دختر زنده بگور کرده‌ام. فرمود بعوض هر یک بنده‌ای آزاد کن. گفت: من شتران دارم. فرمود بعوض هر دختر یک شتر بهر که خواهی هدیه کن. ایضا در مجمع از ابن عباس نقل کرده: زن بهنگام ولادت گودالی میکند و در سر آن می‌نشست اگر دختر میزاید در همان گودال دفنش میکرد و اگر نوزاد پسر بود او را نگاه میداشت. ناگفته نماند: این کار شوم عادت همه قبائل عرب نبود.

وئ: ج ۷، ص: ۱۷۶

وئ: نجات خواستن و پناه آوردن. موئل: پناهگاه. بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا كهف: ۵۸. بلکه برای آنها وعده‌ای است که از آن پناهگاهی ندارند منظور از موعد روز قیامت است این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است.

وبر: ج ۷، ص: ۱۷۶

وبر: (بر وزن فرس) پشم شتر (کرک) جمع آن اوبار است و یکبار در کلام الله بکار رفته است و مِنْ أَصْوَابِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا أَثَانًا وَمَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ نحل: ۸۰. از پشمهای چهار پایان و از کرکها و موهای آنها اثاث
قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۷۷
منزل و مال بدست میاورید تا مدتی. پشم از گوسفند، و بر از شتر، موی از بز است.

وبق: ج ۷، ص: ۱۷۷

وبق: (بر وزن فلس) هلاکت. و ایباق بمعنی هلاکت کردن است. أَوْ يُوبِقُهُنَّ بِمَا كَسَبْنَ وَأَوْ يَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ شوری: ۳۴. ایباق بمعنی حبس کردن نیز آمده چنانکه در قاموس و اقرب الموارد تصریح کرده است بنا بر آنچه در «بحر» ذیل فصل نهرهای دریائی گفته‌ایم «يُوبِقُهُنَّ» در آیه بمعنی حبس کردنست یعنی: یا آن نهرها را حبس و متوقف میکند. در اثر اعمال مردم و عفو میکند از معاصی بسیاری. وَ يَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقًا كهف: ۵۲. موبق (بفتح میم و کسر باء) مصدر است بمعنی هلاکت و نیز اسم مکان است. و آن در آیه ظاهرا اسم مکان و اشاره ببطلان رابطه میان معبودان و عبادت کنندگان است و میان آنها مهلکه‌ای واقع شده و رابطه را که در دنیا گمان میکردند از بین برده است و معبودان اعم از جن و انس و غیرهم نفعی بحال عبادت کنندگان ندارند. یعنی یاد کن روزی را که خدا گوید: شریکان مرا که بزعم شما شریک من بودند با آواز بلند بخوانید، آنها شریکان را ندا میکنند اما شریکان جواب نمیدهند (و کاری نتوانند) و میان شریکان و آنها مکانی پر از هلاکت قرار داده‌ایم و رابطه موهوم دنیائی قطع شده و هیچ نتوانند آنفاصله را پیموده و بهم دیگر برسند. از این ماده دو لفظ بیشتر در قرآن مجید نداریم.

وبل: ج ۷، ص: ۱۷۷

وبل: اصل وبل چنانکه طبرسی فرموده بمعنی شدت است، وابل بمعنی باران شدید و تند میباشد. در مصباح گوید: «وبل الشیء: اشتد» وبل بمعنی شدید است. راغب میگوید: وبل و وابل بارانی است سنگین دانه و بمناسبت سنگینی بکاریکه از ضررش ترسند گویند وبل. كَمَثَلِ جَنَّةٍ بَرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَاتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ بقره: ۲۶۵. مانند باغیکه در بلندی واقع است، باران
قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۷۸

تندی بآن رسیده و میوه‌اش را دو برابر داده است. وابل سه بار در قرآن مجید ذکر شده است: بقره آیه ۲۶۴ و ۲۶۵.

وبال؛ ج ۷، ص: ۱۷۸

وبال: ذاقوا وبال أمرهم حشر: ۱۵. أَوْ عَذَلْ ذَلِكَ صِيَامًا لِيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِه مائده: ۹۵. یا برابر طعام مساکین روزه بگیرد تا سزای کارش را بچشد. وبال چنانکه در «وبل» گذشت بمعنی شدت و ثقل است و آن عبارت است از عذاب و نتیجه زشت معصیت، که بر انسان سنگین و سخت است. فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَأَخَذْنَاهُ أَخْذًا وَبِيلًا مزمل: ۱۶. فرعون بر رسول نافرمانی کرد او را مؤاخذه نمودیم مؤاخذه سخت.

وتد؛ ج ۷، ص: ۱۷۸

وتد: میخ. جمع آن اوتاد است. أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا. وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا نباء: ۶ و ۷. آیا زمین را برای زندگی آماده نکردیم؟ آیا کوهها را میخهایی برای زمین قرار ندادیم؟ رجوع شود به «جبل» فصل «کوهها میخ زمین اند». كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمَ نُوحٍ وَعَادٌ وَفِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتَادِ ص: ۱۲. کلمه ذُو الْأَوْتَادِ در سوره فجر آیه ۱۰ نیز در وصف فرعون آمده است گویند: او چون میخواست کسی را شکنجه دهد او را بچهار میخ میکشید و سبب تسمیه ذو الاوتاد همین است ولی ظاهراً مراد از آن لشکریان و ساز و برگ آنها و وسائل حکومت است که همچون میخها پادشاهی و حکومت او را محکم کرده بودند شاعر گوید: و لقد غنوا فيها بانعم عيشة في ظل ملك ثابت الاوتاد در آن شهر با گواراترین زندگی بی نیاز بودند در سایه حکومتی که پایه‌هایش محکم بود.

وتر؛ ج ۷، ص: ۱۷۸

وتر: فرد. مقابل شفع و زوج و الفجر. و لیل عشر. و الشفع و الوتر فجر: ۱-۳. قسم بفجر و شبهای ده گانه و قسم بجفت و طاق. «وتر» در آیه بفتح واو و کسر آن خوانده شده و هر دو بیک معنی است. در مجمع فرمود: اصل آن بمعنی قطع است فرد را از آن وتر گویند

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۷۹

که از غیر قطع شده و تنها مانده است. وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتْرُكُمْ أَعْمَالَكُمْ محمد: ۳۵. وتر در آن بمعنی نقص است «وتر ماله و حقه: نقصه آیه» در جوامع الجامع فرموده: آن از «وترت الرجل» است یعنی از او کسی را کشتم و در واقع آنست که او را از مال یا کسانش تنها گذاشتم و جدا کردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است «من فاته صلوة العصر فکانما وتر اهله و ماله» هر که نماز عصر از او فوت شود گوئی از اهل و مالش تنها مانده است معنی آیه چنین میشود: خدا با شماست و اعمال شما را تنها و بی ثواب نمیگذارد. عمل بی ثواب عمل تنها مانده است چه تعبیر شگفتی!!! ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا كُلًّا مَا جَاءَ أُمَّةً رَسُولًا كَذَّبُوهُ مُؤْمِنُونَ: ۴۴. تتری در اصل وتر است با واو، الف برای تأنیث میباشد زیرا رسل باعتبار جماعت مؤنث است (کشاف و بیضاوی) و تتری بمعنی پی در پی است یعنی فردی بعد از فردی معنی آیه: سپس پیامبران خود را پشت سر هم فرستادیم هر وقت بامتی پیامبر - شان آمد تکذیبش کردند. در مصباح گفته: «جاءوا تتری ای مُتتبعین وَ تَرًّا بَعْدَ وَ تَرًّا» در نهج البلاغه خطبه ۱۶۳. در باره طاووس فرموده: «و قد ينحسر من ريشه و يعرى من لباسه فيسقط تتری و يبت تبعاً» گاهی از پرهایش کنار و از لباسش عریان میشود پرهایش پی در پی میافتد و پشت سر آن میروید. در اقرب الموارد گوید: صحیح آنست: تواتر بین اشیاء در صورتی صادق است که میان آنها مهلتی و فترتی بوده باشد و اگر متصل باشند آنرا مدارکه گویند. علی هذا لفظ «تترا» مفید آنست که میان پیامبران زمانهائی فاصله بوده است و «تتری» را با تنوین «تترًا» و با الف «تترا» هر دو خوانده‌اند.

وتین: ج ۷، ص: ۱۷۹

وتین: وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ. ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ حاقه: ۴۴-۴۶. راغب گوید: وتین رگی است که جگر را آب

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۸۰

(خون) می‌دهد اگر آن بریده شود انسان می‌میرد موتون بمعنی مقطوع الوتین است. در اقرب الموارد گوید: آن رگی است در قلب در صورت قطع شدن انسان خواهد مرد و از این سیده نقل کرده: رگی است چسبیده بقلب از باطن که خون را بهمه رگها میرساند و آن نهر بدن است (شریان). یعنی اگر پیامبر از خود چیزی جعل کرده و بما نسبت دهد از دست راستش گرفته و شریانش را قطع میکنیم. گرفتن از دست راست ظاهرا اشاره باذلال است چنانکه از دست مجرم میگیرند. آیه تهدید شدیدی است نسبت به حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صورت جعل چیزی از جانب خودش. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

وثق: ج ۷، ص: ۱۸۰

وثق: وثوق، ثقه بمعنی اعتماد است. «وثق به وثوقا و ثقه» یعنی باو اعتماد کرد. وثاقه بمعنی محکم و ثابت شدن است «وثق و ثاقه: قوی و ثبت» فعل اولی از باب حسب یحسب و فعل دوّمی از باب کرم یکرّم میباشد. موثقه: معاهده محکم. وَ اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ وَ مِثَاقَهُ الَّذِیْ وَاثَقَکُمْ بِهِ مائده: ۷. یاد کنید پیمان اکید خدا را که از شما پیمان گرفته است. ایثاق: بستن. «أوثقه فی الوثاق ایثاقا» یعنی او را بریسمان بست فِیَوْمَئِذٍ لَا یُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ. وَ لَا یُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ فجر: ۲۵ و ۲۶. وثاق: مصدر است بمعنی بستن چنانکه طبرسی گفته. ضمیر (عَذَابُهُ- وَثَاقُهُ) چنانکه گفته‌اند راجع بخدا است یعنی: آنروز کسی مانند عذاب خدا عذاب نمیکند و کسی مانند بستن خدا نمی‌بندد. وثاق: بکسر و فتح اول چیزی است که با آن می‌بندند مانند زنجیر و ریسمان. و نیز مصدر است چنانکه از مجمع نقل شد. حَتّٰی اِذْ اٰخِذْتُمُوْهُمْ فَشُدُّوا الْوُثَاقَ ... محمد: ۴. چون کافران را از کار انداخته و اسیر گرفتید ریسمان را محکم کنید. موثق: (بفتح میم و کسر ثاء) و

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۸۱

میثاق بمعنی پیمان اکید است قَالَ لَنْ اُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتّٰی تُؤْتُوْا نِ مَوْثِقًا مِّنَ اللّٰهِ ... یوسف: ۶۶. گفت: هرگز او را با شما نخواهم فرستاد تا پیمان محکمی از خدا بدهید که او را بیاورید. موثق سه بار در قرآن مجید آمده است سوره یوسف: ۶۶-۸۰. میثاق: چنانکه گفته شد بمعنی پیمان محکم است وَ اِذْ اَخَذْنَا مِثَاقَ بَنِیْ اِسْرَآئِیْلَ لَا تَعْبُدُوْنَ اِلَّا اللّٰهَ ... بقره: ۸۳. راغب میگوید: میثاق پیمانی است که با سوگند و عهد تأکید شده باشد. میشود گفت: میثاق مصدر نیز بکار میرود بمعنی محکم کردن چنانکه در جوامع الجامع و کشاف در ذیل آیه الَّذِیْنَ یَنْقُضُوْنَ عَهْدَ اللّٰهِ مِنْۢ بَعْدِ مِثَاقِهِ بقره: ۲۷. گفته است. ضمیر «مِثَاقِهِ» اگر به «عَهْدَ» برگردد معنی این است که پیمان خدا را بعد از استوار کردن آن میشکنند و اگر راجع به «اللّٰهِ» باشد منظور محکم کردن خدا است بنظر نگارنده ضمیر راجع به «اللّٰهِ» و مفعول میثاق که «عَهْدَ» باشد محذوف است یعنی عهد خدا را نقض میکنند پس از آنکه خدا آنها بوسیله ارسال رسل محکم و استوار کرده است در «عَهْدَ» گفته‌ایم که ظاهرا مراد از عهد فهم و عقل و درک بشر است که در ذات او گذاشته شده و مراد از میثاق محکم کردن آنست بوسیله انبیاء و رسل علیهم السلام.

وثن: ج ۷، ص: ۱۸۱

وثن: بت. جمع آن اوثنان است در مصباح گوید: خواه از سنگ باشد یا چوب یا غیر آن فَاجْتَبِیْوُا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثَانِ وَ اجْتَبِیْوُا قَوْلَ

الرُّورِ حج: ۳۰. از پلید بدور باشید که بتهاوند و از قول باطل اجتناب کنید، اوئان در سوره عنکبوت ۱۷ و ۲۵ نیز آمده است. در نهج البلاغه خطبه ۱۴۵ فرموده: «فبعث محمداً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ الْاَوْثَانِ اِلَى عِبَادَتِهِ» محمد عبده در شرح آن گفته «وثن فلان بالمكان» یعنی: در مکانش ثابت و دائم شده صنم را از آن وثن گفته‌اند که نصب شده و در یک حال ثابت است. کلبی در کتاب الاصنام

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۸۲

ص ۵۳ نقل کرده: بت اگر بصورت انسان از چوب یا طلا یا نقره باشد صنم نامند و اگر از سنگ باشد وثن گویند. ناگفته نماند این سخن با آنچه گفته شد مناسبت دارد.

وجب: ج ۷، ص: ۱۸۲

وجب: فَادًا وَجَبَتْ جُنُوبَهَا فَكَلُّوا مِنْهَا ... حج: ۳۶. وجوب بمعنی ثبوت است و اجبات را بواسطه ثابت العمل بودن واجبات گفته‌اند. ایضا وجوب بمعنی سقوط است «وجب الحائط: سقط» ضمیر «جُنُوبَهَا» در آیه راجع بستران قربانی است یعنی: در موقع نحر ستران چون پهلوهای آنها بزمین افتاد (کنایه از مردن) از آنها بخورید گویند: «ضربه فوجب» او را زد پس مرد. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

وجد: ج ۷، ص: ۱۸۲

وجد: وجد- جدء وجد- وجود- وجدان بمعنی پیدا کردن، رسیدن، دست یافتن و غیره است. آن در خدا چنانکه راغب گفته بمعنی علم است مثل و مَا وَجَدْنَا لَأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ اعراف: ۱۰۲. در بسیاری از آنها وفائی بعهد نیافتیم و دانستیم که وفائی بعهد خدا ندارند. وَ لَقَدْ عَاهَدْنَا اِلَى اِيْمَانِ اِدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا طه: ۱۱۵. گاهی مراد از آن تمکن است مثل فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ توبه: ۵. و لَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا فَرِهَانَ مَنِبْؤُهُ بقره: ۲۸۳. أَشِيكُونَهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَيَكُنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ وَ لَا تَضَارُّوهُنَّ طلاق: ۶. وجد (بر وزن قفل) بمعنی تمکن است زنان مطلقه را در بعضی از آنچه قادر هستید و سکنی گزیده‌اید ساکن کنید و ضرری بآنها نرسانید.

وجس: ج ۷، ص: ۱۸۲

وجس: فرع. فرعیکه در قلب افتد و یا از چیزیکه شنیده شده احساس شود چنانکه در قاموس گفته و نیز بمعنی خفا و پنهانی است. ایجاس بمعنی احساس است و نیز گویند «اوجس خوفا» یعنی ترس را پنهان کرد. فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خَيْفَةً مُوسَى. قُلْنَا لَا تَخَفْ اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعْلَى طه: ۶۷ و ۶۸. موسی در خودش احساس خوف کرد یا خوفرا در ضمیرش پنهان داشت.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۸۳

ایضا فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خَيْفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ ذاریات: ۲۸. همین طور در سوره هود: ۷۰ در نهج البلاغه خطبه ۴ فرموده: «لم یوجس موسی علیه السّلام خیفه علی نفسه، أشفق من غلبه الجهّال و دول الضّلال» موسی راجع بخودش نترسید بلکه از غلبه نادانان و حکومت گمراهان ترسید که جای حق را بگیرند و جهّال از سحر ساحران فریب خورند.

وجف: ج ۷، ص: ۱۸۳

وجف: وجف و وجوف بمعنی اضطراب آید «وجف الشیء: اضطراب» قُلُوبٌ یَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ نازعات: ۸. دلهایی در آنروز مضطرب و لرزانند. ایضا بمعنی سرعت سیر و دویدن شتر و اسب است در مصباح آمده: وجف الفرس و البعیر وجیفا: عدا» راغب میگوید:

وجیف سرعت سیر شتر است. ایجاف: تاختن شتر و اسب «أوجفت البعیر: اسرعته» شتر را بسرعت راه بردم و مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيَّ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَلَمَّا أُوجِفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ حشر: ۶. آنچه‌ها که خدا از آنها عاید پیغمبرش کرد شما اسبی و شتری بر آن نتاختید. مشروح آیه در «فی» گذشت.

وجل: ج ۷، ص: ۱۸۳

وجل: (بر وزن فرس) قَالُوا لَا تَوْجَلُ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ حجر: ۵۳. گفتند: نترس ما بتو پسر دانائی را مژده میدهیم که متولد خواهد شد طبرسی فرموده: وجل، فزع، خوف، یک چیزاند. وجل: (بفتح واو و کسر جیم) ترسان و خائف و قَلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ مؤمنون: ۶۰. و دل‌هایشان ترسان است که آنها بسوی پروردگارشان بر میگردند قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ حجر: ۵۲. گفت ما از شما ترسانیم. إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذْ ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ ... انفال: ۲. ظاهرا این خوف مثل خشیت در اثر تعظیم خداست راغب وجل را احساس خوف گفته و آن در این آیه بهتر تطبیق میشود. یعنی: اهل ایمان آنها- اند که چون خدا یاد شود دل‌های آنان قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۸۴ احساس خوف کند.

وجه: ج ۷، ص: ۱۸۴

وجه: چهره روی. صورت. قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ ... بقره: ۱۴۴. گردش روی تو را با آسمان می بینیم فَأَعْسَلُوا وَجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَاقِقِ مائده: ۶. در مجمع و قاموس و مصباح گفته: «الوجه: مستقبل کل شیء» وجه روی هر چیز است که با آن روبرو شوند. راغب میگوید: وجه در اصل صورت و چهره است ... و چون صورت اولین چیزی است که با تو روبرو میشود و نیز از همه اعضاء بدن اشرف است لذا بمعنی روی هر چیز، اشرف هر چیز، اول هر چیز، بکار رفته است. علی هذا وجه در اصل بمعنی صورت و ثنیا بمعنی روبرو شده هر چیز و اشرف هر چیز ... آمده است. در اینجا لازم است باموری توجه شود: فعل وجه در قرآن مجید فقط از باب تفعیل و تفعل آمده است. مثل: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ ... انعام: ۷۹. من گرداندم روی خود را بکسیکه آسمانها و زمین را آفریده است یعنی بسوی او رو کردم. وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سُبُلَ السَّبِيلِ قصص: ۲۲. و چون رو کرد بطرف مدین گفت: امید است خدایم مرا براه راست (که از فرعون خلاص شوم) هدایت کند. در بسیاری از آیات قرآن وجه بخدا نسبت داده شده و این آیات دو قسم اند. اول مانند آیات كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ. وَ يَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ رحمن: ۲۶ و ۲۷. مرفوع بودن «ذُو الْجَلَالِ» را که وصف «وجه» است در نظر داشته باشید. ایضا وَ لَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ قصص: ۸۸. ظاهرا مراد از وجه در این دو آیه ذات پروردگار است. طبرسی ذیل بلیّی مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ بقره: ۱۱۲. فرموده: عرب وجه الشیء بکار برده و از آن ذات شیء اراده میکند و این

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۸۵

از آن باب است که با لفظ اشرف و محترم بذات شیء و خود شیء اشاره میکنند چنانکه خدای سبحان فرماید: كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ - وَ يَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ یعنی فقط پروردگارت می ماند. در مصباح، صحاح، قاموس، اقرب الموارد، و مفردات تصریح شده که وجه بمعنی ذات و نفس شیء آید. و در جوامع الجامع، مجمع، کشاف، تفسیر بیضاوی، و غیر آنها در هر دو آیه وجه خدا را ذات خدا گفته اند مؤید آن لفظ «ذُو الْجَلَالِ» در آیه اول است که وصف «وَجْهَهُ» آمده نه وصف «رَبِّكَ» و این میرساند که وجه ذو الجلال ذات ذو الجلال است. یعنی: هر آنچه در زمین است فانی و زائل میباشد اما ذات پروردگارت باقی و همیشگی است - هر چیز فانی و فائت است جز ذات خدا. اگر «ذُو الْجَلَالِ» صفت «وَجْهَهُ» نیامده بود بهتر بود که وجه رب را صفات و تدبیر خدا معنی کنیم. و الله

العالم. قسم دوم از آیاتیکه وجه با بخدا نسبت میدهد بقرار ذیل است: وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ ... رعد: ۲۲- ذَلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ روم: ۳۸- إِنَّمَا نُنْعَمُكُمْ لَوْجِهَ اللَّهِ انسان: ۹. و لَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ انعام: ۵۲. مراد از وجه در اینگونه آیات ظاهرا رحمت و ثواب و رضایت خداوند است چنانکه در بعضی از آیات بجای وجه مرضاء آمده مثل: وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ بقره: ۲۰۷. يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ بقره: ۲۶۵. ظاهرا سر اینکه وجه در جای ثواب و رضایت آمده آنست که انسان در سؤال و طلب خویش اول وجه و چهره طرف را میخواهد تا روبرو شده و مطلب خویش را اظهار دارد، نیکو کاران هم در عمل خویش چنین اند، بعید نیست که وجه در این آیات مصدر

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۸۶

و بمعنی توجه و رو کردن باشد یعنی مؤمنان برای توجه و رو کردن خدا چنین میکنند و توجه خدا عبارت اخرای ثواب و رضایت خدا است. در بعضی از آیات نسبت وجه بانسان داده شده ولی مراد از آن چهره و صورت نیست مثل بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ بقره: ۱۱۲. وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ نساء: ۱۲۵. وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ ... لقمان: ۲۲. بقولی مراد از وجه در این آیات نفس و ذات است یعنی: بلی آنکه نفس خویش بخدا تسلیم و خالص کند و چیزی را شریک او، نداند و نیکوکار باشد پاداش او نزد پروردگار است. ظاهرا مراد از تسلیم وجه بخدا ایمان بخداست چنانکه مراد از احسان عمل صالح است آیات سه- گانه فوق با آیات الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مطابق اند، پس تسلیم وجه بخدا آنست که انسان فقط بخدا رو کرده و او را معبود و مالک خویش بداند و بوی تسلیم شود. در خاتمه بچند آیه اشاره میکنیم: ۱- وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ ... بقره: ۱۱۵. بقولی مراد از وجه در آیه جهت است یعنی بهر کجا رو کردید جهتیکه خدا امر کرده بآن رو کنید در آنجاست ممکن است مراد از آن ذات باشد و بمناسبت «تُوَلُّوا» وجه آمده است که نماز خوان میخواهد با خدا روبرو شود یعنی: مشرق و مغرب مال خداست بهر کجا رو کنید خدا در آنجاست و با خدا روبرو هستید. در تفسیر عیاشی از حضرت باقر علیه السلام نقل شده که آیه فقط در باره نماز مستحبی است رسول خدا صلی الله علیه و آله روی مرکب خویش آنگاه که به خیر میرفت نماز خواند، مرکبش بهر طرف رو میکرد و آنگاه که از خیر برمیگشت

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۸۷

پشت بمکه نماز خواند. نظیر آنرا از زراره از حضرت صادق علیه السلام نیز نقل کرده است. المیزان گوید: این آیه توسعه قبله است از حیث جهت نه مکان. المنار گفته: بقول بعضی این آیه پیش از دستور بقبله معین نازل شده است ... بنظر نگارنده: اگر ثابت شود که آیه راجع بنماز استجابی است هیچ و گر نه: ظاهرا مقدمه تحویل قبله است و خداوند خواسته با این آیه زمینه تحویل قبله را فراهم آورد که اگر روزی قبله از بیت المقدس به کعبه برگردانده شد نباید وحشت کرد و غیر ممکن دانست زیرا همه جهات مال خدا است و بهر کجا رو کنید با خدا روبرو هستید. و یا منظور نماز خواندن نیست بلکه اشاره باحاطه خداست نسبت بهر جا و هر مکان. ۲- وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّئُهَا فَاسْتَثْبِقُوا الْخَيْرَاتِ ... بقره: ۱۴۸. «وَجْهَةٌ» بکسر واو آنست که انسان بآن رو میکند مثل قبله. یعنی برای هر قوم قبله‌ای است که بآن رو میکند (و بحسب اقتضاء وقت بر آنها تشریح و تعیین شد و حکم تکوینی نیست که قابل تبدیل نباشد) در کارهای خوب پیشروی کنید که آن مهم است. ۳- فَبَرَأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا احزاب: ۶۹. وجیه بمعنی ذو جاه و محترم است یعنی: خدا موسی را از اذیتیکه میکردند و نسبتیکه میدادند مبری نمود و او پیش خدا محترم و عزیز بود.

وحد: ج ۷، ص: ۱۸۷

وحد: راغب گوید: وحده بمعنی انفراد است، واحد در اصل چیزی است که مطلقا جزئی ندارد، سپس آن در هر موجود بکار می‌رود. وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ بقره: ۶۱. آنگاه که گفتید: ای موسی هرگز بیک نوع طعام (من و سلوی) صبر

نخواهیم کرد. كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً بقره: ۲۱۳. مردم همه یک امت بودند. در آیاتیکه «واحد» وصف خدا

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۸۸
 آمده مثل وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ بقره: ۱۶۳. لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثَةٌ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ مائده: ۷۳. قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ رعد: ۱۶. وَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ نحل: ۵۱. ظاهراً مراد واحد عددی است در مقابل خدایان بسیار، مثلاً أَجْعَلُ الْإِلَهِيَّةَ إِلَهُاً وَاحِداً إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ ص: ۵. پس مراد از واحد در این آیات بی‌همتا نیست چنانکه «أَحَدٌ» در قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ بدان معنی است. در توحید صدوق باب ۳ نقل شده که ابو جعفر هاشمی از امام جواد علیه السلام از معنی واحد پرسید امام فرمود: «المجتمع عليه بجميع الالسن بالوحدانية» و در روایت دیگر آیه وَكُنْ سَيِّدَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ را شاهد آورده ولی روایت سوم واحد را «احد» معنی کرده است. راغب گوید: چون واحد وصف خدا آید معنایش اینست: او کسی است که تجزّی و تکثر در آن راه ندارد. ولی ظاهراً این سخن مورد نظر قرآن مجید نیست آیه اخیر و لفظ «اثنین» و ثلاثه مؤید نظر ما است. وحد: (بر وزن فلس) مصدر است بمعنی انفراد و تنهایی. ذَلِكَ بِأَنَّهُ إِذِ اذْعَى اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ ... غافر: ۱۲. آن در آیه بمعنی «منفردا» است یعنی این برای آنست که چون خدا در حال انفراد و تنهایی و بی‌شریک خوانده میشود کافر میشدید. ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً. وَجَعَلْتُ لَهُ مَالاً مَمْدُوداً ... مدثر: ۱۱ و ۱۲. وحید بمعنی واحد است گفته‌اند آن حال است از فاعل «خَلَقْتُ» و وصف خداست یعنی: بگذار مرا با آن بنده که او را بتنهائی آفریدم و در خلقت او شریکی نداشتم و باو مال فراوان دادم. مشهور است که آیه فوق با آیات بعدی که در حدود بیست آیه است در باره ولید بن مغیره نازل شد و تهدید عجیبی در باره او است.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۸۹

وحش: ج ۷، ص: ۱۸۹

وحش: وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ تَكْوِير: ۵. وحشی در مقابل اهلی است. در مفردات میگوید: وحش خلاف انس است، حیواناتیکه با انسان انس ندارند وحش خوانده میشوند جمع آن وحوش است. این آیه و آیه وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ مِمَّا فَرَقْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ انعام: ۳۸. اشاره بحشر حیوانات بلکه همه جنبندگان دارند. و الله العالم. طالبان تفصیل به المیزان ذیل آیه اخیر و بحار الانوار مبحث معاد رجوع کنند. این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است.

وحی: ج ۷، ص: ۱۸۹

اشاره

وحی: وحی در اصل بمعنی اشاره سریع است و باعتبار سرعت گفته‌اند: «امر وحی» یعنی کار سریع (راغب) فیومی در مصباح گفته وحی بمعنی اشاره و رسالت و کتابت است و هر آنچه بدیگری القا کنی تا بفهمد وحی است ... راغب کتابت و رمز و غیره را از اسباب اشاره شمرده و معنای اصلی را اشاره میدانند. ناگفته نماند «وحی یحی» و «اوحی یوحی» هر دو بیک معنی است چنانکه در مصباح گفته است. طبرسی فرموده: ایحاء القاء معنی است بطور مخفی و نیز بمعنی الهام و اشاره است. ناگفته نماند: جامع تمام معانی تفهیم خفی است و اگر وحی و ایحاء را تفهیم خفی و کلام خفی معنی کنیم جامع تمام معانی خواهد بود. آنچه از معانی این لفظ نقل شد بسیاری از آنها در قرآن کریم یافته است مثل وَأَوْحِيَ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً نحل: ۶۸. مراد از وحی

تفہیم ذاتی است که خداوند در ذات زبور عسل گذاشته و طریق عسل سازی را بوی آموخته است و لفظ «أوحی» دلالت دارد که کار عسل گیری این حشره تصادفی نیست بلکه با تفہیم و تعلیم خدائی است.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۹۰

فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرًا... فصلت: ۱۲. گفته‌اند مراد از وحی خلقت و ایجاد است یعنی: در هر آسمان امر و تدبیر آنرا ایجاد کرد و گفته‌اند: کار هر آسمان را باهل آسمان که ملانکه باشند وحی کرد در اینصورت وحی بمعنی متعارف آن است. ناگفته نماند: در «سما» گفته شد که مراد از سبع سماوات آسمانهای هفتگانه محیط بر زمین‌اند و در هر یک از آنها آثاری است غیر از آثار آندیگری و همه در زندگی و تدبیر حیات ارضی دخیل‌اند بنظر نگارنده مراد از «أوحی» القاء و قرار دادن آن آثار و خصوصیات در هر یک از طبقات جو است. یَوْمَئِذٍ تُخْبِرُكَ أَخْبَارُهَا. بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا زلزله: ۴ و ۵. آنروز زمین اخبار خویش را حکایت کند که خدایت بوی وحی کرده است در بحث قیامت در این کتاب نوشته‌ایم که زمین در اثر تکامل سخن خواهد گفت در این صورت وحی بمعنی تفہیم و اشاره خواهد بود و یا آن مثل وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرًا است. در آیات گذشته چنانکه دیدیم وحی در جماد و حشره بکار رفته است ولی در آیات زیر مواردی در بشر و احتمالا در جن خواهد شد: فَخَرَجَ عَلَيَّ قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا مريم: ۱۱. ناگفته نماند: در آیات ما قبل بزرگتریا علیه السلام وحی شد که: علامت حمل زنت بفرزند آنست که سه روز زبان تو از سخن گفتن باز خواهد ماند آنوقت فرموده: فَخَرَجَ عَلَيَّ قَوْمِهِ... این می‌فهماند که خارج شدن بر قوم پس از اعتقال زبانش بوده است علی‌هذا مراد از «فأوحی» اشاره است یعنی: از معبد بر قومش خارج شد و بآنها اشاره کرد که صبح و شام خدا را تسبیح کنید. وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَمْ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۹۱

وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ قصص: ۷. وحی در اینجا همان الهام و تفہیم خفی است که خدا بقلب مادر موسی علیه السلام انداخت و آن مصداقا نظیر آن بود که بدل انبیاء علیهم السلام انداخته میشد و همانطور که باو الهام شده بود تحقق واقعی پیدا کرد. وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَيْهِ أَوْيَاءَهُمْ لِيُجَادِلُوكُمْ أَنْعَام: ۱۲۱. آیه در خوردن ذبیحه‌ای است که نام خدا بر آن برده نشده ممکن است مراد از شیاطین انسانهای بد کار و یا شیاطین جن باشد یعنی از آنچه نام خدا بر آن برده نشده نخورید شیاطین بدوستان خود القاء و سوسه میکنند تا در باره خوردن میته با شما مجادله کنند. ایضا وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ... أَنْعَام: ۱۱۲. مراد از وحی در هر دو آیه کلام خفی و سوسه است.

وحی انبیاء: ج ۷، ص: ۱۹۱

وحی انبیاء علیهم السلام همان تفہیم خفی و کلام خفی است که از جانب خداوند القاء میشود و خداوند از آن با «سخن گفتن خدا» تعبیر میکند و آن سه قسم است: وحی، ایجاد صدا، آمدن فرشته. آیه ۵۱. از سوره شوری چنین است: وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِيَاذِنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ. وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا... یعنی برای هیچ بشری نیست که خدا با او سخن گوید مگر بطور وحی و القاء بدل او، یا از پس پرده (مثل موسی علیه السلام که خدا صدا آفرید و موسی آنرا از درخت شنید) و یا فرشته‌ای میفرستد و او باذن خدا آنچه را که خدا میخواهد پیامبر وحی و تفہیم میکند که خدا والا- مقام و حکمت کردار است. ای پیامبر همانطور با هر سه راه دینی بتو وحی کردیم. میشود خواب انبیاء علیهم السلام را از قسم اول دانست چنانکه در خواب دیدن ابراهیم علیه السلام در باره ذبح

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۹۲

فرزندش و خواب دیدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله در باره دخول بمسجد- الحرام و غیره که اینها نیز از اقسام وحی و تفہیم

خفی اند.

ود؛ ج ۷، ص: ۱۹۲

ود: ودّ (بفتح و ضمّ و کسر اول) و داد، مودّه همه بمعنی دوست داشتن است. **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا** مریم: ۹۶. تقدیر آن «وداً فی قلوب النَّاسِ» و یا نظیر آنست. این یک امر طبیعی است هر که مؤمن و نیکوکار باشد مردم او را دوست خواهند داشت و اگر از روی غرضی اظهار عداوت کنند باز در ته قلب او را تصدیق کرده و ارادت خواهند ورزید. در روایات شیعه و اهل سنت نقل شده که آیه در باره علی بن ابی طالب علیه السلام نازل گردیده است نگارنده گوید: مورد نزول آن بزرگوار است ولی عموم آیه بقوت خود باقی است. شبلیجی در نور الابصار ص ۱۱۲. از نقاش نقل کرده که آیه در باره علی بن ابی طالب نازل شده است. سبط ابن - جوزی در تذکره ص ۱۰ در ذکر فضائل آنحضرت از ابن عباس نقل کرده: «هذا الودّ جعله الله لعلی (علیه السلام) فی قلوب المؤمنین» علامه امینی در جلد ۲ الغدیر ص ۵۵ و ۵۶ مقداری از مصادر آنرا از کتب اهل سنت نقل کرده است. در مجمع فرموده: در آن اقوالی است از جمله آن مخصوص علی علیه السلام است که ابن عباس گفته: مؤمنی نیست مگر آنکه در قلبش محبت آنحضرت است. و از تفسیر ابو حمزه از امام باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود: «قال رسول الله لعلی علیهما السلام: قل اللهم اجعل لی عندک عهداً و اجعل لی فی قلوب المؤمنین ودا» علی علیه السلام چنان گفت و آیه نازل شد. نظیر آنرا ابو حمزه از جابر بن عبد الله انصاری نیز نقل کرده است. **وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً** روم: ۲۱. خدا میان شما دوستی و مهربانی گذاشت. **مُؤَادَّةً**: دوست داشتن یا دوست داشتن همدیگر. **لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ**

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۹۳

بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مجادله: ۲۲. نخواهی یافت قومی را که بخدا و روز آخرت ایمان آورده‌اند، دوست دارند آنکه را که با خدا و رسول دشمنی ورزیده است. و دود: از اسماء حسنی است بمعنی دوست دارنده. **إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ** هود: ۹۰. ایضا **وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ** بروج: ۱۴. آن دو بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

ود؛ ج ۷، ص: ۱۹۳

ود: **وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسِرًا** نوح: ۲۳. ودّ بفتح اول چنانکه از آیه معلوم میشود نام بتی است ظهور آیه در آنست که اسماء پنجگانه نام اصنام قوم نوح علیه السلام بوده و ربطی باصنام جاهلیت ندارند. راغب گوید: ودّ نام بتی است و علت این تسمیه آنست که او را دوست میداشتند و یا معتقد بودند که میان او و خدا دوستی هست. نگارنده گوید: این در صورتی است که «ودّ» عربی بوده باشد. ابن کلبی در کتاب الاصنام بتی در جاهلیت بنام ودّ نقل میکند که در دومه الجندل بوده و پس از انتشار اسلام بدستور رسول خدا صلی الله علیه و آله منهدم شده (الاصنام ص ۵۵ و ۵۶) نگارنده گوید: این صنم آن نیست که در قرآن ذکر شده است و از اینکه بعضی از عربها نام فرزند خویش را عبد ودّ میگذاشتند معلوم میشود صنمی بنام ودّ داشته‌اند. و الله العالم.

ودع؛ ج ۷، ص: ۱۹۳

ودع: ترک کردن. «ودع الشيء: ترکه» در اقرب الموارد گوید: علماء نحو گفته‌اند: عرب ماضی و مصدر و اسم فاعل «ودع» را کشته‌اند ولی ماضی آن در بعضی از اشعار عرب آمده است ممکن است مراد نحوی‌ها قلت استعمال باشد. **وَلَا تُطِيعُ الْكَافِرِينَ وَ الْمُنَافِقِينَ وَ دَعَّ أَذَاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ** احزاب: ۴۸. بکفار و منافقان اطاعت نکن و از اذیتیکه میکنند چشم پوش و نادیده بگیر و بر

خدا توکل کن. مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۹۴

ضحی: ۳. تودیع بمعنی پشت سر گذاشتن است یعنی خدا تو را پشت سر نگذاشته (ترک نکرده) و دشمن نداشته است. وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ انعام: ۹۸. وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا ... هود: ۶. راجع باین دو آیه رجوع شود به «قر- مستقر».

ودق؛ ج ۷، ص: ۱۹۴

ودق: (بر وزن فلس) باران. فَتَرَى الْوَدُقَ يُخْرَجُ مِنْ خِلَالِهِ نور: ۴۳. و روم: ۴۸. می بینی که باران از خلال ابر خارج میشود. در نهج البلاغه خطبه ۱۱۳ آمده: «و انزل علينا سماء مخضلة مدرارا هاطلة يدافع الودق منها الودق». یعنی: خدایا بارانی پر آب، پر برکت، دانه درشت بما نازل فرما که قطرات آن در باریدن مزاحم و مدافع یکدیگر باشند. این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

وادی؛ ج ۷، ص: ۱۹۴

وادی: سیلگاه. دره. راغب گوید: وادی در اصل محل جریان آب است و دره را از آن وادی گفته‌اند. طبرسی فرموده: وادی کرانه کوه است، مجرای بزرگ آب را نیز وادی گویند. و آن در اصل بزرگی امر است و خوبها را از آن دیه گویند که عطائی است در مقابل امر عظیم یعنی قتل. بنظر بعضی آن در اصل بمعنی جریان است در مصباح گوید: «ودی الشیء» یعنی جاری شد و وادی بمعنی دره از آنست. وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ توبه: ۱۲۱. دره‌ای را نمی‌پیمایند مگر آنکه بر آنها نوشته شود. رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ ... ابراهیم: ۳۷. خدایا من ذریه‌ام را در دره بی کشت اسکان دادم. در صحاح گویند: اغلب اوقات بکسره دال اکتفا کرده و یاء را حذف میکنند مثل فَاحْلَعُ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى طه: ۱۲. در آیه: أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ شعراء: ۲۲۵. مراد از آن طریقه و نوع است از انواع مدح و ذم و خیال و غیره.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۹۵

جمع وادی در قرآن مجید اودیه است أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا رعد: ۱۷. از آسمان باران نازل کرد دره‌ها باندازه و وسعت خود جاری شدند.

دیه؛ ج ۷، ص: ۱۹۵

دیه: خونبها. وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ ... نساء: ۹۲. دیه در اصل ودی است و او آن به هاء بدل شده علت تسمیه خونبها به دیه در «وادی» از طبرسی نقل شد و شاید: علت تسمیه آن باشد که آن در مقابل ریختن و جاری شدن خون پرداخته میشود. دیه مثل عده در اصل مصدر است و خونبها با آن نام گذاری شده است یعنی: هر که مؤمنی را از روی خطاء بکشد، باید بنده مؤمنی را آزاد کند و خونبهای باهل مقتول پردازد. لفظ دیه فقط دو بار در قرآن مجید سوره نساء آیه ۹۲. آمده است مقدار دیه در کتب فقه دیده شود.

وذر؛ ج ۷، ص: ۱۹۵

وذر: ترک کردن. راغب انداختن از روی بی‌اعتنائی گفته است ولی آن در همه جا صادق نیست. ناگفته نماند: اعراب ماضی و مصدر و اسم فاعل آنرا از بین برده‌اند و در ماضی و مصدر و فاعل آن ترک، ترک و تارک بکار می‌برند. وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ

الْبَارِضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً نوح: ۲۶. نوح گفت خدایا احدی از کفار را در روی زمین زنده نگذار و ذُرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ انعام: ۱۲۰. گناه آشکار و باطن را ترک کنید. فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سَبِيلِ يوسف: ۴۷. آنچه درو کردید در سنبش بگذارید.

ورث: ج ۷، ص: ۱۹۵

اشاره

ورث: وراثت و ارث منتقل شدن مالی است بتو از دیگری بدون خریدن و نظیر آن. بدین جهت مال میت را میراث، ارث و تراث گفته‌اند (راغب) طبرسی فرموده: «المیراث ما صار للباقی من جهه البادی» میراث آنست که پس از گذشتن کسی بدیگری ماند تعبیر طبرسی رحمه الله از راغب جامعتر و رساتر است. [در اینجا راجع بارت از چند جهت لازم است بررسی شود:]

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۹۶

اول از جهت ارث معمولی که از اقارب بانسان میرسد. ارث اسلامی روی قرابت پایه‌گذاری شده و آنکه از لحاظ نسب بمرده نزدیکتر است ارث را او می‌برد و تا او هست دیگران چیزی نمی‌برند و اگر دقت شود خواسته طبیعت انسان نیز چنین است و از این جهت مراتب ارث را بسه مرتبه تقسیم کرده‌اند: ۱- پدران، مادران، فرزندان ۲- برادران، خواهران، اجداد ۳- عموها، عمه‌ها، دایی‌ها، خاله‌ها. بلی زن و شوهر از یکدیگر در هر مرتبه ارث می‌برند یوصیه یُکُمُ اللهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثًا مِمَّا تَرَكَ وَ إِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَ لِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا الشُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَ وَرَثَةٌ أَبَوَاهُ فَلَهُمَا ثُلُثُ الثُّلُثِ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِلْأُمَّةِ الشُّدُسُ ... نساء: ۱۱. بموجب این آیه شریفه: ۱- اگر میت پسران و دختران داشته باشد هر پسر مقابل دو دختر ارث می‌برد. ۲- و اگر میت فقط یکدختر داشته باشد نصف مال باو میرسد و اگر دو دختر یا بیشتر باشند دو سوم مال را می‌برند. ۳- پدر و مادر میت در صورت بودن اولاد هر یک، یک ششم می‌برند و در صورت نبودن اولاد، مادر یک سوم و پدر بقیه را می‌برد و اگر میت دو برادر یا بیشتر داشته باشد مادر یک ششم و بقیه مال پدر است ... وَ إِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةً وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا الشُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ ... نساء: ۱۲.۴- اگر میت یک خواهر یا یک برادر مادری داشته باشد هر کدام یک ششم می‌برند و اگر بیش از یک نفر باشند یک سوم مال را می‌برند. إِنْ امْرَأَةٌ هَلَكَتْ وَ لَهَا وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مِمَّا تَرَكَ وَ هُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَ إِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۹۷

وَ نِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ ... نساء: ۱۷۶.۵- اگر میت فقط یک خواهر پدري یا پدري و مادری داشته باشد نصف مال را می‌برد و در صورت عکس همه مال خواهر را برادر می‌برد. ۶- و اگر میت دو خواهر داشته باشد دو سوم مال را می‌برند و اگر خواهران و برادران باشند هر برادر مقابل دو خواهر ارث می‌برد. ناگفته نماند آیه اخیر درباره برادران و خواهران پدر و مادری و یا پدري است چنانکه آیه دوم درباره برادران و خواهران مادری است. وَ لَكُمْ نِصْفُ مِمَّا تَرَكَ أَرْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمْ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكَنَّ ... وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكَنَّ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكَنَّ نساء: ۱۲.۷- آیه در بیان ارث زن و شوهر است و آن اینکه اگر زن بمیرد و فرزند نداشته باشد نصف مال او بشوهر میرسد و اگر فرزند داشته باشد یک چهارم مال را شوهر می‌برد و اگر شوهر بمیرد و فرزند نداشته باشد زنش یک چهارم می‌برد و اگر فرزند داشته باشد فقط یک هشتم می‌برد. سهامیکه خداوند در قرآن عظیم بیان داشته همین‌هاست که گفته شد بقیه مراتب بحکم و أولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض فی کتاب الله انفال: ۷۵. احزاب: ۶. ارث می‌برند و تفصیل آن در فقه است.

عصبه؛ ج ۷، ص: ۱۹۷

ناگفته نماند در ارث گاهی سهام تمام مال را احاطه نمیکند و مقداری زیاد می‌ماند مثلاً اگر میت یک پدر و یک دختر داشته باشد مال او را شش قسمت میکنند سه قسمت مال دختر و یک قسمت مال پدر است و بقیه را که دو قسمت است ارباعاً بدختر و پدر میدهند. نصیب اولی پدر و دختر را فرض و نصیب دومی را ردّ نامند و چون پدر و دختر از هر کس بمیت نزدیکتراند

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۹۸

لذا بقیه را نیز بآندو ردّ میکنند. ولی اهل سنت بقیه را که زاید بر سهام است باقوام پدری از قبیل برادر و عمو و غیره میدهند و بآن «ارث عصبه» گویند اما شیعه پیروی از اهل بیت علیهم السلام و بمضمون آیه **أُولُو الْأَرْحَامِ** این نظر را مردود میداند در استبصار باب میراث ذوی الارحام از حسین بزّاز نقل میکند که بکسی گفتم: از امام صادق علیه السّلام سؤال کند که: آیا ترکه میت مال کسی است که باو نزدیکتر است یا مال عصبه است؟ فرمود: **المال للاقرب والعصبة فی فیه التراب** مال از آن اقرب است، خاک بدهان عصبه باد. دوم آیات ارث درباره پیامبران علیهم السلام مانند سایر انسانها است. مثل **وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مَنَاطِقَ الطَّيْرِ نَمْلَ: ۱۶. فَهَبْ لِي مِّنْ لَّدُنْكَ وَلِيًّا. يَرْثُ مِنِّي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ مَرِيْمَ: ۵ و ۶. آیه دوم درباره زکریا علیه السلام است که از خدا برای خویش فرزندی خواست. و در آیه دیگر دعای وی چنین نقل شده: **وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ** انبیاء: ۸۹. در این دعا زکریا علیه السّلام میگوید: خدایا تنهایم نگذار و فرزندی بمن عنایت فرما گر چه تو بهترین وارثان هستی. بهر حال مراد از «وَرِثَ» - ... یَرِثُنِي «نمیشود نبوت باشد زیرا نبوت مقام و منصبی است خدائی و نمیشود پدر بمیرد و نبوت او را پسرش صاحب شود **اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ** انعام: ۱۲۴. پس مراد از آن در هر دو آیه وراثت مال است اینکه گفته‌اند وراثت نبوت است صحیح نیست زیرا که گفته شد نبوت موروثی نیست گفته‌اند: روا نیست منظور مال باشد که مال دنیا پسندان ارزش ندارد که در آیه مطرح شود. میگویم چرا؟ چه اشکالی دارد که خدا آنرا درباره پیامبران مطرح کند آنها هم بشر بودند و اولاد داشتند.**

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۱۹۹

و آنکه زکریا فرموده: **وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي ... فَهَبْ لِي مِّنْ لَّدُنْكَ وَلِيًّا يَرْثُنِي ...** ظاهر آیه آنست که از اقوام دیگرش میترسد لذا فرزند میخواست که وارث مال او باشد که در صورت نبودن بموالی منتقل خواهد شد. نگارنده احتمال قوی میدهم: که مطرح شدن ارث در این دو آیه برای آن است که مردم در ارث گذاشتن انبیاء شکی نداشته باشند و آنچه از ابو بکر نقل شده که در علت مصادره اموال فاطمه زهرا سلام الله علیها گفت: از رسول خدا شنیدم فرمود: «نحن معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقة!!» از درجه اعتبار ساقط و مخالف دو آیه فوق و عموماً قرآن مجید است و اگر چنین چیزی میبود علی بن ابی طالب علیه السّلام و اهل بیت علیهم السلام از آن بی خبر نبودند. سوّم آیاتی است راجع بگذشتن و یا هلاک مردمان سابق و جانشین و وارث بودن آیندگان مثل **وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ ...** احزاب: ۲۷. زمین و دیار آنها را برای شما ارث گذاشت و شما مالک آنها شدید **كَذَلِكَ وَأَوْرَثَهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ شعراء: ۵۹. أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ** انبیاء: ۱۰۵. چهارم آیاتی است راجع بارت بردن بهشت مثل **تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا مَرِيْمَ: ۶۳. الَّذِينَ يَرْتُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ** مؤمنون: ۱۱. **وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ شعراء: ۸۵. وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ ...** زمر: ۷۴. در مجمع فرموده: از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَارِثٌ شَدِيدٌ وَآلُهُ رَوَايَةٌ شَدِيدَةٌ: برای هر کس منزلی در بهشت و منزلی در آتش است کافر منزل مؤمن را در آتش وارث میشود و مؤمن منزل کافر را در بهشت آیه **وَنُودُوا أَنْ تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ** اعراف: ۴۳. همان است.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۰۰

المیزان در توجیه آیه فرموده: موروث بودن جنت آنست که هر کس از مؤمن و کافر میتواند آنرا با عمل بدست آورد، ولی آن در

اثر شرک و عصیان از چنگ کافر بیرون شده و بمؤمن مانده است و مؤمن در اثر عملش وارث آن شده است. در المنار چند روایت مانند روایت گذشته نقل کرده و گوید: ارث بودن بهشت یکی از دو وجه است اول اینکه گویند: ارث ملکی است بلا منازع (و از این جهت به بهشت ارث اطلاق شده) دوم مضمون حدیث که مؤمنان نسبت به بهشت وارث کافراند. نگارنده گوید: این وجه در صورتی صحیح‌اند که بگوئیم مؤمن مقداری از بهشت را از کفار ارث برده. زیرا مقداری نیز اثر اعمال خودش میباشد حال آنکه آیات همه بهشت را ارث گفته‌اند. و آنکه **بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ** و **مَنْ كَانَ تَقِيًّا** در آیات گذشته روشن میکند که باید حل مطلب را در عمل صالح و تقوی جستجو کرد. کسیکه از دنیا میرود اموال او بورثه‌اش منتقل میشود ورثه کسانی‌اند که با میت ارتباط نسبی دارند لذا اشکال ندارد که بگوئیم: بهشت باقی مانده اعمال دنیوی است و وارث آن مؤمنی است که در دنیا با عمل رابطه داشته است پس اعمال دنیا موروث و بهشت ارث و مؤمن وارث است. و اعتبار لفظ ارث در بهشت در اثر ارتباط مؤمن با عمل دنیوی است. و الله العالم. دقت شود در تعبیر طبرسی که فرموده: «المیراث ما صار للباقی من جهة البادی».

ورد: ج ۷، ص: ۲۰۰

ورد: طبرسی فرموده: ورود در اصل مشرف شدن بدخول است نه دخول: «اصل الورد الاشراف علی الدخول و لیس بالدخول» راغب میگوید: ورود در اصل قصد آب است سپس در غیر آن بکار رود. در اقرب و مصباح گفته: «ورد البعیر و غیره الماء ورودا» یعنی بآب

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۰۱

رسید بی آنکه داخل شود و گاهی دخول نیز در آن هست: در صحاح آمده: «ورد ورودا: حضر». بنا بر این ورود بمعنی اشراف و نیز بمعنی دخول است و **لَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِّنَ النَّاسِ يَسْتَأْذِنُونَ** قصص: ۲۳. چون بآب مدین رسید دید گروهی بچهارپایان آب میدهند در این آیه بمعنی نزدیک شدن و رسیدن است. و در آیات **إِنكُم** و **تَعْبُدُونَ** مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ. لَوْ كَانَ هُوَ آلَهِةً مَا وَرَدُوهَا... انبیاء: ۹۸-۹۹. **يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ** هود: ۹۸. منظور دخول است. وارد: کسی است که از رفقا برای آب آوردن جلو افتاده است و **جَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غَلَامٌ...** یوسف: ۱۹. ظاهرا این تسمیه از آنجهت است که او پیش از دیگران بآب میرسد یعنی کاروانی بیامد آبدار خویش را فرستادند دلو را بالا کشید گفت: ای مژده این پسری است. در اینجا لازم است چند آیه را بررسی کنیم: ۱- **وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا. ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًّا** مریم: ۷۱-۷۲ ضمیر «وارِدُهَا» راجع بجهنم است یعنی: همه شما اعم از نیکوکار و بدکار وارد جهنم خواهید شد، سپس پرهیزکارانرا نجات میدهیم و ستمکاران را بزانو در آمده در آن میگذاریم. آیا مراد از ورود نزدیک شدن یا دخول؟ کلمه **ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا** دو چیز می‌فهماند یکی اینکه همه مردم بدون استثناء وارد جهنم خواهند شد و گرنه برای این کلمه محلّی نمی‌ماند. دوم اینکه مراد از ورود دخول است و گرنه در صورت عدم دخول نجات دادن معنی ندارد و آنکه **وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا تَرْكًا**

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۰۲

کردن در آتش است نه در کنار آتش. مگر آنکه بگوئیم: بعد از رسیدن بکنار آتش باز نجات یافتن لازم است و ظالمان پس از آنکه در کنار آتش ماندند بعدا بآن داخل میشوند. ناگفته نماند: اگر مراد از ورود دخول باشد، مؤمنان در آن ابدان رنج نمی‌خواهند دید النهایه در آن دخول برای خدا غرضی هست. در تفسیر برهان از امام صادق علیه السلام نقل شده «فی قوله **وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا**» آیا نشنیدی که شخص میگوید «وردنا ماء بنی فلان» آن ورود است نه دخول. در مجمع البیان چند روایت نقل شده راجع باینکه همه مردم بآتش داخل خواهند شد ولی همه نبوی است و از اهل بیت علیهم السلام نیستند. نگارنده گوید: العلم عند الله. گر چه

احتمال دخول از نزدیک شدن قوی است و چند آیه قبل که آمده: **فَوَرَّبُّكَ لَنُحْشِرَنَّهِنَّ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهِنَّ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثًّا** مریم: ۶۸. ظاهراً مراد بد کاران جن و انس است نه همه مردم لذا نمیشود این آیه را قرینه دانست که مراد از ورود در آیه ما نحن فيه اشراف است. ۲- **يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ** هود: ۹۸. ورد (بکسر اول) بچندین معنی آمده: اشراف بر آب. آبیکه بر آن وارد شوند. جماعتیکه وارد آب میشوند. عطش و غیره. مراد از ورد در آیه بقرینه مورود ظاهراً آب است چنانکه در میزان و المنار اختیار کرده است یعنی آتش بد آبی است که بر آن وارد میشوند ظاهراً آن تجسیم معکوس است یعنی حق اینست که پیشوا و قائد قوم خویش را بطرف آب گوارا بکشد تا از عطش رهائی یابند ولی فرعون پیش قوم خویش افتاده آنها را بآتش وارد میکند و آن بد آبی است که وارد میشوند زیرا بعوض تسکین عطش وجودشان را می‌سوزاند. و آن بقول قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۰۳

المنار اشاره بخسران و ناامیدی است. ۳- **وَنَسِيْقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَرِدًّا** مریم: ۸۶. ورد را عطاش معنی کرده‌اند، علی هذا مصدر بمعنی فاعل و برای جمع است یعنی: گناهکاران را عطشان بجهنم سوق میکنیم. شاید ورد را از آن عطش معنی کرده‌اند که علت ورود بآب عطش است و شاید ورد در آیه بمعنی «واردین» باشد.

وَرْدٌ: ج ۷، ص: ۲۰۳

وَرْدٌ: گل. در صحاح گفته: **الورد: الذي يشم»** ورده برای مفرد است یعنی یک گل **فَإِذَا انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ** رحمن: ۳۷. آنگاه که آسمان شکافته شده و گلگون میشود مانند چرم سرخ رجوع شود به «دهن» علت تسمیه گل خورد آنست که اولین وارد از میوه است.

وَرِيدٌ: ج ۷، ص: ۲۰۳

ورید: **وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ** ق: ۱۶. راغب گوید: ورید رگی است متصل بقلب و کبد و جریان خون ... در آنست. ظاهراً مراد شریان باشد رجوع شود به «حبل». آنرا رگی در گردن و مجرای نفس (نای) نیز گفته‌اند مراد از آیه اطلاع و احاطه خداست نسبت بانسان.

وَرَقٌ: ج ۷، ص: ۲۰۳

وَرَقٌ: برگ. **وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ** طه: ۱۲۱. شروع کردند از برگ درختان باغ بر عورت خویش می‌چسباندند. واحد آن ورقه است و **مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا** انعام: ۵۹.

وَرَقٌ: ج ۷، ص: ۲۰۳

وَرَقٌ: (بفتح اول و کسر دوّم) **فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ** کهف: ۱۹. ورق که با کسر و سکون راء خوانده شده بمعنی درهم است در مصباح جمع آنرا از فارابی اوراق نقل کرده ولی طبرسی و راغب ورق را درهم گفته‌اند یعنی: یک نفر را با این درهم بشهر بفرستید ... آیه درباره اصحاب کهف است. در نهج-البلاغه حکمت ۳۸۱ فرموده ... «فاخزن لسانک کما تخزن ذهبک و ورقک فربّ کلمه سلبت نعمه» زبانت را

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۰۴

محفوظ دار چنانکه طلا و نقرهات را ای بسا یک کلمه نعمتی را از دست میگیرد در مصباح آنرا اعم از مسکوک و غیره گفته است

کلمه امام علیه السلام نیز مفید آنست.

وری؛ ج ۷، ص: ۲۰۴

وری: مواراه بمعنی پوشیدن و مستور کردنست. **يَا وَيْلَتَىٰ اَعْجَزْتُ اَنْ اَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سَوَاءَهُ اَخِي** مائده: ۳۱. ای وای بر من آیا عاجز شدم از اینکه مانند این زاغ باشم و جنازه برادرم را مستور کنم. تواری: مستور شدن **حَتَّىٰ تُوَارَتْ بِالْحِجَابِ** ص: ۳۲. تا آفتاب پبرده نماند. ایراء: آتش افروختن. «وری الزند: خرجت ناره» آتش سنگ خارج شد «وری الزند: اخرج ناره» - **اَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ. اَ اَنْتُمْ اَنْشَأْتُمْ شَجَرَ تَهَا ...** واقعه: ۷۱ و ۷۲. خبر دهید از آتشیکه میافروزید آیا چوب آنرا شما بوجود آورده‌اید؟ و **الْعَادِيَاتِ ضَبْحًا. فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا** عادیات: ۱ و ۲. قسم بدونندگان نفس زن. پس قسم بآتش افروزان با زدن سم رجوع شود به «عدو».

وراء؛ ج ۷، ص: ۲۰۴

وراء: وراء بمعنی پس و پیش است (امام و خلف) و در هر دو بکار می‌رود چنانکه راغب و دیگران تصریح کرده‌اند در اقرب الموارد گوید: آن از اضداد است طبرسی معنای اصلی آنرا «پس» میدانند و در جلو و پیش بطور اتساع بکار رفته است. فیومی در مصباح میگوید: وراء کلمه ایست مؤنث بمعنی زمان بعد و زمان قبل و اکثر در اوقات بکار رود زیرا وقت پس از انسان میاید و در وراء انسان واقع شود و اگر انسان آنرا درک کند در پیش انسان واقع گردد، استعمال آن در اماکن جایز است و در قرآن آمده **وَكَانَ وِرَاءَهُمْ مَلِكٌ** (کهف: ۷۹) یعنی پیش از آنها پادشاهی بود (باختصار). **فَبَشِّرْ نَاهَا بِاسْحَاقَ وَ مِنْ وِرَاءِ اِسْحَاقَ يَعْقُوبَ** هود: ۷۱. آنزن را باسحق و از پی اسحق، یعقوب را نوید دادیم.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۰۵

اِنَّ هٰؤُلَاءِ يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَيَذُرُونَ وِرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلاً انسان: ۲۷. اگر **وِرَاءَهُمْ** وصف «یوماً» باشد آن بمعنی پیش است یعنی روز سختی را که در جلو دارند و میگذارند و نادیده میگیرند. و اگر ظرف «یذرون» باشد بمعنی عقب و پس میباشد. در آیه **وَكَانَ وِرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِيْنَةٍ غَضْبًا** کهف: ۷۹. طبرسی و راغب تصریح کرده‌اند که بمعنی پیش است یعنی: پیش از آنکه کار کشتی رانی را شروع کنند پادشاهی بود که کشتیها را غصب میکرد. در آیه **لَا يُفَاتِلُوْنَكُمْ جَمِيْعًا اِلَّا فِي قُرَىٰ مُّحَصَّنَةٍ اَوْ مِنْ وِرَاءِ جُدُرٍ** حشر: ۱۴. در اجسام و اماکن بکار رفته است. **فَتَبَيَّنُوْهُ وِرَاءَ ظُهُورِهِمْ** آل- عمران: ۱۸۷. مراد از این تعبیر به پشت سر انداختن و عدم اعتناء است.

وَزَرَ؛ ج ۷، ص: ۲۰۵

وَزَرَ: (بر وزن فرس) پناهگاهی از کوه. چنانکه در مفردات و مجمع ذیل آیه **يَحْمِلُوْنَ اَوْزَارَهُمْ** گفته است. **كَلَّا لَا وَزَرَ اِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ** قیامت: ۱۱ و ۱۲. نه پناهگاهی نیست و قرارگاه یا قرار یافتن بسوی خدای تو است.

وزر؛ ج ۷، ص: ۲۰۵

وزر: (بر وزن جسر) بمعنی ثقل و سنگینی است طبرسی گفته اشتقاق آن از وزر (بر وزن فرس) است. راغب گفته: وزر بمعنی سنگینی است بعلت تشبیه بکوه. پس مطلب طبرسی و راغب هر دو یکی است. قرآن مجید هر یک بجای دیگری آمده است مثل **لِيَحْمِلُوْا اَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ** نحل: ۲۵. **وَلِيَحْمِلُنَّ اَثْقَالَهُمْ** و **اَثْقَالًا مَّعَ اَثْقَالِهِمْ** عنکبوت: ۱۳. ناگفته نماند وزر مصدر و اسم هر

دو آمده است (سنگینی. سنگین یعنی بار) و اغلب در گناه بکار رفته که بار سنگینی است بگردن گناهکار. ولی در غیر گناه نیز آمده چنانکه خواهیم گفت. مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِزْرًا طه: ۱۰۰. هر که از آن اعراض کند روز قیامت بار قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۰۶

گناه را حمل خواهد نمود. وَ هُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَى ظُهُورِهِمْ أَلَا سَاءَ مَا يَزُرُونَ انعام: ۳۱. آنها گناهان خویش را بدوش میکشند آگاه باش بد است آنچه حمل میکنند «يَزُرُونَ» حمل بار سنگین است. وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى انعام: ۱۶۴. «وَازِرَةٌ - ... أُخْرَى» صفت نفس اند یعنی: هیچ نفس حامل گناه، گناه نفس دیگری را حمل نمیکند و هر کس گناه خویش را بدوش میکشد. أَلَمْ نُشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَ وَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ شرح: ۱-۳. مراد از وزر ظاهراً سنگینی رسالت و تنگی سینه از آن است در مقابل عدم قبول مردم، که آنحضرت سنگینی آنرا کاملاً احساس میکرد و ظاهراً «أَنْقَضَ ظَهْرَكَ» اشاره باحساس کامل آنست و وضع وزر همان شرح صدر و انفاذ دین و توفیق پیشرفت آنست یعنی آیا سینهات را وسیع نکردیم، بار سنگینت را از تو برداشتیم باریکه به پشتت سنگینی میکرد. در این آیه وزر بمعنی ثقل آمده نه گناه ایضا در آیه وَ لَكِنَّا حُمِّلْنَا أَوْزَارًا مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ طه: ۸۷. مراد زیور آلات است که اوزار و اثقال نامیده شده، بقولی بنی اسرائیل آنها را از فرعونیان عاریه گرفته بودند و پس ندادند و خود را مجرم دانسته و اوزار گفته‌اند و نیز در آیه حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا محمد: ۴. که بمعنی اسباب جنگ است گویند سلاح جنگ را از آن اوزار گویند که بر حامل آن ثقیل است. وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ جَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيْرًا فرقان: ۳۵. وزیر بمعنی کمک و یار است که مقداری از وظائف بالا دست خویش را حمل میکند. و آن دو بار در قرآن مجید آمده و هر دو درباره هارون علیه السلام است: طه: ۲۹- فرقان: ۳۵.

وزع: ج ۷، ص: ۲۰۶

وزع: منع و حبس. «وزعه عن - الامر: منعه و حبسه» وَ حَشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودَهُ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهَمَّ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۰۷

يُوزَعُونَ نمل: ۱۷. برای سلیمان لشکریانش از جنّ و انس و پرنده جمع شدند و آنها از تفرّق باز داشته میشدند یعنی تحت انضباط بودند. وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَغْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ فصلت: ۱۹. آنروز دشمنان خدا بسوی آتش جمع شوند و آنها باز داشته شوند از اینکه هر جا خواستند بروند. ایزاع: را الهام معنی کرده‌اند رَبِّ أَوْزَعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتِكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلَيَّ وَالْإِتْدَى نمل: ۱۹. خداوند! بمن الهام کن یا مرا حریص کن که شکر کنم بر نعمتیکه بر من و والدینم نعمت داده‌ای. گفته‌اند «اوزع بالشّیء» یعنی حریص شد. طبرسی از زجاج نقل کرده: «أَوْزَعْنِي» تأویلش در لغت آنست که: مرا از همه چیز جز از شکر باز دار - مرا باز دار از آنچه از تو دور میکند. راغب گوید: حقیقتش آنست که مرا بشکر حریص کن بطوریکه نفس خویش را از کفران باز دارم.

وزن: ج ۷، ص: ۲۰۷

اشاره

وزن: سنجش و اندازه گیری. وَ زِنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ شعراء: ۱۸۲. با ترازوی درست بسنجید. وَ أَقِيمُوا الْوِزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ رحمن: ۹. پیوسته بعدالت بسنجید و از میزان نگاهید. وزن بمعنی اعتبار و منزلت نیز آمده است در مصباح گوید: «ما اقامت له وزناً» کنایه است از اهمال و دور انداختن. عرب گوید: «لیس لفلان وزن» یعنی قدر و منزلتی ندارد طبرسی نیز چنین فرموده است فَحَبِطْ أَغْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا كهف: ۱۰۵. اعمالشان پوچ شد روز قیامت برای آنها وزنی بیا نمیداریم و اعتنائی

نمیکنیم. نگارنده را درباره این آیه سخنی هست که در توزین اعمال خواهد آمد. موزون: اندازه شده و سنجیده و **الْفَيْتَا فِيهَا رَوَاسِي** وَ **أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ** حجر: ۱۹. در زمین کوههای محکم قرار دادیم و از گیاه و میوه اندازه شده در آن رویاندیم.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۰۸

اشاره است باینکه روئیدنیها از هر جهت از روی حساب و اندازه است و **إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ** حجر: ۲۱. میزان: آلت وزن. و آن هر چیزی است که با آن توزین شود، اعم از آنکه قول باشد یا فعل و یا ترازوی متداول. گر چه در لغت میزان را ترازو، و عدل و مقدار معنی کرده‌اند ولی آنچه گفته شد مستفاد از قرآن و استعمالات است. در نهج البلاغه نامه ۳۱ خطاب بامام حسن علیه السلام فرموده: «اجعل نفسک میزانا فیما بینک و بین غیرک فأحب لغيرک ما تحب لنفسک و اکره له ما تکره لها» در اینجا می بینیم که نفس انسان میزان است می توانیم با آن کارها و محبوبات و مبعوضات خویش را توزین کنیم و در نامه ۴۳ به مصقله بن هبیره مینویسد ... « لتجدن بك على هوانا و لتخفن عندی میزاننا » اگر اینکه میگویند درست باشد حتما خودت را پیش من خوار خواهی یافت و میزانت پیش من سبک خواهد شد. در اینجا مراد از میزان مقام و منزلت است. در مجمع ذیل و **الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ** اعراف: ۸. فرموده: در روایت آمده: «ان الصیلموه میزان فمن وفى استوفى». در دعای چهل و دوم صحیفه سجادیه درباره قرآن مجید فرموده: و جعلته ... میزان قسط لا یحیف» یعنی: قرآن را ترازوی عدالتی کرده‌ای که زبانه‌اش از حق نگردد. پس قرآن ترازویی است برای سنجش حق و باطل. قرآن مجید این لفظ را در ترازوی متداول و غیره بکار برده است مثل: **وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ** انعام: ۱۵۲. یعنی پیمانانه و ترازو را بانصاف تمام کنید و ناقص ننمائید. این آیه در ترازوی معمولی و آلت سنجش اموال است. **وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ. أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ** رحمن: ۷ و ۸.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۰۹

مراد از میزان شاید شریعت و دین باشد و اهمیت آن باندازه بالا کردن آسمان و بلکه زیادتر است و لفظ «وضع» ظاهر در لزوم دین و شریعت است یعنی خداوند آسمانرا بالا- برد و میزان حق و باطل را وضع کرد تا در میزان طغیان نکنید. و از راه عدل و انصاف بیرون نروید. بقولی مراد از میزان عدالت است در تفسیر صافی ذیل آیه از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نقل شده: «بالعدل قامت السموات و الارض» ولی بقرینه: **أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ** ظاهرا شریعت و دین مراد است. **لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ** حدید: ۲۵. مراد از میزان ظاهرا دین و شریعت است در این صورت «المیزان» بیان کتاب و یا عام بعد از خاص است ایضا در آیه **اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ** شوری: ۱۷.

وزن اعمال؛ ج ۷، ص: ۲۰۹

صریح آیات قرآن مجید آنست که: اعمال انسان اعم از نیک و بد دارای وزن‌اند. مثل: **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ** زلزله: ۷ و ۸. مِثْقَالَ مصدر میمی است بمعنی ثقل و سنگینی یعنی: هر که بسنگینی ذره‌ای عمل خیر یا شر انجام دهد آنرا خواهد دید، ایضا و **نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِهَا حَاسِبِينَ** انبیاء: ۴۷. یعنی: اگر عمل بوزن دانه خردل هم باشد ما آنرا روز قیامت حاضر خواهیم کرد. لقمان به پسرش فرمود: **يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صِرْحَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ** لقمان: ۱۶. هر سه آیه صریح‌اند در اینکه عمل وزن دارد و سنگینی دارد اعم از عمل

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۱۰

خوب یا بد، حتی اگر بقدر دانه خردل باشد باز مثل سنگ و غیره دارای وزن است. در «عمل» بطور مشروح گفته‌ایم که عمل جوهر است نه عرض برای مزید توضیح بانجا رجوع شود. اینک باید چند مطلب را بررسی کرد.

توزین اعمال؛ ج ۷، ص: ۲۱۰

قرآن مجید صریح است در اینکه اعمال انسان روز قیامت توزین خواهد شد ولی آیا عموم اعمال اعم از نیک و بد؟ یا فقط اعمال نیک؟ و آیا فقط اعمال مؤمنان یا اعمال کفار هم؟ جواب اینها خواهد آمد. وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ اعراف: ۸ و ۹. فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ... در جاهای دیگر نیز آمده است مثل ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ مؤمنون: ۱۰۲. همچنین فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ. وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ قارعه: ۶-۹. اینک آیه اول را بررسی میکنیم: ۱- «الْوَزْنُ» در آیه بمعنی توزین است ظاهر آنست که «الْوَزْنُ» مبتداء و «الْحَقُّ» وصف آن میباشد و تقدیر چنین است: «الوزن الحق یومئذ کائن» یعنی: توزین حقیقی در روز قیامت خواهد بود، زمخشری «یَوْمَئِذٍ» را خبر گرفته و «الْحَقُّ» را وصف، یعنی توزین حقیقی در روز قیامت است. بهر حال آیه دلالت دارد که روز قیامت توزین حقیقی برای اعمال وجود خواهد داشت. طبری نیز در جوامع الجامع مثل زمخشری گفته است. بعضی از بزرگان «الْوَزْنُ» را در آیه اسم گرفته و «الْحَقُّ» را خبر آن دانسته است یعنی: ثقل و سنگینی اعمال همان حق و مطابق واقع بودن آنهاست. بعبارت دیگر معیار و وزنه عمل آنست که حق و مطابق دستور

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۱۱

شرع باشد و هر قدر احکام و شرائط عمل مراعات نشده باشد از وزن آن کاسته میشود و بتعبیر سوّم چنانکه وزنه یک من گندم یک قطعه سنگ یک منی است همانطور وزنه اعمال حق بودن آنهاست. نگارنده گوید، این سخن فی نفسه صحیح است ولی در این صورت اعمال ثقل واقعی نخواهند داشت بلکه توزین بمعنی تطبیق خواهد بود. یعنی دو رکعت نماز را که مثلاً علی بن ابی طالب علیه السلام خوانده معیار قرار داده و نماز دیگران را با آن تطبیق خواهند کرد اما این آن نیست که قرآن مجید مطرح کرده است. ۲- موازین جمع میزان و بقولی جمع موزون است. این دو چندان فرق ندارد خواه بگوئیم: وزن شده‌ها (اعمال) سنگین‌اند یا ترازوها بواسطه اعمال. بهر حال سنگین بودن میزانها در هر سه آیه فوق بواسطه کثرت اعمال نیک و خفیف بودن آنها در اثر نبودن اعمال نیک است و ثقل در آنها راجع باعمال بد نیست زیرا نتیجه ثقل در هر سه آیه رفتن به بهشت است. و از اینکه: نتیجه سبک بودن در هر سه آیه رفتن بآتش است، بدست میاید که سبک بودن میزانها عبارت اخرای نبودن اعمال نیک است. یعنی: ترازوها با عمل نیک هر چند که کم باشد سنگین و بی عمل سبک میشوند. از آنطرف: چون انسان اگر حسنه نداشته باشد لابد سیئه خواهد داشت، پس سبک بودن میزان لازم گرفته که این شخص سیئات دارد و مستحق آتش است. ۳- جمع آمدن موازین میفهماند که هر عمل نیک ثقل بخصوصی دارد و برای هر صنف از عمل میزانی هست.

توزین گناهان؛ ج ۷، ص: ۲۱۱

گناهان بی شک دارای وزن‌اند ولی راجع بتوزین و وزن کردن گناهان دلیلی در قرآن مجید یافته نیست. بلی در اینکه میان گناهان و عذاب تناسبی و حسابی خواهد بود حتمی

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۱۲

است چنانکه فرموده: لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا. إِلَّا حَمِيمًا وَغَسَّاقًا. جَزَاءً وَفَاقًا نَبَأ: ۲۴-۲۶. اما اینکه برای گناهان میزانی بجهت وزن کردن نصب خواهد شد در قرآن دلیلی نداریم:

اعمال کفار؛ ج ۷، ص: ۲۱۲

اعمال نیکی که کفّار در دنیا انجام داده‌اند در روز قیامت توزین نخواهد شد. زیرا نیت و خواست آنها اجر اخروی نبوده و فقط طالب پاداش دنیا بوده‌اند و بآن نیز اغلب رسیده‌اند و این معامله کاملاً از روی عدالت است. برای نمونه بآیه زیر توجه فرمائید: **أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا كَهْف: ۱۰۵**. یعنی: در اثر کفر اعمال خوبی که در دنیا کرده‌اند حبط و پوچ شده و روز قیامت توزینی برای آنها برپا نمیداریم «وزن» در آیه بمعنی توزین است و بعد از «حبطت» آمده است یعنی چون اعمالشان حبط شده لذا وزن کردن برای آنها نیست اینکه وزن را بمعنی اعتنا و منزلت گفته‌اند یعنی برای آنها قدری قائل نمیشویم، مطلب ناصحیح است. بنا بر آنچه تا اینجا گفته شد: اعمال بد مؤمنان و کافران توزینی در آخرت نخواهد داشت. گر چه عذاب بحساب گناهان خواهد بود و آیات **إِنَّ الْمُتَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ نساء: ۱۴۵** و **وَلِيَحْمِلَنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ عنکبوت: ۱۳**. که درباره پیشوایان ضلالت است، دلالت بر شدت و ضعف عذاب دارد در روضه کافی ص ۷۵ از امام سجاد علیه السلام نقل شده: «اعلموا عباد الله انّ اهل الشرك لا ينصب لهم الموازين و لا ينشر لهم الدواوين و انما يحشرون إلى جهنّم زمرّاً و انما نصب الموازين و نشر الدواوين لاهل الاسلام» یعنی: بندگان خدا بدانید برای اهل شرک میزانه‌ها برپا و دفترها گسترده نمیشود، بلکه دسته دسته بسوی جهنّم جمع شوند، نصب

اموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۱۳

میزان و نشر دیوان فقط برای اهل اسلام است.

وزنه‌های اعمال؛ ج ۷، ص: ۲۱۳

اعمال در روز قیامت با چه چیز و کدام وزنه توزین خواهند شد؟ در بحار از معانی الاخبار نقل شده که: هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام پرسید از **«وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا»** فرمود: «هم الانبياء و الاوصياء» یعنی: موازین، انبیاء و اوصیاء‌اند، در زیارت علی بن ابی طالب علیه السلام آمده: «السلام علی ... میزان الاعمال». رفیق دانشمند آقای محمد امین رضوی در کتاب «ساختمان آینده انسان» در ص ۲۱ تحت عنوان «توزین عمل با توزین عامل خواهد بود» روایاتی در این زمینه نقل کرده و از بعضی آیات آنرا استنتاج کرده است و در ص ۲۰ ذیل فصل «وزنه‌های عمل» روایت فوق را نقل کرده. بنا بر تحقیق ایشان: عمل با عامل توزین خواهد شد، علی‌هذا انبیاء و اوصیاء که با اعمال بیکرانسان جمع شدند یک وزنه قابل ملاحظه خواهند بود که دیگران با آنها وزن شوند برای مزید توضیح بکتاب فوق رجوع کنید.

تحابط اعمال؛ ج ۷، ص: ۲۱۳

تحابط اعمال آنست که حسنات و سیئات انسان در آخرت با هم سنجیده شوند و یکدیگر را حبط و تباہ کنند و اگر اعمال نیک زیاد شود اعمال بد از بین رفته و شخص اهل بهشت گردد و در صورت عکس، اعمال نیک از بین رفته و شخص اهل جهنّم گردد و اگر اعمال نیک و بد مساوی بودند نه اهل رحمت باشد و نه اهل عذاب. مقابل این مطلب آنست که بگوئیم: شخص در مقابل حسناتش متعمّم و در مقابل سیئاتش عذاب خواهد دید مگر آنکه سیئاتش در اثر شفاعت یا رحمت خدا بخشوده شود ولی سیئات با حسنات سنجیده نخواهند شد چنانکه خداوند فرموده: **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.**

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۱۴

خواجه نصیر طوسی رحمه الله در «تجرید» فرموده: احباط باطل است که مستلزم ظلم است و نیز خدا فرموده: **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ** علامه رحمه الله در شرح آن فرموده: جماعتی از معتزله باحباط و تکفیر قائل شده‌اند، معنی احباط و تکفیر آنست که ثواب متقدّم انسان با گناهی که بعداً کرده از بین میرود و یا گناهان قبلی‌اش با ثواب بعدی ساقط میگردد، ولی ارباب تحقیق این قول را ردّ

کرده‌اند، دلیل بطلان این سخن آنست: کسیکه گناهش بیش از ثواب است اگر ثوابش از بین برود مانند کسی خواهد بود که عمل خوبی نکرده است و اگر حسناتش بیشتر باشد مانند کسی خواهد بود که گناهی از او سر نزده است و نیز خداوند فرموده: **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ** این کلام دلیل آنست که هیچ یک از خیر و شر حبط و باطل نخواهد شد. مرحوم مفید در اوائل المقالات تحت عنوان «القول فی تحابط الاعمال» فرموده: میان معاصی و طاعات و میان ثواب و عقاب تحابطی نیست این عقیده جماعتی از امامیه و مرجئه است ولی بنو نوبخت قائل بتحابطاند و در این عقیده موافق معتزله‌اند. مجلسی رحمه الله در بحار ج ۵ ص ۳۳۲ فرموده: مشهور میان متکلمین امامیه آنست که احباط و تکفیر باطل است. در کتاب «ساختمان آینده انسان» ص ۱۶ راجع باین مطلب بحث شده از تفسیر تبیان نقل کرده که: آن قول امامیه است به تفسیر تبیان مراجعه شد که شیخ مرحوم آنرا قول امامیه میدانند. نگارنده: فصل تحابط را در این کتاب بعد از مطالعه کتاب «ساختمان آینده انسان»، باز کردم و از آن استفاده نمودم، حیف که اینگونه مسائل هر قدر تحقیق شود باز بطور کلی از ابهام خارج نمیشویم،

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۱۵

در خاتمه باید دانست در صورت قول باحباط و تکفیر انسان پیوسته یکی از حسنات یا سیئات را خواهد داشت زیرا هر یک از آنها دیگری را حبط کرده و در جای آن نشسته است و این با آیه **خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا** توبه: ۱۰۲ جمع نمیشود زیرا در آنصورت خلطی نیست بلکه یکی آندیگری را پوچ و باطل کرده است ایضا با آیه **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ...** سازگار نیست.

وسط: ج ۷، ص: ۲۱۵

وسط: (بر وزن فلس) در میان واقع شدن «وسط القوم و المكان وسطا» در میان قوم و در میان مکان قرار گرفت (اقرب) **فَأْتِزْنَ بِهِ نَقْعًا. فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا** عادیات: ۴ و ۵. با آن دویدن غبار بر انگیختند و در میان جمعی قرار گرفتند. و نیز بمعنی «بین» آید «جلست وسط القوم» در میان آنها نشستیم در اینصورت وسط (بر وزن فرس) نیز گفته میشود.

وسط: ج ۷، ص: ۲۱۵

وَسَطٌ: (بفتح و، س) اسم است بمعنی معتدل و میانه. در صحاح گفته: وسط از هر چیز معتدلترین آن است گویند «شیء وسط» میانه است نسبت بمرغوب و نامرغوب، واسطه القلاده جوهری است در وسط دانه‌های گردنبند و بهترین آنهاست. و **كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِدًا** بقره: ۱۴۳. در «شاهد» راجع باین آیه مفصلاً صحبت شده است و آن بظاهر عام است ولی فقط بعد از معدودی تطبیق میشود. **فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسْكِينٍ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ** مائده: ۸۹. اوسط در آیه بمعنی وسط است چنانکه در مصباح و اقرب الموارد گفته است. یعنی کفارة قسم اطعام ده مسکین است از متوسط آنچه بخانواده خود میخورانید، یا لباس ده نفر و یا آزاد کردن یک بنده است. **قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لَا تُسَبِّحُونَ قَلَمًا**: ۲۸. اوسط در اینجا نظیر آیه سابق است گویند: «فلان

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۱۶

من وسط قومه» او از نیکان قومش است یعنی عاقلتر آنها. گفت: نگفتم چرا خدا را تسبیح نمیکنید. **حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوَسْطَى** و **قَوْمُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ** بقره: ۲۳۸. وسطی مؤنث اوسط بمعنی متوسط است ذکر صلوة وسطی بعد از «الصلوات» دلیل اهمیت آنست و آن ذکر خاص بعد از عام میباشد. در وسائل الشیعه پنج روایت نقل کرده که مراد از صلوة وسطی نماز ظهر است و در روایت ششم از علی علیه السلام: «**أَنَّهَا الْجُمُعَةُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَالظُّهْرُ فِي سَائِرِ الْأَيَّامِ**» آن روز جمعه نماز جمعه و در روزهای دیگر نماز ظهر است از جمله روایت محمد بن مسلم از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «**صَلْوَةُ الْوَسْطَى هِيَ الْوَسْطَى مِنْ صَلْوَةِ النَّهَارِ** و

هی الظَّهر» ... در این روایت اشاره بعلت تسمیه است یعنی در روز سه نماز واجب است و نماز ظهر در وسط آنهاست. و از جمله «عن ابی بصیر قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول: صلوة الوسطی صلوة الظَّهر و هی اول صلاة انزل الله علی نبیه صلی الله علیه و آله.» صاحب وسائل در ذیل روایات فرموده روایتیکه اشعار دارد باینکه صلوة وسطی نماز عصر است محمول بر تقیّه میباشد. طبری شش قول درباره آن نقل فرموده: نماز ظهر، نماز عصر، نماز مغرب، نماز عشاء، نماز صبح، یکی از نمازهای پنجگانه که تعیین نشده تا بهمه آنها محافظت کنند. ولی مرحوم طبری قول اول را اختیار کرده و فرماید: آن از ابو جعفر باقر و امام صادق علیهما السلام مروی است و آن اختیار زید بن ثابت، ابو سعید خدری ... و قول ابو حنیفه و اصحاب او است. و روایتیکه از علی علیه السلام نقل شد بعض زیدیه از آنحضرت نقل کرده و در وسائل الشیعه از مجمع نقل شده است. بنظر میآید: علت توصیه نماز ظهر آنست که در وقت کثرت مشغله واقع شده، مسلمان واقعی که بکار

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۱۷

دنیا و آخرت هر دو اهمیّت میدهد باید از آن نماز و وقتش غفلت نکند.

وسع: ج ۷، ص: ۲۱۷

وسع: سعه (بفتح س، ع) بمعنی فراخی و گسترش است خواه در مکان باشد مثل أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسَعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا نساء: ۹۷. و خواه در حال مثل لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِّنْ سَعَتِهِ طلاق: ۷. تا آنکه در وسعت زندگی و ثروتمند است از ثروت خویش انفاق کند. و خواه در فعل باشد مثل وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ اعراف: ۱۵۶. که رحمت خدا بهر چیز احاطه دارد. فعل «وسع یسع سعة» لازم و متعدی هر دو بکار میرود مثل «وسع المكان» یعنی مکان وسیع شد و مثل وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بقره: ۲۵۵. حکومت خدا باسمانها و زمین احاطه دارد. واسع: از اسماء حسنی بمعنی صاحب سعه است یعنی علم، قدرت رحمت و فضل او وسیع است. آن در آیات نوعاً بمعنی واسع القدره و واسع الاحاطه آمده است. فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ بقره: ۱۱۵. بهر کجا رو کنید خدا در آنجاست خدا واسع الاحاطه و دانا است. إِنَّ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ نور: ۳۲. اگر فقیر باشند خدا از فضل خود بی نیازشان کند خدا قادر و دانا است. موسع: ثروتمند و آنکه در وسعت نعمت است گویند: «أوسع إيساعاً» یعنی صاحب وسعت شد و مَتَّعُوهُمْ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدْرَهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدْرَهُ بقره: ۲۳۶. بآنها متاع و مال دهید ثروتمند باندازه خود و تنگدست باندازه خویش. وَالسَّمَاءُ بَنِيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمَوْسِعُونَ ذاریات: ۴۷. ایساع در آیه ظاهراً بمعنی وسعت و گسترش دادن است و دلالت بر انبساط آسمان بلکه جهان دارد. راجع باین آیه در «اید» صحبت شده است. وسع: طاقت و توانائی. لَا يُكَلِّفُ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۱۸

اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْئَعَهَا بقره: ۲۸۶. خداوند هیچ کس را جز بقدرت قدرت تکلیف نمیکند. این مضمون پنج بار در قرآن مجید تکرار شده و یک اصل کلی و مصدر هزاران مسائل فرعی است، دفعه دیگر بتعبیر لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا طلاق: ۷. آمده است.

وسق: ج ۷، ص: ۲۱۸

وسق: وَاللَّيْلِ وَالْمَا وَسَقٍ. وَالْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ. لَتَرْكَبَنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ انشقاق: ۱۷-۱۹. وسق (بر وزن فلس) بمعنی جمع کردن است «وسق الشیء: جمعه» راغب جمع کردن شیء متفرق گفته است. اتساق بمعنی جمع شدن میباشد. یعنی: قسم بتاریکی و آنچه جمع میکند، قسم بمه آنگاه که جمع و بدر شود که از حالی بحالی بالا میروید. تاریکی شب همه چیز را جمع کرده بشکل سیاه در میاورد و ماه بتدریج بزرگ شده بصورت چهارده شبه میآید. آمدن شب پس از شفق شامگاهی، احاطه تاریکی بر موجودات، وسعت تدریجی ماه، حکایت از تغییر احوال عالم و بشر دارد و شاید بدان مناسبت آمده لَتَرْكَبَنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ بقیة کلام در «طبق» دیده شود، این

لفظ دو بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

وسل: ج ۷، ص: ۲۱۸

وسل: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ مائده: ۳۵. وسیله بمعنی تقرب و نزدیکی است «وسل الیه: تقرب» راغب آنرا توصل از روی رغبت گفته است. وسیله هم مصدر آمده و هم اسم یعنی آنچه با آن تقرب حاصل شود. ظاهراً در آیه بمعنای مصدری است یعنی ای اهل ایمان از خدا بترسید و بوی تقرب بجوئید، شاید تقوی همان تقرب باشد ذیل آیه وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ است بنظر می‌آید مراد از آن مطلق تلاش در راه خداست و تقوی و تلاش مصداق ابتغاء تقرب و وسیله‌اند. اُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ اسراء: ۵۷. این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۱۹

در مجمع فرموده: روایت شده: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: از خدا برای من وسیله بخواهید. آن درجه‌ایست در بهشت فقط بیک بنده خواهد رسید امیدوارم من او باشم. در نهج البلاغه خطبه ۱۰۴. در دعا بآنحضرت فرموده: «و شَرَّفَ عِنْدَكَ مَنْزِلَهُ وَآتَهُ الْوَسِيلَةَ».

وسم: ج ۷، ص: ۲۱۹

وسم: علامت گذاشتن. «وسم الشیء وسماً» یعنی او را علامت گذاری کرد و علامت را سمه گویند سَسِمُهُ عَلَى الْخَرْطُومِ قلم: ۱۶. حتماً بر بینی او علامت و داغ ذلت می‌نهمیم. رجوع شود به «خرطوم». اِنَّ فِي ذَلِكْ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ حجر: ۷۵. متوسم آنست که بعلامت نگاه کند و از آن بچیز دیگری پی ببرد و تفرس کند یعنی در آنچه از اوضاع قوم لوط یاد شد درسها و عبرتهاست باهل فراست و عاقلان. آنها که از چیزی بچیزی پی می‌برند در مجمع از امام صادق علیه السلام نقل شده «نحن المتوسِّمون» ... البتة مصداق واقعی و اولی متوسِّمون آنها علیهم - السلام هستند. در کافی در این باره بابی منعقد فرموده و در آن پنج حدیث نقل کرده است و در ضمن یکی از آنها از امام باقر علیه السلام است که: «قال رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اتَّقُوا فراسه المؤمن فإنه ينظر بنور الله عزَّ و جلَّ» ... این ماده فقط دو بار در قرآن آمده است.

وسن: ج ۷، ص: ۲۱۹

وسن: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ بقره: ۲۵۵. سنه و سن، نعاس هر سه بمعنی چرت است یعنی: خدا جز او معبودی نیست و زنده و قائم بتدبیر عالم است او را چرتی و خوابی نمیگیرد. در میزان فرموده: چون خواب ضررش بر قیومیت بیشتر از چرت است مقتضی آن بود که اول چرت نفی شود آنگاه خواب. یعنی نه آن عامل ضعیف خدا را میگیرد تا مخالف قیومیت باشد و نه آن عامل قوی (باختصار) این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

وسوس: ج ۷، ص: ۲۱۹

وسوس: وسوسه بمعنی حدیث نفس است یعنی کلامیکه در باطن انسان

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۲۰

میشود خواه از شیطان باشد یا از خود انسان در مجمع فرموده: وسوسه با صدای آهسته بسوی چیزی خواندن است فَوَسَّوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا اعراف: ۲۰. «وسوس له» یعنی نصیحت و خیر خواهی بنظر او آورد ولی «وسوس الیه» یعنی معنا

را با صوت خفی باو القاء کرد (مجمع). شیطان بآندو وسوسه کرد تا آنچه از عورتشان پنهان بود بر آنها آشکار کند. وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ ق: ۱۶. ما انسان را خلق کرده‌ایم و میدانیم آنچه را که باطنش با او سخن میگوید (از افکارش اطلاع داریم). قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ. مَلِكِ النَّاسِ. إِلَهِ النَّاسِ. مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ. الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ. مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ وسواس افکار بی فائده و مضری است که بذهن خطوط میکند (افکار باطل) در جوامع الجامع فرموده: «الوسوسة و الوسواس: الصیوت الخفی». یعنی: بگو پناه میبرم پیروردگار مردم، معبود مردم، حکمران مردم. (آری پیروردگار خداست، معبود خداست، پادشاه خداست) از ضرر فکر باطل و مخفی که در سینه‌های مردم سخن میگوید. و آن گاهی از طرف جنّ و شیاطین است که در دل پیدا میشود و گاهی از جانب مردم. افکار باطله که منشأ کارهای باطل و حرام‌اند گاهی از جانب شیاطین بقلب القاء میشود و گاهی از مردمان ناپاک در هر صورت فقط پناه بردن بخدا از شرّ آنها مصون میدارد.

شیه: ج ۷، ص: ۲۲۰

شیه: وَلَا تَتَّبِعِ الْخَرْتَ مُسَلِّمَةً لَا شِيَةَ فِيهَا بقره: ۷۱. شیه: نشان و رنگی است در حیوان مخالف رنگ اصلیش. در مصباح گوید شیه بمعنی علامت، اصل آن وشى و آن در رنگهای چهار پایان سیاه است در سفید یا بالعکس. ولی قید سیاه و سفید بی جاست زیرا بقره بنی اسرائیل زرد یکدست بود در مجمع فرمود: آن

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۲۱

رنگی است مخالف رنگ عمومی شیء یعنی: آنکاو زمین را شخم نمیکند، از عیوب سلامت است و یکرنگ است و خال ندارد این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

وصب: ج ۷، ص: ۲۲۱

وصب: وَ يَفْقَهُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ دُخُورًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ صافات: ۸ و ۹. و صوب بمعنی ثبوت و دوام است «وصب الشیء و صوبا: دام و ثبت» یعنی شیاطین از هر طرف زده میشوند تا مطرود گردند و برای آنهاست عذاب دائم. وَ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَهُ الدِّينُ وَاصِبًا أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَتَّقُونَ نحل: ۵۲. دین بمعنی طاعت و بندگی است یعنی اطاعت و بندگی بطور همیشه برای اوست و نباید جز او را بپرستید. آنچه در آسمانها و زمین است ملک اوست و بندگی همیشه برای اوست آیا از غیر خدا میترسید و پرهیز میکنید؟! این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

وصد: ج ۷، ص: ۲۲۱

وصد: هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ. عَلَيْهِمْ نَارٌ مُؤَصَّدَةٌ بلد: ۲۰. و صد بمعنی بافتن، و ثبوت آمده است «وصد الثوب: نسجه» و گویند «وصد الشیء» یعنی ثابت شد «وصد بالمکان» یعنی در مکان مقیم شد. ایصاد را بستن در و نیز در تنگنا قرار دادن گفته‌اند راغب گوید: «أوصدت الباب و أصدته: اغلقته و احکمته» شاید مراد از نار مؤصده پیوسته بودن آتش باشد یعنی درش بسته شده دیگر نجاتی از آن نیست یعنی: آنها اهل شومی و شقاوتند برای آنهاست آتشی در بسته. وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ كهف: ۱۸. سگشان بازوهای خود را بر آستانه گشوده بود «الوصید: الفناء».

وصف: ج ۷، ص: ۲۲۱

وصف: ذکر چگونگی شیء (ذکر اوصاف و خصوصیات شیء) راغب میگوید: وصف ذکر چیزی است با زیور و نعمت آن، صفت

حالتی است که شیء بر آن قرار گرفته از زیور و نعمت ... وصف گاهی حق و گاهی باطل است. وَ لَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ انبیاء:

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۲۲

۱۸. وای بر شما از آنچه تعریف میکنید. کفار میگفتند: دنیا بی‌هدف آفریده شده و آفرینش آن بازیچه است آیه در رد آن سخن میگوید. وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنَىٰ نحل: ۶۲. زبانشان بدروغ تعریف میکند که پاداش نیک برای آنهاست. وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بُنَاتٍ بَغَيْرِ عِلْمٍ سُيُحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يُصِفُونَ انعام: ۱۰۰. آنها در وصف خدا میگفتند: خدا دارای پسران و دختران است و این توصیف دروغی بود خدا از آنچه توصیف میکنند منزّه و بالا- است. وَ قَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِأُكُورِنَا وَ مُحَرَّمٌ عَلَيْنَا أَزْوَاجًا وَ إِن يَكُن مِثْنَهُ فَهُمْ فِيهِ شُرَكَاءٌ سَيَجْزِيهِمْ وَصَفَهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ انعام: ۱۳۹. «وَصَفَهُمْ» در تقدیر «بوصفهم» یا «جزاء وصفهم» است یعنی در مقابل این توصیف و تحلیل و تحریم که از خود در آورده‌اند خدا کیفرشان میدهد.

وصل: ج ۷، ص: ۲۲۲

وصل: وصول بمعنی رسیدن است گویند «وصل الی الخبر و صولا» خبر بمن رسید و آن در واقع متصل شدن چیزی بچیزی است فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَ مَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَىٰ شُرَكَائِهِمْ ... انعام: ۱۳۶. آنچه برای بت‌هایشان است بخدا نمیرسد و در راه خدا صرف نمیشود ولی آنچه برای خداست به بتها میرسد. آیه راجع به بدعت‌های مشرکان است. وصل متصل کردن جمع کردن «وصل الشیء» بالشیء و صلا و صلة: جمعه». وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ رعد: ۲۱. و کسانی که خدا آنچه را به پیوستن آن فرمان داده پیوسته میدارند و از خدایشان میترسند. وَ يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ بقره: ۲۷. و قطع میکنند رشته‌ایرا که خدا فرمان پیوستن آن داده و در زمین فساد میکنند. معنی هر دو آیه علی الظاهر عام است و صلة ارحام از مصادیق آن میباشد. إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۲۳

وَ بَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ نساء: ۹۰. مراد از «يَصِلُونَ» وجود نسب است گویند: فلانی بفلانی متصل است یعنی میان آنها نسبی یا مصاهرتی است. یعنی: مگر آنانکه در نسب بقومی میرسند که میان شما و آنان پیمانی هست. وَ لَقَدْ وَصَلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ قصص: ۵۱. توصل برای کثرت است یعنی: سخنان را پشت سر هم (و بعضی پیوسته بعضی) بآنها رساندیم تا پند گیرند.

وصيلة: ج ۷، ص: ۲۲۳

وصيلة: مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَ لَا سَائِبَةٍ وَ لَا وَصِيْلَةٍ وَ لَا حَامٍ ... مائده: ۱۰۳. واصله مؤنث و صیل بمعنی وصل کننده یا وصل شده است در جاهلیت اگر گوسفند بچه ماده میزاید برای خود بر میداشتند و اگر نر میزاید برای خدایان ذبح میکردند و اگر در یکدفعه هم بچه نر و هم ماده میزاید میگفتند ماده برادرش وصل شده دیگر بچه نر را برای خدایان ذبح نمیکردند اینکار از بدعت‌های آنان بود که قرآن مجید منسوخ کرد علی هذا و صیل در آیه بمعنی موصول است رجوع شود به «بحیره- حام». این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

وصی: ج ۷، ص: ۲۲۳

وصی: متصل شدن و متصل کردن. ایصاء و توصیه بمعنی سفارش و دستور است. وصیت اسم است از ایصاء. و گاهی بچیز وصیت شده اطلاق میشود. بقولی وصیت را از آن وصیت گویند که موصی کارش را بکارهای وصی متصل میکند و بقولی کارهای قبل از مرگ را بکارهای بعد از مرگ متصل میکند ولی این راجع بوصیت میت است و گرنه طبرسی فرموده: وصی، ایصاء، امر و عهد همه

بیک معنی اند. وَ وَصَّی بِهَا اِبْرَاهِیْمَ بَنِیْهِ وَ یَعْقُوبُ بقره: ۱۳۲. توصیه کرد آن دین و کلمه توحید را ابراهیم و یعقوب بفرزندانش. وَ اَوْصَانِی بِالصَّلَاةِ وَ الرَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَیًّا مَرِیم: ۳۱. مرا تا زنده‌ام به نماز و زکوة امر کرد. كَتَبَ عَلَیْكُمْ اِذْ اَحْضَرْتُمْ قَامُوسِ قُرْآن، ج ۷، ص: ۲۲۴

المِوْتُ اِنْ تَرَكَ خَیْرًا الوَصِیَّةُ لِلوَالِدِیْنِ وَ الْمَاقْرِبِیْنَ بقره: ۱۸۰. مراد از وصیت همان وصیت معمولی است و ظهور آیه در وجوب وصیت است ولی با ادله قطعی ثابت شد که وصیت در اینگونه موارد مستحب است نه واجب. فَمَا یَشِئُ تَطِیْعُونَ تَوْصِیَّةً وَ لَا اِلَّا اَهِلِّهِمْ یَزِجُوعُونَ یس: ۵۰. توصیه بمعنی سفارش و وصیت است. مواصاة: وصیت کردن به‌مدیگر اِلَّا الَّذِیْنَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ عصر: ۳. مگر آنانکه ایمان آورده و اعمال نیکو انجام داده و یکدیگر را امر بحق و امر بصبر کنند.

وضع: ج ۷، ص: ۲۲۴

وضع: گذاشتن. مثل گذاشتن بار بزمین. وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا حج: ۲. هر بار دار بارش را میگذارد. وَ الْأَرْضُ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ رحمن: ۱۰. مراد از وضع چنانکه گفته‌اند ایجاد است. مِثْلُ اِنْ اَوَّلَ بَیْتٍ وَضِعَ لِلذَّاسِ لِلذی بَنَیْكَهٗ مُبَارَكًا آل عمران: ۹۶. که بمعنی احداث و ساخته شدن است. لَوْ خَرَجُوا فِیْكُمْ مَا زَادُوْكُمْ اِلَّا خَبَالًا وَ لَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ یَبْغُوْنَكُمْ الْفِئْتَنَةَ توبه: ۴۷. ایضاع بمعنی سرعت در سیر است. ظاهرا مراد از آن در آیه سرعت وضع است یعنی: اگر منافقان با شما بجنگ خارج میشدند جز تباهی نمیافزودند و بسرعت در میان شما منازعه و سستی میافکندند و بشما فتنه آرزو میکردند. موضع: مصدر میمی و اسم مکان است مِنَ الذِّیْنِ هَادُوا یُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهَا نساء: ۴۶. از آنانکه یهودی شدند کلمات را از مواضع خود کنار و منحرف میکنند رجوع شود به «حرف - تحریف». فِیْهَا سُرُرٌ مَّرْفُوعَةٌ. وَ اَكْوَابٌ مَّوْضُوعَةٌ غاشیه: ۱۳ و ۱۴. در آن بهشت سریرهایی است بالا رفته و قدحهایی است گذاشته شده (در کنار چشمه‌ها و نحو آن).

وضن: ج ۷، ص: ۲۲۴

وضن: نُثِّلَهُ مِنَ الْاَوَّلِیْنَ. وَ قَلِیْلٌ مِنَ الْاٰخِرِیْنَ. عَلٰی سُرُرٍ مَّوْضُوعَةٍ واقعه: ۱۳-۱۵. راغب گوید: وضن قَامُوسِ قُرْآن، ج ۷، ص: ۲۲۵

بافتن زره است و بطور استعاره بهر بافتن محکم گفته میشود. طبرسی فرموده بافتن متداخل است مثل زره که حلقه‌ها به‌مدیگر متداخل‌اند علی هذا سُرُرٍ مَّوْضُوعَةٍ تختهایی است متصل بهم. و شاید ردیف هم مراد باشد. یعنی: جماعت کثیری است از گذشتگان و کمی از آخر مانده‌ها، آنها بر کرسیهای ردیف هم یا متصل بهم نشسته‌اند. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

وطؤ: ج ۷، ص: ۲۲۵

وطؤ: یکی از معانی وطؤ زیر پا گذاشتن و قدم نهادن است «وطئه برجله: علاه بها و داسه». وَ لَا یَطْوُنَّ مَوْطِئًا یَغِیْظُ الْكُفَّارَ وَ لَا یَتَّالُونَ مِنْ عِندُوْهُ یُنَلِّمًا اِلَّا كَتَبَ لَهُمْ بِهٖ عَمَلٌ صَالِحٌ توبه: ۱۲۰. موطئا زمین را گویند که زیر پا می‌ماند. یعنی قدم نمی‌نهند و وارد نمیشوند بزمینیکه کفار را خشمگین میکند و از دشمنی بمقصودی نمیرسند مگر آنکه بانها عمل صالح نوشته میشود. وَ اَرْضًا لَمْ تَطَّوْهَا احزاب: ۲۷. و زمینیکه بان قدم ننهادید. مواطاة: بمعنی توافق و برابری است یُحِلُّوْنَہُ عَامًا وَ یَحَرِّمُوْنَہُ عَامًا لِیُوطِئُوْا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللّٰهُ توبه: ۳۷. یعنی: ماه حرام را سالی حلال و سالی حرام میکنند تا موافق و برابر کنند با عددیکه خدا حرام کرده است. اِنَّ نَاشِئَةَ اللَّیْلِ هِیَ اَشَدُّ وَطْئًا وَ اَقْوَمُ قِیْلًا مزمل: ۶. عبادت شب محکمتر است در قدم گذاشتن عبادت خدا (یا محکمتر است در ثبات قدم) و قویتر است از لحاظ گفتار در حضور قلب و توجه، رجوع شود به «نشأ».

و ط ر: ج ۷، ص: ۲۲۵

و ط ر: (بفتح و، ط) حاجت. راغب حاجت مهم گفته است. در مصباح و اقرب گفته: از آن فعل بناء نمیشود جمع آن اوطار است. فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَا كَهَا لَكِنِّي لَا يَكُونُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرْجٌ فِي أَرْوَاحٍ أَدْعِيَانِهِمْ إِذْ قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا احزاب: ۳۷. در مجمع از خلیل نقل کرده و ط ر هر حاجتی است که تو را در آن قصدی باشد و چون شخص بآن قصد رسید گویند «قضی حاجته و اربه». علی هذا

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۲۶

مراد از قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا آنست که زید زینب را طلاق داد و نظرش را از او برید و دیگر حاجتی نسبت باو برایش نماند یعنی پس از آن زینب را بتو (ای رسول خدا) تزویج کردیم. رجوع شود به «زید». این لفظ فقط دو بار در کلام الله آمده است.

و ط ن: ج ۷، ص: ۲۲۶

وطن: (بر وزن فلس) اقامت. چنانکه در قاموس و اقرب هست «وطن بالمکان و طنا: اقام» وطن (بفتح و، ط) محل اقامت انسان و مقر انسان، و هر مکانیکه انسان برای کاری در آن مانده است جمع آن مواطن میباشد لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ توبه: ۲۵. مراد از مواطن مشاهد و مواقف جنگهاست. خداوند شما را در بسیاری از مواضع مخصوصا در روز حنین (جنگ معروف حنین) یاری کرد. در سفینه البحار «وطن» مینویسد: حَرَّ عاملی رحمه الله در مقدمه کتاب امل الآمل نوشته: خواستیم اول حالات علماء جبل عامل را بنویسیم زیرا روایت شده: «حَبَّ الوطن من الايمان» این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید ذکر شده است.

و ع د: ج ۷، ص: ۲۲۶

و ع د: راغب گوید: و ع د در وعده خیر و شر هر دو بکار رود گویند: «وعدته بنفع و ضرر...» ولی وعید فقط در وعده شر گفته میشود. فعل آن «اوعد ايعادا» است. نگارنده گوید: دلیل قول راغب استعمال قرآن مجید است. وَ يَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا اسراء: ۱۰۸. این «وعد» در خیر است فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْدُوبٍ هود: ۶۵. این «وعد» در شر و اشاره بوعده عذاب نسبت بقوم صالح علیه السلام است ایضا وَ نَادَى أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبَّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا اعراف: ۴۴. فعل اول در وعده خیر و دوم در وعده شر و عذاب است. ایضا آیه كُلُّ كَذِّبٍ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ ق: ۱۴. و قَالَ لَا تَخْتَصِمُوا

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۲۷

لَدَيَّ وَقَدْ قَدَّمْتُمْ إِلَيَّ بِالْوَعِيدِ ق: ۲۸. و نظائر آن که در باره شر و عذاب میباشد. مواعده: هم برای مفرد باشد و هم بین الاثنین چنانکه در اقرب الموارد گفته است وَ إِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ بقره: ۵۱. مواعده در آیه بین الاثنین نیست و بمعنی وعده است یعنی آنگاه که بموسی چهل شب را وعده کردیم که در میقات باشد و الواح تورات را دریافت کند، سپس شما گوساله را برای عبادت اخذ کردید. تواعد و اتعاد: بین الاثنین است بقولی تواعد در خیر و اتعاد در شر است: وَ لَوْ تَوَاعَدْتُمْ لَمَّا خَلَفْتُمْ فِي الْمِعَادِ انفال: ۴۲. اگر با همدیگر وعده کرده بودید در وعده اختلاف میکردید. ايعاد: ظاهرا در شر است گویند: «اوعدہ ايعادا تهدده» یعنی او را تهدید کرد «اوعدہ السجين» وَ لَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ اعراف: ۸۶. ننشینید در هر راهی که مردم را میترسانید و از راه خدا باز میدارید. ظاهر آنست که قوم شعیب علیه السلام در سر راه مؤمنان می‌نشسته و آنها را تهدید میکردند. موعد: (بفتح میم و کسر عین) مصدر میمی بمعنی وعد و اسم زمان و مکان است مثل فَأَخْلَفْتُمْ

مَوْعِدِي. قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلِكِنَا... طه: ۸۶ و ۸۷. در وعده و عهد من تخلف کردید گفتند: ما از پیش خود وعده تو را تخلف نکردیم. همچنین است موعده. و در آیه وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ هود: ۱۷. بمعنی مکان است یعنی: هر که از دسته‌های کفر بآن کفر ورزد وعده گاه و مکان او آتش است. و در آیه إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ هود: ۸۱. مراد زمان است. میعاد: مواعده. وعد. طبرسی فرموده: میعاد بمعنی وعده است چنانکه

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۲۸

میقات بمعنی وقت. در کتب لغت مواعده و وقت وعده نیز گفته‌اند. إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ رعد: ۳۱. خداوند بوعده‌اش تخلف نمی‌کند.

وعظ: ج ۷، ص: ۲۲۸

وعظ: اندرز دادن. وعظه و موعظه اسم از آنست. وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ لَقْمَانُ: ۱۳. آنگاه که لقمان بوقت پند پسرش گفت: پسر مهربانم بخدا همتا و شریک قرار نده. هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ آل عمران: ۱۳۸. این تبلیغ و هدایتی است برای مردم و پندی است برای متقین.

وعی: ج ۷، ص: ۲۲۸

وعی: حفظ. اعم از آنکه حدیث باشد یا غیر آن لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَ تَعْيِهَا أُذُنٌ وَاَعْيَةُ حاقه: ۱۲. یعنی: تا غرق قوم نوح و نجات مؤمنان را برای شما پندی قرار دهیم و تا آنرا گوششی که حافظ مسموعات خویش است بشنود و حفظ کند. در مجمع البیان چند حدیث نقل شده که چون این آیه نازل شد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله گفت: «اللَّهُمَّ اجْعَلْهَا اِذْنَ عَلِيٍّ» خدا یا علی (علیه السلام) را اذن و اعیه گردان علی علیه السلام فرمود: پس از آن دعا هر چه از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله شنیدم از یاد نبردم این حدیث در مجمع از طبرسی نقل شده است. دو حدیث دیگر نیز در این مضمون میباشد. ابعاء: نیز بمعنی حفظ و جمع کردن است. تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّى. وَ جَمَعَ فَأَوْعَى معارج: ۱۷ و ۱۸. آتش بسوی خود میخواند آنکه را که بحق پشت کرده و از آن اعراض نموده و مال را جمع و ذخیره کرده است گویند «اوعى المتاع» یعنی متاع را در ظرفی گذاشت و ذخیره کرد، این آیه نظیر وَ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ توبه: ۳۴. است. وعاء: ظرف. این تسمیه از آنجهت است که مال در ظرف جمع و حفظ میشود بسینه انسان گویند: «وعاء علمه و عقیدته» یعنی سینه‌اش ظرف دانش و عقیده اوست، جمع آن اوعیه است فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۲۹

ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ يوسف: ۷۶. پیش از تفتیش ظرف برادرش شروع کرد به تفتیش ظروف آنها آنگاه ساقیه را از ظرف برادرش بیرون آورد.

وفد: ج ۷، ص: ۲۲۹

وفد: يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا مريم: ۸۵. وفد بمعنی وارد شدن بمحضر حکمران برای ارسال پیام و نحو آن است ایضا وفد (بر وزن فلس) جمع وفد است بمعنی وارد شونده. یعنی روزی پرهیزگاران را جمع میکنیم پیشگاه خدا وارد میشوند تقدیر آن «وافدين الى الرحمن» است. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

وفر: ج ۷، ص: ۲۲۹

و فر: کامل شدن و تمام شدن. متعددی نیز آمده است فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا اسراء: ۶۳. حقا که جهنم کیفر شماس است کیفر کامل. این آیه نظیر إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا ... جَزَاءً وَفَاقًا نباء: ۲۱-۲۶. است و این لفظ بیش از یک مورد در قرآن مجید یافته نیست.

وفض:؛ ج ۷، ص: ۲۲۹

وفض: يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا كَأَنَّهُمْ إِلَى نُصُبٍ يُوفُضُونَ معارج: ۴۳. وفض و ایفاض بمعنی دویدن و شتاب است. نصب (بر وزن عنق) بمعنی علامت است که انسان از دیدن آن راه مییابد یعنی روزی بعجله از قبور خارج شوند گوئی بسوی هدف و علامت شتاب میکنند. هر کس بسرنوشت خویش روان و دوران است. این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

وفق:؛ ج ۷، ص: ۲۲۹

وفق: (بر وزن فلس) مطابقت میان دو چیز. راغب آنرا بکسر واو گفته است إِلَّا حَمِيمًا وَغَسَاقًا. جَزَاءً وَفَاقًا نباء: ۲۵ و ۲۶. وفاق مصدر از برای فاعل است یعنی «جزاء موافقا» آب جوشان و چرک کیفری است موافق و برابر اعمالشان (نعوذ بالله منهما) إِنَّ يُرِيدُوا إِضْلَامًا يُؤَفِّقُ اللَّهُ بَيْنَهُمْ نساء: ۳۵. توفیق ایجاد موافقت میان دو چیز یا چیزها است از آنجهت اصلاح نیز معنی شده است. یعنی اگر زن و شوهر خواستار اصلاح شوند خدا میان آنها موافقت ایجاد

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۳۰

کند و اصلاح نماید. إِنَّ أُرِيدُ إِلَّا الْإِضْلَامَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ هود: ۸۸. یعنی جز اصلاح مقصدی ندارم آنچه بتوانم و اصلاح کردم نیست مگر بیاری خدا مراد از توفیق آن بود که میان آنقوم و پذیرفتن حق موافقت ایجاد کند. و توفیق در آیه همان اصلاح است.

وفی:؛ ج ۷، ص: ۲۳۰

وفی: وفاء و ایفاء بمعنی تمام کردن است «وفی بعهده و أوفی بعهده» یعنی پیمانش را بانجام برد و بآن عمل کرد. «أوفیت الكيل و الوزن» پیمانه و توزین را تمام و کامل کردم. وفاء بعهد و ایفاء بعهد آنست که آنرا بدون کم و کاست و مطابق وعده انجام دهی. وفی: (بضم واو و کسر فاء) تمام بودن و زیاد شدن. وفی (بفتح واو) بمعنی تمام شده و کامل است ایضا وافی. أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أَوْفِي الْكَيْلِ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ يوسف: ۵۹. آیا نمی بینید که من پیمانه را کامل میدهم و بهترین پذیرائی کنندگانم. وَإِذْ قُلْتُمْ فَأَعْدِلُوا وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا انعام: ۱۵۲. و چون سخن گفتید بعدالت سخن گوئید و لو در باره اقربای خویش باشد و به پیمان خدا وفا کنید. أوفی: اسم تفضیل است بمعنی تامتر. وَأَنَّ سَعْيُهُ سَوْفَ يُرَىٰ. ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَىٰ نجم: ۴۰ و ۴۱. تلاش انسان حتما بزودی دیده خواهد شد سپس با آن تلاش و کار مجازات شود جزائی کاملتر. توفیه: تمام دادن حق است «وفی فلانا حقه توفیه» یعنی حق او را تمام و کمال داد و وَفِيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ آل عمران: ۲۵. هر نفس آنچه کرده تمام داده شود و آنها در باره رسیدن بتمام حق مظلوم نمیشوند. وَإِنَّمَا تُوَفُّونَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ آل عمران: ۱۸۵. جز این نیست که پاداشتان را بالتام در روز

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۳۱

قیامت می یابید. أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَىٰ وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَىٰ نجم: ۳۶ و ۳۷. آیا با خبر نشده بآنچه در نامه‌های موسی و ابراهیم است؟ ابراهیمی که آنچه از حق خدا در عهده‌اش بود بطور تمام ادا کرد ظاهرا اشاره بآیه وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ ...

بقره: ۱۲۴. میباید که در باره آنحضرت «أَتَمَّهَنْ» آمده است. توفی: از باب تَفَعَّلَ بمعنی اخذ بطور تمام و کمال است «التَّوَفَّى»: اخذ الشَّيْءَ عَلَى التَّمَامِ» توفی و استیفاء هر دو بیک معنی‌اند. از اینجا است که بمرگ وفات گفته شده که انسان از طرف خدا بکلی اخذ شده و از بین میرود فَأَمْسَتْ كَوْهْنٌ فِي الْبُيُوتِ حَتَّى يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ ... نساء: ۱۵. آنها را در خانه‌ها نگاه دارید تا مرگ آنها را بگیرد و بمیرند. فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ مائده: ۱۱۷. چون مرا بمیراندی خودت مراقب آنها بودی. وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ مَا جَرَّحْتُم بِالنَّهَارِ ... انعام: ۶۰. در این آیه مانند آیه ۴۲. سوره زمر بخوابیدن توفی اطلاق شده است زیرا انسان در خواب رفتن از طرف خدا گرفته میشود و فهم و درک او مانند یکمرده از بین میرود یعنی خدا همان است که شما را در شب میمیراند و بخواب میرد و در روز آنچه کرده‌اید میداند. الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ مطفین: ۲. آنانکه چون از مردم پیمانه میگیرند تمام میگیرند.

وقب: ج ۷، ص: ۲۳۱

وقب: وقوب بمعنی دخول است. وقب (بر وزن فلس) و وقبه گودالی است در سنگ که در آن آب جمع میشود طبرسی فرموده علت این تسمیه آنست که در قب داخل شوند. در نهج البلاغه خطبه ۴۸. فرموده: «الحمد- لله كلما وقب لیل و غسق» ستایش خدا را هر وقت که شبی آید و ظلمتش شدید گردد.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۳۲

مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ. وَ مِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذْ وَقَبَ فَلَقٌ: ۲ و ۳. از شر آنچه آفریده و از شر غاسق آنگاه که داخل شود رجوع کنید به «غسق- فلَق» این لفظ فقط یکبار در کلام الله مجید بکار رفته است.

وقت: ج ۷، ص: ۲۳۲

وقت: مقداری از زمان که برای کاری معین شده است. فیومی در مصباح گوید: «الوقت: مقدار من الزمان مفروض لامر ما» - قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ. إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ حجر: ۳۷ و ۳۸. گفت تو از مهلت شدگانی تا روز وقت معلوم که قیامت باشد. وَإِذَا الرُّسُلُ أُقْتَتُوا لَأَيُّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ. لِيَوْمِ الْفَضْلِ مرسلات: ۱۱-۱۳. «أُقْتَتُوا» در اصل با واو است بجای الف. و آن بمعنی تعیین وقت و بیان وقت است در «رسل» آیه فوق بررسی شده و گفته‌ایم ظاهراً مراد از «رسل» رها شده‌ها و فرستاده‌های عالم است نه پیامبران و آمدن قیامت وقت ایستادن و متوقف شدن آنهاست یعنی: آنگاه که فرستاده‌ها و رها شده‌ها موقوف و معین الوقت گردند برای متوقف شدن. برای چه روزی آنها با مدت رها شده‌اند؟ برای روز فصل و جدائی. إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا نساء: ۱۰۳. کتاب کنایه از وجوب و موقوف بمعنی وقتدار است یعنی نماز برای مؤمنان واجبی است محدود الوقت که باید در اوقاتش خوانده شود. میقات: وقت معین برای کاری. و وعده وقتدار و نیز مکانیکه معین شده برای عملی مثل مواقیح حج که مکانهایی است برای احرام بستن چنانکه طبرسی فرموده است. عبارت راغب در بیان معنی اخیر گنگ است. وَأَتَمَّمْنَا بَعْشَرَ مِيقَاتٍ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً اعراف: ۱۴۲. میقات در آیه بمعنی وعده معین است چنانکه در صدر آیه فرموده و وَعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً ... یعنی: بموسی سی شب را وعده کردیم و آنرا با ده شب از اتمام نمودیم پس وعده وقتدار خدا چهل شب گردید. ایضا در آیه و اخْتَارَ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۳۳

مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا اعراف: ۱۵۵. و نیز در آیه فَجَمَعَ السَّحَرَةَ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ شعراء: ۳۸. در آیه إِنَّ يَوْمَ الْفَضْلِ كَانَ مِيقَاتًا نباء: ۱۷. ظاهراً بمعنی وقت است یعنی: روز فصل وقت رسیدن بحساب است. یا وقت از هم پاشیدگی این عالم است. يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ بقره: ۱۸۹. از تو از هلال‌ها پرسند بگو آنها (برای روشن شدن) وقتها است

برای مردم و حج.

وقد: ج ۷، ص: ۲۳۳

وقد: افروخته شدن آتش. چنانکه ایقاد بمعنی افروختن آن است. الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ يس: ۸۰. برای شما از درخت سبز آتشی بوجود آورد که از آن آتش می‌فروزید. رجوع شود به «خضر». فَأَوْقَدَ لِي يَا هَامَانَ عَلَى الطَّيْنِ قصص: ۳۸. ای هامان برای من بر گل آتش بیافروز و آجر بپز. استیقاد: افروخته شدن و افروختن است مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا بقره: ۱۷. حکایت آنها حکایت آنکس است که آتشی روشن کرد. وقود: (بفتح واو) هیزم و نحو آن که وسیله آتش افروزی است. أُولَئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ آل عمران: ۱۰. آنها هیزم آتش‌اند فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ بقره: ۲۴. بترسید از آتشی که خوراک و هیزم آن مردم و سنگهاست رجوع شود به «حجر». وقود (بضم - و) مصدر است بمعنی افروخته شدن ولی در قرآن عظیم بکار نرفته است. نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ همزه: ۶. آتش افروخته خدا.

وقد: ج ۷، ص: ۲۳۳

وقد: ضرب شدید. اسقاط نیز گفته‌اند «وقده النَّعَاسُ: اسقطه» خواب او را ساقط کرد «شاة موقوذة» گوسفندی است که با چوب و غیره و زیر کتک مرده باشد. آن میتة است و حرام حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخِزْيِرِ وَمَا أَهَلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ ... مائده: ۳.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۳۴

منخنقه حیوانی است خفه شده. یعنی از جمله محرمات و میتة حیوان خفه شده و حیوان با کتک مرده است که مردم جاهلیت حلال میدانستند. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

وقر: ج ۷، ص: ۲۳۴

وقر: (بر وزن فلس) ثقل سامعه. وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى فصلت: ۴۴. آنانکه ایمان نمی‌آورند در گوشه‌هایشان سنگینی هست - گوش بدهکار ندارند - قرآن بر آنها سبب کوری دل است. وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا مراد از قر ثقل معنوی است. وقر (بر وزن جسر) بار سنگین. یا مطلق بار، در صحاح مطلق بار گفته و در قاموس هر دو را آورده البته بتردید. وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا ذَارِيَات: ۱ و ۲. مراد از حاملات ابرهاست و قر بار سنگین آنهاست. جوهری گوید: وقر اغلب در باره استر و الاغ و وسق در باره شتر بکار می‌رود. وقار: عظمت. اسم است از توقیر بمعنی تعظیم و آن در اصل بمعنی ثبوت است (مجمع) مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا. وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا نوح: ۱۳ و ۱۴. «وَقَارًا» مفعول «تَرْجُونَ» است عدم رجاء در جای نفی است یعنی: چه شده بخدا عظمت قائل نیستید عظمتیکه ببندگی او وا دارد - حال آنکه شما را طور طور آفریده است از خاک، از نطفه، از علقه، از مضغه آیا این طور آفریدن دلیل عظمت خدا نیست که او را عبادت کنید؟ لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ وَتُسَبِّحُوهُ ... فتح: ۹. تا بخدا و رسولش ایمان بیاورید و او را یاری و تعظیم و تسبیح کنید.

وقع: ج ۷، ص: ۲۳۴

وقع: وقوع بمعنی ثبوت و سقوط است، واقعه در شائد و ناگواریها بکار رود (مفردات) این دو معنی در قاموس و اقرپ نیز گفته شده است آنرا وجوب نیز معنی کرده‌اند و هر سه معنی مورد تصدیق قرآن مجید است: وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ

ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۳۵

أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ نساء: ۱۰۰. هر که از خانه خود در حال هجرت بسوی خدا و رسول خارج شود، سپس مرگ او را دریابد پاداش او بر خدا حتمی و ثابت است. در مجمع نقل شده: چون آیات هجرت نازل شد مردی از مسلمانان بنام جندب بن ضمره که در مکه بود آیات را شنیده، گفت: بخدا من از آنان نیستم که قدرت مهاجرت نداشته باشم، راه را بلدم و در بدن نیرو دارم، با آنکه بشدت مریض بود بفرزندانش گفت: بخدا یکشب هم در مکه نخواهم ماند میترسم در آن بمیرم پسرانش او را بسریری گذاشته و بدوش کشیدند، چون به «تنعیم» رسید وفات کرد آیه، فوق در ماجرای او نازل گردید. وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا... نمل: ۸۵. وعده عذاب بآنها در اثر ظلمشان ثابت و حتمی گردید. وَيُمَسِّكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ حج: ۶۵. آسمانرا باز میدارد از اینکه بزمین بیفتد. فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ حجر: ۲۹. «قعوا» فعل امر جمع است یعنی: چون او را پرداختم و از روحم در آن دمیدم سجده کنان برای او بیفتید. إِذِ الْوَاقِعَةُ لَئِيسَ لَوْفَعَتِهَا كاذِبَةٌ واقعه: ۱ و ۲. واقعه چنانکه از راغب نقل شده و در مجمع نقل فرموده بمعنی حادثه شدید است. شاید اطلاق این لفظ بعلت ثبوت و حتمی بودن قیامت باشد. وقعه بمعنی وقوع و ظهور و آمدن است. یعنی: آنگاه که حادثه مهیب واقع و حادث شود. در وقوع آن دروغی نیست. فَمَا أَقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ. وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ واقعه: ۷۵ و ۷۶. مواقع بمعنی مواضع است که محل ایستادن نجوم باشد. قسم بمواضع ستارگان و اگر بدانید آن سوگند بزرگی است. وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُهَا كهف: ۵۳. مراد از «مواقعون» ساقط شوندگانند یعنی

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۳۶

گناه کاران آتش را می بینند و یقین میکنند که در آن خواهند افتاد.

وقف: ج ۷، ص: ۲۳۶

وقف: حبس شدن و حبس کردن متوقف شدن و متوقف کردن، وقف شرعی از آنست که اصل چیزی را حبس و نفع آنرا آزاد میگذارند «حبس العین و تسبیل المنفعه» وَ قَضَوْهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ صافات: ۲۴. آنها را باز دارید و متوقف کنید که از اعمالشان مسئولند. وَ لَوْ تَرَى إِذِ وَقُفُوا عَلَى النَّارِ فَمَا لَوْ يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ أَوْ نَكْتُمُ النَّارَ أَوْ نَنْتَهِمُ فَتَنَهَا وَ أَتَمِنُ عَلَىٰ آلِ عِمْرَانَ ۚ أَنَّكَ إِنَّا كَانَتْ أَغْنَىٰ عَنِ الدُّنْيَا قاف: ۲۷. وقف چون با حرف علی متعدی شود بمعنی اطلاع دادن باشد «وقف فلانا علی الشیء: اطلع علیه» یعنی: ای کاش بینی آنگاه که بر آتش مشرف شدند و مطلع گشتند و گفتند ایکاش دنیا برگردانده میشدیم. وَ لَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْتُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ سباء: ۳۱. ایکاش میدیدی آنوقت که ظالمان نزد پروردگارشان باز داشته شده‌اند.

وقی: ج ۷، ص: ۲۳۶

وقی: وقایه و وقاء حفظ شیء است از آنچه اذیت و ضرر میرساند (راغب) فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ وَقَانَا عَذَابَ السَّمُومِ طور: ۲۷. خدا بما منت گذاشت و از عذاب نافذ حفظ کرد و در امان داشت. فَأَعْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ قِنَا عَذَابَ النَّارِ آل عمران: ۱۶. گناهان ما را بیامرزد و از عذاب آتش محفوظمان فرما و مَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ حشر: ۹. هر که از بخل نفسش محفوظ شود آنهاوند نجات یافتگان. تقوی: اسم است از اتقاء و هر دو بمعنی خود محفوظ داشتن و پرهیز کردنست. راغب گوید: تقوی آنست که خود را از شیء مخوف در وقایه و حفظ- قرار دهیم این حقیقت تقوی است سپس خوف را تقوی و تقوی را خوف گویند «... تقوی در اصل وقوی است و او به تاء عوض شده است وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ بقره: ۱۹۷. توشه برگیرید بهترین توشه پرهیز از گناهان

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۳۷

است و یا پرهیز از عذاب خداست بوسیله فعل واجبات و ترک محرمات. فَمَنْ اتَّقَىٰ وَ أَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ اعراف:

۳۵. آنکه از بدیها بپرهیزد و خود را اصلاح کند ترسی بر آنها نیست و محزون نمیشوند. متقی و تقی: هر دو بمعنی تقوی کار و پرهیز کار است **أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ** بقره: ۱۷۷. **تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا** مریم: ۶۳. واقعی: مصون دارنده و محفوظ دارنده. **فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وِقْدٍ** غافر: ۲۱. خدا آنها را بگناها نشان گرفت. و کسی نبود که از عذاب خدا محفوظشان دارد. تقاه: تقاه و تقوی هر دو یکی اند یا **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ آل عمران: ۱۰۲**. ای اهل ایمان بترسید از خدا حق ترسیدنش. اتقی: پرهیز گارتر. **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ** حجرات: ۱۳.

تقیه: ج ۷، ص: ۲۳۷

تَقِيَّةٌ: لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاهُ وَيَحْذَرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ آل عمران: ۲۸. یعنی مؤمنان بجای اهل ایمان، کافران را دوست ندارند و کافران را برای خویش صدیق و سرپرست اخذ نکنند. هر که اینکار کند رابطه‌اش بطور کلی از خدا قطع شده، مگر آنکه از آنها پرهیز و تقیه کنید پرهیز بخصوصی، خدا شما را از خویش میترساند و بازگشت بسوی اوست. در این آیه حکم اولی آنست که باید از کفار برید و بمؤمنان پیوست و نباید آنها را دوست داشت و محرم اسرار کرد چنانکه آیات **لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا** ... آل عمران: ۱۱۸. در این مطلب صریح‌اند. حکم ثانوی، تقیه است و آن در صورتی است که مجبور باشد با ظالمان حفظ ظاهر کند و گر نه باو یا دیگر مسلمانان و یا بدین صدمه

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۳۸

می‌زنند. ناگفته نماند: آنچه از قرآن مجید و اخبار و حالات معصومین علیهم السّلام روشن میشود آنست که: شخص در مقابل ستمکاران و مظالم اجتماعی میان قیام و تقیه مخیر است. یا قیام و مبارزه میکند تا موفق شود و یا در آن راه شهید گردد مثل حضرت سید الشهداء سلام الله علیه و یا تقیه کرده و خود را بکشته شدن نمیدهد بلکه مبارزه منفی میکند مثل امام صادق و دیگر ائمه علیهم السلام. ولی پشتیبانی از ظلم در اسلام روا نیست، این مطلب را در کتاب «مرد ما فوق انسان» که در تحلیل قیام مقدس کربلا نوشته‌ام در فصل «قیام امام و تقیه» بطور مشروح آورده‌ام هر که مایل باشد بانجا رجوع کند.

وکاء: ج ۷، ص: ۲۳۸

وکاء: توکؤ بمعنی تکیه کردن است. **قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي** طه: ۱۸. گفت: آن عصای من است بآن تکیه میکنم و با آن بگوسفندانم برگ می‌تکانم. **اتكاء**: نشستن بحالت اطمینان و آرامش در مصباح و اقرب الموارد گوید: «**اتكاء** **اتكاء**: جلس متمكناً» در آیه و **سِرُّرًا عَلَيْهَا يَتَكَوَّنُونَ** زخرف: ۳۴. مراد چنانکه در مصباح گفته نشستن باطمینان است یعنی: سریرهایی که باطمینان و آرامش روی آنها می‌نشینند. پس **اتكاء** بمعنی نشستن با اطمینان و آرامش است گر چه بمعنی تکیه کردن نیز آمده است **هُمُ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأَرْضِ مَثْبُوتُونَ** یس: ۵۶. آنها و ازواجشان در سایه‌هایی بر تختها باطمینان و آرامش خاطر نشسته‌اند در مجمع ذیل **مُتَكِّئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرْضِ نِعْمَ النَّوَابُ وَحَسَنَتْ مُرْتَفَقًا كَهْفٌ**: ۳۱. متکئین را متنعمان فرموده و اضافه میکند: چرا بجای متنعمین متکئین فرموده؟ چون **اتكاء** مفید آنست که آنها در امن و راحت **نعمان** اند که انسان تکیه نمیکند مگر در حال امن و سلامت. **فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ**

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۳۹

إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا یوسف: ۳۱. متکئا اسم مفعول است از **اتكاء** و آن چیزی است که بآن تکیه میکنند پستی باشد یا سریر. در قرائت نادره آنرا «**مُتَكَا**» بر وزن قفل خوانده‌اند که بمعنی ترنج است و بعضی آنرا «**مُتَكَا**» بدون همزه

و مشدد خوانده‌اند. یعنی طعامیکه بریده میشود. بنظر نگارنده: مراد از «مُتَّكًا» پستی و بالشی نیست بلکه منظور مجلسی است که با اطمینان و آرامش در آن می‌نشینند در مصباح آنرا مجلس معنی کرده است معنی آیه چنین میشود: چون از مکر و گفتگوی زنان آگاه شد آنها را دعوت کرد و مجلسی برای آنها بیاراست و بهر یک چاقوئی داد- تا در خوردن میوه و طعام از آن استفاده کنند. ولی این طبیعی نخواهد بود که بگوئیم: آنها را دعوت کرد و برایشان پستی آماده نمود و اگر قرائت «مُتَّكًا» بمعنی ترنج مشهور بود آن کاملاً مناسب بنظر میرسید.

وکد؛ ج ۷، ص: ۲۳۹

وکد: و کد و توکید بمعنی محکم کردنست و لَا تَقْضُوا الْإِيمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا نحل: ۹۱. مراد از ایمان بقرینه آیه ما بعد قسم و سوگند است و تأکید سوگند آنست که بآن قصد داشته باشی و با آن وظیفه‌ای برایت معین کنی نه مثل و الله و بالله گفتن از روی عدم قصد، چنانکه قرآن آنرا سوگند لغو خوانده است و در «عقد» گذشت. یعنی سوگندها را پس از تأکید نشکنید. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

وکز؛ ج ۷، ص: ۲۳۹

وکز: فَوَكَّرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قِصَص: ۱۵. وکز بمعنی زدن و انداختن است، با مشت زدن را نیز گویند کسائی. گفته: «وکره: لکمه» او را با مشت زد (نقل از مصباح) راغب نیز چنین گفته است یعنی: موسی مشتت بر او زد و کارش را تمام کرد. این کلمه تنها یکبار در قرآن عزیز بکار رفته است.
قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۴۰

وکل؛ ج ۷، ص: ۲۴۰

وکل: (بر وزن فلس) واگذار کردن. همچنین وکول «وکل الیه الامر وکلا و وکولا: فوضه الیه» وکیل بمعنی موکول کسی است که کار باو واگذار شده است. توکیل: وکیل کردن «وکلّه توکیلاً: جعله وکیلاً» اسم آن وکاله است قُلْ يَتَوَفَّكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ سجده: ۱۱. بگو: شما را ملک الموت میمیراند که بر مرگ شما وکیل گردیده است- مرگ شما باو واگذار شده است. توکل: قبول وکالت. اعتماد. راغب گوید: توکل دو جور است گویند: «توکلت لفلان» یعنی قبول وکالت از او کردم و «توکلت علیه» یعنی باو اعتماد کردم- و امیدوار شدم- در مصباح المنیر و غیره نیز هر دو معنی نقل شده است. طبرسی فرموده: توکل بمعنی اظهار عجز و اعتماد بغیر است و توکل علی الله واگذار کردن کار بخدا و اطمینان بتدبیر اوست. نتیجه اینکه: توکل چون با «علی» متعدی شود بمعنی اعتماد و تفویض امر باشد. عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ یوسف: ۶۷. بر خدا اعتماد و تفویض امر کردم تفویض کنندگان کار خود را باو واگذارند وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ شعراء: ۲۱۷. کارهایت را بعزیز رحیم واگذار کن. وکیل: کار ساز و مدبر آن از اسماء حسنی است. خدا وکیل است یعنی کار ساز است کار بندگان را تدبیر میکند. طبرسی فرموده: وکیل در صفات خدا بمعنی متولی بتدبیر خلق است وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ آل عمران: ۱۷۳. خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ انعام: ۱۰۲. وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ هود: ۱۲. [در اینجا لازم است بدو مطلب توجه کنیم: ۱- وکیل در صفات خدا اگر بمعنای مفعول باشد مراد آنست که کارها چون از جانب خداست قهراً

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۴۱

بخدا موکول‌اند نه اینکه کسی بخدا موکول کرده باشد مثل وکلای عادی که کار را بآنها موکول میکنند و توکل بنده بخدا یک

استمداد است از خدا و خلاصه خدا محکوم نیست بلکه حاکم است بعضی آنرا در صفات خدا بمعنای فاعلی گرفته و حافظ معنی کرده‌اند یعنی: خدا بر هر شیء حافظ است. ۲- هر کاریکه بوجود می‌آید و هر بهره‌ایکه از چیزی عاید میشود مشروط بشرائط بی‌شمار و خارج از حصر است، حتی بدون اغراق یک لقمه نان بستگی بتمام اجزاء این عالم دارد، تنظیم این همه شرائط و مقدمات از عهده ما بشر خارج است و اگر خداوند آن شرائط و اسباب را فراهم نیاورد هیچ نفعی عاید ما نخواهد شد و هیچ مقدمه‌ای به نتیجه نخواهد رسید. پس خدا واقعا بر هر چیز و کیل است. و همه کس و همه چیز را کار ساز خداست و مدبر. توکل بدان معنی نیست که از کار و تلاش باز مانیم بلکه باید پیوسته تلاش کنیم و در عین حال از خداوند بخواهیم که در کار ما کار سازی کند و شرائط و اسباب را موافق مرام ما فراهم آورد. وَ كَذَّبَ بِهٖ قَوْمُكَ وَ هُوَ الْحَقُّ قُلْ لَسْتُ عَلَیْكُمْ بِوَكِيلٍ انعام: ۶۶. قوم تو قرآن را با آنکه حق است تکذیب کردند، بگو من مدبر امر شما نیستم که نگذارم تکذیب کنید فقط میتوانم ابلاغ کنم. مثل لَسْتُ عَلَیْهِمْ بِمُصَيِّرٍ غاشیه: ۲۲. و مثل اِنَّمَا اَنْتَ نَذِیْرٌ وَ اللّٰهُ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ وَكِيْلٌ هود: ۱۲. اللّٰهُ حَفِیْظٌ عَلَیْهِمْ وَ مَا اَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَكِيْلٍ شوری: ۶. از این آیه روشن میشود که حفیظ از مصادیق و کیل است. اِنَّمَا الْاٰجَلِیْنَ قَضٰیْتُ فَلَا عُدُوَانَ عَلَیَّ وَ اللّٰهُ عَلٰی مَا نَقُولُ وَكِيْلٌ قصص: ۲۸. و کیل در آیه در جای شاهد است ولی چون شاهد فقط شهادت میدهد اما و کیل دارای تصرف و تدبیر و

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۴۲

تام الاختیار است لذا در جای شاهد آمده است یعنی هر کدام از دو مدّت را تمام کردم بر من اجحاف و تعدی نخواهی کرد و خدا بر آنچه میگوئیم و شرط میکنیم گواه است و متخلف را کیفر میدهد نظیر این آیه است آیه: فَلَمَّا اَتَوْهُ مَوْتَفَهُمْ قَالَ اللّٰهُ عَلٰی مَا نَقُولُ وَكِيْلٌ یوسف: ۶۶. ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهٖ عَلِيْنَا وَكِيْلًا اسراء: ۸۶. و کیل در اینگونه آیات در جای نصیر و انتقام کش است چنانکه در آیه ۷۵. همین سوره آمده: ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلٰیْنَا نَصِيْرًا.

ولج: ج ۷، ص: ۲۴۲

ولج: ولوج بمعنی دخول است. «ولج الشیء فی غیره: دخل» راغب دخول در جای تنگ گفته است. ظاهرا آن فقط دخول سوزن در چیزی نیست که با فشار و جا باز کردن باشد زیرا در نهج البلاغه نامه: ۲۴. آمده: «لیولجه به الجنّه» و نیز آمده: «و بحر عمیق فلا تلجوه» حکمت: ۲۸۷. اوّلی دخول معمولی و دوّمی بطور جا باز کردن است. وَ لَا یَدْخُلُوْنَ الْجَنَّةَ حَتّٰی یَبْسُجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْحِیَاطِ اعراف: ۴۰. داخل بهشت نمیشوند تا ریسمان ضخیم وارد سوراخ سوزن شود. یَعْلَمُ مَا یَلْجُ فِی الْاَرْضِ وَ مَا یَخْرُجُ مِنْهَا سبّاء: ۲. میدانند آنچه را که- از تخم، آب، انسان، اشعه و غیره- داخل زمین میشود و آنچه از زمین خارج میگردد. تَوْلِجُ اللَّیْلِ فِی النَّهَارِ وَ تَوْلِجُ النَّهَارِ فِی اللَّیْلِ ... آل عمران: ۲۷. شب را بروز و روز را بشب داخل میکنی. گفته‌اند مراد کوتاه و بلند شدن شبها و روزهاست. مثلا در بهار که روزها بلند میشود قسمتی از روز وارد شب میشود. بنظر نگارنده مراد داخل شدن شب بجای روز و روز بجای شب است. چنانکه میدانیم: شب و روز پیوسته در اطراف زمین میگردند- البته در اثر حرکت زمین- و هر یک آندیکری را تعقیب میکند پس مرتباً روز جای شب و شب جای روز را میگیرد. مثل وَ اِخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۴۳

وَ اللّٰهُ الْعَالِمُ. وَ لَمْ یَتَّخِذُوْا مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ وَ لَا رَسُوْلِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِیْنَ وَ لَیَجِئُ تَوْبَهُ: ۱۶. ولیج و ولیجه بمعنی داخل شونده است. مراد از آن کسی است که از خود انسان نیست ولی آنرا محرم اسرار خویش قرار داده است گویند: «فلان ولیجه فی القوم» و این در صورتی است که از قوم نیست بلکه لاحق شده است یعنی: جز خدا و رسول و مؤمنان محرم اسرار و مشاوری نگرفتند. قرآن با صدای بلند میگوید: غیر مسلمان نباید محرم اسرار و مستشار مسلمانان باشد و در آیه دیگر آمده: لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُوْنِكُمْ لَا یَأْلُوْنَکُمْ خَلْبًا آل عمران: ۱۱۸. یکی از بدبختی‌های جامعه مسلمین آنست که زعمای آنها هر یک آلت دست یکی از دول مقتدر و نامسلمان روی

زمین شده و تمام کارها را برای و صلاح‌دید و مشورت آنان انجام می‌دهند.

ولد: ج ۷، ص: ۲۴۳

ولد: فرزند خواه فرزند انسان باشد و یا غیر آن بر مذکر و مؤنث، تشبیه و جمع اطلاق میشود و بر وزن (فرس، فلس، قفل، جسر) خواننده میشود. ولی در قرآن مجید فقط وزن اول بکار رفته است. ولد بر وزن قفل جمع ولد نیز آید چنانکه جوهری گفته است. قَالَتْ رَبِّ أَتَىٰ يَكُونُ لِي وَلِئِدٌ وَلَمْ يَمَسَّ يَنِي بَشَرٌ آل عمران: ۴۷. گفت: خدایا چطور فرزندی خواهم داشت حال آنکه کسی بمن دست نزده است. ولادت: ولاد و مولد (بکسر لام) مصدراند بمعنی زائیدن. أَلَا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ. وَلَدَ اللَّهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ صفات: ۱۵۱ و ۱۵۲. بدان آنها از روی باطل میگویند: خدا فرزند زائیده و حقا که آنها دروغگویانند. والد پدر حقیقی و والده مادر حقیقی که انسان از آندو بوجود آمده است بخلاف اب و ام که اعم‌اند و أَخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِئِدُ عَنْ وَلَدِهِ لَقْمَان: ۳۳. لَا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا بقره: ۲۳۳. قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۴۴

جمع ولد اولاد است مثل وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَمَا نَحْنُ بِمُعَدِّيْنَ سباء: ۳۵. ولید بمعنی خادم و کودک است باعتبار نزدیک بودن ولادتش جمع آن ولدان میباشد در صحاح گوید: «الولید: الصبی» و در قاموس گفته: «الولید: المولود و الصبی و العبد». راغب میگوید: ولید بکسی گفته میشود که از ولادتش چندان نگذشته ... و چون بزرگ شد دیگر ولید گفته نمیشود جمع آن ولدان میباشد. علی هذا در ولید قریب الولاده بودن معتبر است قَالَ أَلَمْ تُرَبِّكْ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ شعراء: ۱۸. گفت: آیا تو را در کودکی تربیت نکردیم. و سالی چند در میان ما ماندی. وَمَا لَكُمْ لَأْتِقَاتِ لُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ نساء: ۷۵. چه شده که در راه خدا و خلاص بیچارگان از مردان و زنان و کودکان، جنگ و جهاد نمیکنید؟! يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ واقعه: ۱۷. مراد از ولدان خدمتکاران بهشت‌اند و اطلاق ولدان روشن میکند که همه تازه جوان‌اند. قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. اللَّهُ الصَّمَدُ. لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ در «بنو- ابن» بطور مشروح گفته شده که عده‌ای در باره خدا بفرزند حقیقی قائل بودند که از خدا زائیده شده (نعوذ بالله) نه اینکه مراد ولد تشریفی بوده است چنانکه آیه أَلَا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ وَلَدَ اللَّهُ صفات: ۱۵۱ و ۱۵۲. فرزند حقیقی را نفی میکند. لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ. وَأَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ. وَالِدٌ وَمَا وُلْدٌ. لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ بلد: ۱-۴. نه، قسم باین دیار تو در این دیار ساکنی، قسم پیدری بزرگ و آنچه متولد کرده. حقا که انسان را در رنج و تعب آفریده‌ایم بقولی مراد از والد آدم و از «وَمَا وُلْدٌ»

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۴۵

ذریه اوست. بقولی مراد ابراهیم و فرزندش اسماعیل علیهما السلام است. در المیزان فرموده: میان قسم و مقسم علیه نوعی تناسب لازم است و لذا مراد از «وَالِدٌ وَمَا وُلْدٌ» کسی است که میان او و بلد مقسوم علیه نسبتی است و آن منطبق است بر ابراهیم و فرزندش اسماعیل علیهما السلام و آندو سبب اصلی بناء مکه و بانیان بیت الحرام‌اند ... و ابراهیم علیه السلام همان است که از خدا خواست مکه را بلد امن قرار دهد. وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا إِبْرَاهِيم: ۳۵. و تنکیر والد دلالت بر تعظیم دارد و آمدن «مَا وُلْدٌ» در جای «من ولد» دال بر شگفتی امر اوست از جهت مدح مثل وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ آل عمران: ۳۶. (تمام شد). پس در این آیات قسم یاد شده بدیار مکه که با سکونت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر شرافتش افزوده شد و نیز قسم یاد شده بابراهیم و فرزندش که بانیان کعبه‌اند.

ولی: ج ۷، ص: ۲۴۵

سرپرست و یاری نیست. از نصیر روشن میشود که «ولّی» بمعنی متولّی امر است أو لّا یَشِیْطِیْعُ أَنْ یُمَلَّ هُوَ فَلِیْمِلُ وَیْتَهُ بِالْعَدْلِ بقره: ۲۸۲. یا اگر نمیتواند مطلب را املال کند و توضیح دهد ولی او املاء نماید. جمع ولّی اولیاء است بمعانی فوق که گفته شد و اللّٰدینِ آوُوا وَنَصِرُوا أَوْلِیَّکَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیَاءُ بَعْضٍ انفال: ۷۲. آنانکه در نزد خود جا دادند و یاری کردند آنها بعضی اولیاء بعضی اند لا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکَافِرِیْنَ أَوْلِیَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِیْنَ آل عمران: ۲۸. مؤمنان کافران را در جای برادران مؤمن خود دوست و یار نگیرند. إِنَّمَا وَیْتِکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِیْنَ آمَنُوا الَّذِیْنَ یُقِیْمُونَ الصَّلَاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکَاةَ وَ هُمْ رَاکِعُونَ مائده: ۵۵. یعنی سرپرست و مدیر شما فقط خدا و رسول و آنانند که نماز میخوانند و در حال رکوع زکوة میدهند قید وَ هُمْ رَاکِعُونَ الَّذِیْنَ یُقِیْمُونَ... را مقید کرده است یعنی هر نمازگزار و زکوة بده ولی شما نیست بلکه نمازگزارانی که زکوة را در حال رکوع میدهند. از طرف دیگر باید آیه راجع بیک قضیه واقع شده باشد و گر نه هر کس میتواند در حال رکوع احسانی بکند و بگوید ولّی مسلمین هستم. و انگهی باید مراد از «وَلِیَّتْکُمْ» مدیر امور و سرپرست باشد و گر نه همه نماز خوانان و زکوة دهندگان یار و دوست مسلمانان اند و احتیاج بقید «وَهُمْ رَاکِعُونَ» ندارد. از اینجا است که اهل انصاف از خود آیه خواهند دانست که آن عموم نیست بلکه حکایت از یک واقعه خصوصی دارد و لفظ إِنَّمَا ولایت غیر خدا و رسول و اللّٰدینِ... را نفی میکند زیرا إِنَّمَا نَصَّ در تخصیص است. در مجمع البیان نقل فرموده: روزی عبد اللّٰه بن عباس در کنار زمزم نشسته و بلفظ «قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله» بمردم حدیث میخواند. مردی که روی خود

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۴۹

را پوشیده بود در آنجا حاضر شد هر چه ابن عباس «قال رسول اللّٰه» میگفت آنمرد نیز میگفت. ابن عباس گفت: تو را بخدا تو کیستی؟ مرد صورت خویش را باز کرد و گفت: مردم هر که مرا شناخته هیچ و گر نه خودم را معرفی میکنم، من جندب بن جناده بدری ابو ذر غفاری هستم، با این دو گوشم از رسول خدا شنیدم و گر نه کر شوند و با این دو چشم دیدم و گر نه کور باشند میفرمود: «علی قائد البررة و قاتل الکفرة و منصور من نصره و مخذول من خذله». بدانید روزی با رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله نماز ظهر خواندم سائلی در مسجد چیزی خواست باو چیزی ندادند، دست باآسمان برداشت که خدایا گواه باش من در مسجد رسول خدا اظهار حاجت کردم کسی چیزی بمن نداد، علی علیه السّلام آنوقت در رکوع نماز بود با انگشت کوچک دست راست که بآن انگشت میکرد بسائل اشاره نمود، سائل آنرا از انگشت علی علیه السّلام آنوقت در رکوع نماز بود با انگشت کوچک دست راست که بآن میدید، چون از نماز فارغ شد سر باآسمان کرد و گفت: خدایا برادرم موسی از تو خواست و گفت: رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي. وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي... وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي. هَارُونَ! أَخِي. اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي. وَ اشْرِكْهُ فِي أَمْرِي در جوابش قرآن ناطق نازل فرمودی که سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصْلُونَ إِلَيْكُمَا خدایا منهم برگزیده و پیامبر تو محمد، سینه مرا فراخ گردان. کارم را آسان کن. برای من وزیری و یاری از اهل من معین کن علی برادرم را، با او مرا تقویت فرما. ابو ذر گوید: بخدا قسم رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله سخن خویش را تمام نکرد تا جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد بخوان. فرمود چه بخوانم؟ گفت بخوان: إِنَّمَا وَیْتِکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِیْنَ آمَنُوا... سپس طبرسی فرموده: این خبر را ثعلبی با این سند بعینه نقل کرده و ابو بکر رازی در کتاب احکام القرآن بنقل مغربی و رمانی و طبرسی روایت

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۵۰

کرده‌اند: این آیه در حق علی علیه السّلام نازل شد آنگاه که در حال رکوع انگشت خویش را بسائل بخشید. مجاهد و سدی نیز چنین گفته‌اند و آن از امام باقر و امام صادق علیهما السّلام و جمیع علماء اهل بیت علیهم السّلام نقل شده است. نگارنده گوید: علامه امینی رحمه- اللّٰه در جلد دوم الغدیر ص ۵۲-۵۳ آنرا از تفسیر ثعلبی، تفسیر طبری، اسباب النزول واحدی، تفسیر فخر رازی، تفسیر خازن، تفسیر نیشابوری، فصول المهمه ابن صباغ، صواعق ابن حجر، نور الابصار شبلنجی و ده دوازده کتاب دیگر که همه از کتب مشهور اهل سنت اند نقل کرده است طالبان تفصیل بآنجا رجوع کنند و در المراجعات مراجعه چهلم مرحوم شرف الدین عاملی

آنها بطور تفصیل از منابع اصیل نقل کرده و عبدالمجید سلیم رئیس الازهر در مقابل آن اسناد خاضع شده است.

اطلاق جمع بر مفرد؛ ج ۷، ص: ۲۵۰

اگر گویند: در اینصورت چرا لفظ وَالَّذِينَ آمَنُوا ... بلفظ جمع آمده لازم بود «و الذی آمن و أقام الصَّیْلْمَةُ وَ آتی الزَّکْوَةُ وَ هُوَ رَاكِعٌ» آید که مفرد و منطبق بر امام علیه السَّلام باشد؟ گوئیم: طبرسی در مجمع فرموده: این آیه از واضحترین دلائل بر صحّت امامت بلا فصل علی علیه السَّلام است و چون ثابت شود که لفظ وَتِلْکُمْ افاده میکند کسی را که مدیر امور و واجب الاطاعه است و ثابت شود که مراد از الَّذِينَ آمَنُوا علی علیه السَّلام است، نصّ بر امامت آنحضرت ثابت میشود. رجوع بلغت ثابت میکند که ولی بمعنی سرپرست و مدیر امور است لفظ «إِنَّمَا» در مفید اختصاص است و لذا نمیشود ولی را بمعنی دوستی در دین و محبت حمل کرد زیرا آن در باره همه مؤمنان است چنانکه فرموده وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ و از طرف دیگر عامّه و خاصه نقل کرده‌اند که آیه در باره علی علیه السَّلام نازل شد آنگاه که خاتم خویش را در رکوع صدقه داد.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۵۱

تا فرموده کسی نمیتواند بگوید لفظ الَّذِينَ آمَنُوا جمع است و بر مفرد اطلاق نمیشود زیرا اهل لغت گاهی از مفرد برای تعظیم و تفخیم بلفظ جمع تعبیر می‌آورند و این در کلامشان مشهورتر از آنست که احتیاج باستدلال داشته باشد. زمخشری در کشاف پس از تصدیق باینکه آیه در باره علی علیه السَّلام نازل شده، گوید: الَّذِينَ آمَنُوا بلفظ جمع آمده با آنکه مراد یکفرد است تا اینکه مردم باین کار ترغیب شوند و بثوابی مانند ثواب آن برسند و تا روشن شود که باید عادت مؤمنان بر کسب نیکوکاری تا آن حدّ باشد که کار نیک را تا تمام شدن نماز نیز بتأخیر نیندازند. در المراجعات: مراجعه چهل و دوم در جواب این اشکال فرموده: عرب بجهتی از مفرد بلفظ جمع تعبیر می‌آورد شاهد آن قول خداوند است در سوره آل عمران الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ آل عمران: ۱۷۳. مراد از «الناس» در قَالَ لَهُمُ النَّاسُ باجماع مفسران و محدثان و اهل تاریخ نعیم بن مسعود اشجعی است که ابو سفیان ده شتر بوی داد تا مسلمانان را از مشرکان بترساند و متزلزل کند و کرد و گفت إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ اهل مکه بر علیه شما لشکریان جمع کرده‌اند بترسید، در نتیجه بسیاری از مسلمانان ترسیدند و بجنگ بیرون نشدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله فقط با هفتاد نفر خارج شدند. در اطلاق لفظ ناس بر مفرد نکته شریفی است زیرا مدح آن هفتاد نفر در صورتی کاملتر است که لفظ ناس آید از آنکه گفته شود یک نفر خبر داد یعنی از خبر دادن چندین نفر هم از ایمان و پیروی پیغمبر بر نمیگردند. ایضا آیه اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ اَنْ يَنْسُوا إِلَيْكُمْ أُوذِيَهُمْ فَكَفَّ أُوذِيَهُمْ عَنْكُمْ مائده: ۱۱. مراد از «قوم» یک نفر بود بنام غورث و بقولی عمر بن جحاش از یهود بنی نضیر که

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۵۲

شمشیر کشید و خواست رسول خدا (ص) را بزند خداوند او را منع کرد حکایتش را محدثان، مفسران و اهل تاریخ نقل کرده‌اند، ابن هشام در جزء ۳ سیره خود در غزوه ذات الرقاع آنها آورده است. خدا لفظ جمع را در آیه بر مفرد اطلاق فرموده بجهت تعظیم نعمتش بر مسلمانان در سلامت و زنده ماندن پیامبرشان صلی الله علیه و آله از شر دشمن. و در آیه مباحله لفظ ابناء و نساء و انفس با آنکه حقیقت در عموم‌اند بر حسنین و فاطمه و علی علیهم السَّلام اطلاق گردیده چنانکه همه گفته‌اند و این اطلاق برای تعظیم آنهاست. شرف الدین رحمه الله پس از نقل آیات، قول طبرسی و زمخشری را که در بالا نقل کردیم نقل فرموده و در پایان وجه دیگری گفته که خلاصه‌اش این است: اگر آیه بلفظ مفرد می‌آمد دیگر مجالی نمی‌ماند که دشمنان علی و بنی هاشم و منافقان و اهل حسد فکر مردم را آشفته کنند و بدین جهت خطری بر اسلام متوجه میشد یعنی یا آیه را از قرآن مجید حذف میکردند و یا رسول خدا را در این باره متهم می‌نمودند که نعوذ بالله با خواهش نفس خود سخن گفته و آن لطمه‌ای بر اصل دین میشد (از

نگارنده). ولی آیه بلفظ جمع آمده با آنکه مفرد مراد بود سپس نصوص پی در پی آمدند و ولایت آنحضرت آفتابی گردید. مولی: سرپرست. مالک عبد. صدیق. غلام. فَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَ نِعْمَ النَّصِيرُ انفال: ۴۰. بدانید خدا تدبیر کننده امور شماست بهتر مدیر و بهتر یار است. أَحَدُهُمَا أَبُكُمْ لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَ هُوَ كُلُّ عَلَىٰ مَوْلَاهُ نحل: ۷۶. یکی از آندو لال مادر زاد است، بجیزی قادر نیست و بر آقای خود بار و سنگینی است. يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَىٰ عَنْ مَوْلَىٰ شَيْئًا دخان: ۴۱. روزیکه دوستی از دوستی چیزی را کفایت نمیکند.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۵۳

وجه اطلاق مولی بر این معانی در لفظ «ولی» از مجمع نقل گردید که بر انسان نزدیک و اولی‌اند و مباشرت امر میکنند بچند آیه توجه کنید: مَا أَوْلَاكُمْ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَ بئس المصيرُ حدید: ۱۵. مولی شاید در اینجا بمعنی دوست و رفیق باشد مانند «أَصْحَابُ النَّارِ» * که بمعنی یاران آتش است با ملاحظه این آیه روشن میشود که بد کاران رفیق آتش و آتش رفیق آنهاست و آیه چنانکه گفته‌اند برای تهکم است، شاید مولی بمعنی متولی امر باشد یعنی کارگردان و مدبر امر شما آتش است. و شاید بمعنی اولی (سزاوارتر) باشد که از معانی مولی است و از تفسیر قمی نقل شده است. وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَ كَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا مریم: ۵. در مجمع فرموده: عمو زاده را مولی گویند که در نسب بانسان نزدیک است مراد از موالی در آیه عموها و عمو- زاده‌ها اند چنانکه از حضرت باقر علیه السلام منقول است یعنی: من از عموها و عمو زاده‌ها پس از خودم میترسم و زخم نازا است بمن فرزندی عنایت فرما. وَ لِكُلِّ جَعَلْنَا مَوَالِيَ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَ الْأَقْرَبُونَ نساء: ۳۳. در مجمع فرموده از جمله معانی مولی ورثه است که اولی و احق است بمیراث میت (ظاهراً آن در اثر نزدیکی است) یعنی برای هر آنچه پدران و مادران و خویشان ترک کرده‌اند وارثانی قرار داده‌ایم. آیه ربطی به عصبه ندارد چنانکه در «ورث- ارث» گذشت و آن خلاصه آیات ارث میباشد. در مجمع ذیل آیه فوق و آیه وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ تصریح کرده که اولی (سزاوارتر) یکی از معانی مولی است ممکن است موالی در آیه بدان معنی باشد یعنی برای ترک پدران و مادران و اقرباء سزاوارترها قرار داده‌ایم که از دیگران در بردن ارث سزاوارترند. اولی: نزدیکتر. سزاوارتر إِنَّ أَوْلَىٰ النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلذَّيْنِ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۵۴

النَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا آل عمران: ۶۸. نزدیکترین مردم بابراهیم آنانند که از وی پیروی کردند و این پیامبر و پیروان اوست. النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَرْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ احزاب: ۶. بحکم این آیه پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت بمؤمنان از نفس خودشان نزدیکتر و سزاوارتر است و زنان او مادران مؤمنین‌اند، محترم‌اند و نکاحشان بعد از پیامبر بر مؤمنان حرام میباشد. پس مقام پیغمبر و اهمیت وجود پیغمبر بر مسلمان از نفس خویش بالاتر است و اگر در کاری از کارها اعم خیر یا شر امر دائر باشد میان پیغمبر و نفس مؤمن، پیغمبر ارجح و بالاتر است. آیه مطلق است و اولویت آنحضرت را از هر جهت میرساند. وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ احزاب: ۶. گویند با این آیه ارث بردن غیر اولی الارحام که در اوائل هجرت بود نسخ شده است یعنی اقربا بعضی بعضی در ارث بردن از مؤمنان و مهاجران سزاوارترند. ولایه: (بفتح اول) هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ هُوَ خَيْرٌ نَوَابًا وَ خَيْرٌ عَقْبًا كهف: ۴۴. ولایه را در آیه با کسر و فتح واو خوانده‌اند، راغب گوید: ولایت بکسر واو بمعنی نصرت و بفتح واو بمعنی تولی امر است و بقولی هر دو یکی و حقیقتش تولی امر است قاموس نیز در اول هر دو را یکی گرفته است در صحاح از ابن سکیت نقل کرده ولایت بکسر واو بمعنی تسلط و بفتح و کسر واو بمعنی نصرت و یاری است. نگارنده گوید: ظاهر آنست که هر دو بمعنی قرابت است چنانکه در اقرب الموارد گفته و مطابق با معنای اولی است و مراد از آن در آیه تسلط و تدبیر است. آیه بعد از آیاتی آمده که راجع بمباحثه، یک مشرک و مؤمن است که بالاخره امید مشرک مبدل بیأس شده و محصولیکه در مقابل خدا بآن دل بسته بود از بین میرود و تسلط

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۵۵

خدا و اینکه همه چیز با تدبیر خدا است روشن میشود یعنی: آنجا تسلط و تدبیر حق برای خداست او بهتر است از حیث ثواب و عاقبت نه آنچه مشرک بآن امیدوار بود. وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا انفال: ۷۲. این آیه ولایت و قرابت و آثار آنرا که میان مهاجران و انصار بود از کسانی که ایمان آورده و هجرت نکرده بودند نفی میکند مگر ولایت نصرت را در ذیل آیه فرموده: وَإِنْ اسْتَنْصَرُواكُمْ فِي الدِّينِ فَاعْلَيْكُمْ النَّصْرُ پس مراد از ولایت، ولایت ارث و ولایت امان دادن و غیره است.

ونی: ج ۷، ص: ۲۵۵

ونی: اذْهَبْ أَنْتَ وَأَخْوَاكَ بِلِيَاتِي وَلَا تِيَا فِي ذِكْرِي طه: ۴۲. ونی بمعنی سستی و ضعف و خستگی است یعنی: تو و برادرت با آیات من بروید و در دعوت بسوی من سستی نکنید و شاید مراد یاد خداست، که سبب قدرت قلب و آسانی مشکلات است و در آیات قبل هست که موسی علیه السلام بخدا عرض کرد: كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا. وَ نَذْكُرَكَ كَثِيرًا این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

وهب: ج ۷، ص: ۲۵۵

وهب: هبه بخشیدن و دادن بغیر عوض است در مفردات میگوید: «الهبه أن تجعل ملكك لغيرك بغیر عوض». الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ ابراهیم: ۳۹. حمد خدا را که در پیری اسماعیل و اسحق را بمن عطا فرمود. وهاب: از اسماء حسنی است (بسیار عطا کننده) و آن سه بار در قرآن مجید آمده است: وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ آل عمران: ۸.

وهج: ج ۷، ص: ۲۵۵

وهج: وَ بَيْنَنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا. وَ جَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَاجًا نباء: ۱۲ و ۱۳ وهج بمعنی افروخته شدن و حرارت دادن است «وهجت النار و الشمس: اتقدت» وهاج مبالغه است بمعنی مشتعل با نور بزرگ، مراد از آن در آیه آفتاب است یعنی: بالای شما هفت آسمان محکم بنا کردیم و چراغی بسیار

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۵۶

حرارت ده و نور افشان قرار دادیم رجوع شود به «سمو- سماء» راجع به هفت آسمان. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است. راغب گوید: وهج حصول نور و حرارت است از آتش و آن با وهاج بودن آفتاب کاملاً درست است.

وهن: ج ۷، ص: ۲۵۶

وهن: ضعف. ناتوانی. فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ آل عمران: ۱۴۶. راغب میگوید: وهن ضعف است در خلقت یا در اخلاق. ظاهراً مراد از آیه ضعف روحی است یعنی در مقابل بلائی که در راه خدا رسید روحیه خود را نباختند ایضا در آیه وَ لَا تَهِنُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْمَاعِلُونَ آل عمران: ۱۳۹. وَلِيٍّ فِي آيَةِ رَبِّ إِيَّيْ وَهَنَ الْعَظْمُ مَنِي مريم: ۳. وَإِنَّ أَوْهَنَ الْهُيُوتِ لَيَبُتُّ الْعُنْكَبُوتِ عُنْكَبُوتٍ: ۴۱. مراد ضعف خلقتی است. ذَلِكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ مُوهِنٌ كَيْدِ الْكَافِرِينَ انفال: ۱۸. مطلب آنست و خدا تضعیف کننده حيله كافرين است.

وهي: ج ۷، ص: ۲۵۶

وهی: وَ انْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهٍۙ حَاقَّةٌ: ۱۶. وهی بمعنی شکافته شدن و بی‌قوام و ضعیف شدن در اثر انشقاق است یعنی آسمان میشکافتد و آن در روز قیامت سست و بی‌صلابت است. این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

ویکان: ج ۷، ص: ۲۵۶

ویکان: وَ اَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيُكَانُّ اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْ لَا أَنْ مِنَ اللَّهِ عَلَيْنَا لَخَسِيفٌ بِنَا وَيُكَانُّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ قصص: ۸۲. گفته‌اند «وی» کلمه ندامت است و نیز کلمه تعجب میباشد. قارون ادعا میکرد که ثروت او در اثر لیاقت و علم اوست و ربی (نعوذ بالله) بخدا ندارد و در مقابل ناصحان میگفت: إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَيَّ عِلْمٍ عِنْدِي. عده‌ای از نادانان او را در این سخن تصدیق کرده بودند و چون قارون و خانه‌اش در زمین فرو رفت آنها بخود آمده و از فریب خوردگی قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۵۷

متنبه شدند. در اقرب الموارد گوید «ویک» با اضافه کاف کنایه از ویل است گوئی: «ویک اسمع قولی» وای بر تو حرف مرا گوش کن. در صحاح و قاموس گفته: «وی» کلمه تعجب است گوئی: «ویک، وی لزید» یعنی عجا از زید بتصدیق این دو لغوی «ویک» نیز مانند «وی» بمعنی تعجب است علی هذا بنظر نگارنده «وَيُكَانُّ» در آیه مرکب است از «ویک» و «أَنَّ». معنی آیه چنین میشود: کسانی که روز پیش مقام او را آرزو داشتند فردای آنروز گفتند: عجا راستی خدا روزی را بهر که خواهد وسعت دهد و تنگ گیرد، اگر خدا لطف نمیکرد ما را هم بزمین فرو برده بود عجا راستی کافران رستگار نمیشوند در اینصورت لازم نیست: بگویم «وی» به «کأن» داخل شده تا در مقام توجیه برآئیم که «کأن» دال بر شک است.

ویل: ج ۷، ص: ۲۵۷

ی: ج ۷، ص: ۲۵۸

یاء: ج ۷، ص: ۲۵۸

یاء: آخرین حرف الفبای عربی و فارسی است و در حساب ابجد بجای عدد ده میباشد.

یا: ج ۷، ص: ۲۵۸

یا: حرف ندا است برای بعید، حقیقتاً بعید باشد یا حکماً، بقولی مشترک است میان قریب و بعید (از اقرب الموارد) يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا احزاب: ۱۳. ای اهل یثرب در اینجا ماندن روا نیست برگردید. يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ ... حج: ۱.

یأس: ج ۷، ص: ۲۵۸

یأس: نومیدی. طبرسی فرموده: یأس آنست که یقین کنیم شیء آرزو شده بدست نخواهد آمد. راغب گوید: «الیأس: انتفاء الطمع» الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ مائده: ۳. امروز کفار از دین شما مأیوس شدند. یعنی طمع بریدند از اینکه شما از دینتان دست بردارید و لَا تَيَاسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ يوسف: ۸۷. از رحمت خدا ناامید نباشید. استیئاس: مثل یأس است فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا يوسف: ۸۰. چون از یوسف ناامید شدند که برادرشان را آزاد کند کنار رفتند و با هم نجوی میکردند. أَلَمْ يَئِيسِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهَدَى النَّاسَ جَمِيعًا رعد: ۳۱. یأس را در آیه علم معنی کرده‌اند در جوامع الجامع میگوید: علت این امر آنست که یأس معنای علم را در ضمن گرفته زیرا مأیوس شونده میداند که اینکار نخواهد شد. راغب نیز نزدیک بآن گفته است یعنی: آیا اهل ایمان

ندانستند که اگر خدا میخواست همه مردم را هدایت میکرد.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۵۹

لَا يَسِيءُ إِلَى النَّاسِ مِنْ دُعَاءِ الْخَيْرِ وَإِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيُؤْسُ قَنُوطُ فَصَلت: ۴۹. یؤس و قنوط هر دو بیک معنی اند یعنی انسان از طلب خیر خسته نمیشود و اگر ضرری باو رسد بسیار ناامید و مأیوس است.

بیس: ج ۷، ص: ۲۵۹

بیس: (بضم و فتح اول) خشکیدن. و آن این است که چیزی تر بوده سپس خشکد. و لَا رَطْبٍ و لَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ انعام: ۵۹. هیچ تر و خشکی نیست یا هیچ تر و خشکی بزمین نمیافتد مگر آنکه در کتابی آشکار است رجوع شود به «رطب». و لَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعَبَادِي فَاصْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا طه: ۷۷. بیس (بر وزن فرس) مکانی است که در آن آب بوده و خشک شده باشد. یعنی بموسی وحی کردیم که بندگان مرا شب هنگام از مصر خارج کن و راه خشکی در دریا برای آنها بزن. و سَبَّعَ سُبُلَاتِ حُضْرٍ وَاخْرَ يَابِسَاتٍ يوسف: ۴۳. و هفت سنبله سبز و بقیه خشک.

یتیم: ج ۷، ص: ۲۵۹

یتیم: یتیم آنست که پدر کودکی قبل از بلوغ او بمیرد و در سائر حیوانات آنست که مادرش بمیرد (مجمع و مفردات) پس یتیم در انسان بمعنی پدر مرده (البته قبل از بلوغ کودک) و در غیر انسان بمعنی مادر مرده است. و لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ انعام: ۱۵۲. بمال یتیم نزدیک نشوید مگر به بهترین طریق. جمع آن در قرآن مجید یتامی است و آتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ بقره: ۱۷۷. در آیه و آتُوا الْيَتَامَىٰ مِنْ أَمْوَالِهِمْ ... نساء: ۲. باعتبار ما کان یتامی اطلاق شده و گر نه تا یتیم است مال باو داده نمیشود و پس از بلوغ باو یتیم گفته نمیشود. خوردن مال یتیم از گناهان کبیره است و بر آن وعده آتش داده شده: إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا نساء: ۱۰. آنانکه اموال یتیمان را بظلم میخورند فقط

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۶۰

در شکمشان آتش میخورند و حتما وارد آتش میشوند (نعوذ بالله).

یثرب: ج ۷، ص: ۲۶۰

یثرب: نام قبلی مدینه منوره. و إِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا احزاب: ۱۳. آنگاه که عده‌ای از منافقان و مریض - القلبها میگفتند ای اهل یثرب مانند شما در اینجا بی فایده است برگردید. میخواستند لشکریان اسلام را از کنار خندق و از اردوگاه متفرق کنند. این لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده است.

یأجوج: ج ۷، ص: ۲۶۰

یأجوج: قَالُوا يَا ذَا الْقُرْآنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ ... كهف: ۹۴. حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ انبیاء: ۹۶. در کلمه «یأجوج» در باره هر دو لفظ توضیح داده شده است و ظاهرا مراد طائفه‌ای از مردم چین اند. و این دو لفظ دو بار بیشتر در قرآن مجید نیامده اند.

ید: ج ۷، ص: ۲۶۰

ید: دست. لَيْسَ بَسَيْطَتِ الْيَتَّى يَدَكَ لَتَقْتَلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطِ يَدِي إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ ... مائده: ۲۸. اگر دستت را برای کشتن من باز کنی من دستم را برای کشتن تو باز نخواهم کرد. «ید» در اصل «یدی» با یاء است جمع آن در قرآن ایدی است و كَفَّ أَيْدِي النَّاسِ عَنْكُمْ فتح: ۲۰. ید بطور استعاره در چند معنی بکار میرود از جمله: ۱- نعمت. «یدیت الیه» نعمتی باو رساندم جمع آن در این معنی ایادی است در صحیفه سجادیه دعای ۳۷. آمده: «جزاء للیغری من آیادیک» یعنی جزائی برای کوچکترین نعمتهایت. ۲- حیازت و ملک مثل أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ بقره: ۲۳۷. یا عفو کند آنکه عقده نکاح در اختیار و تسلط او است. رجوع شود به «عقد». بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ آل عمران: ۲۶. اختیار در قدرت و سلطه تو است تو بر هر چیز توانائی. ۳- ید مغلوله کنایه است از امساک

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۶۱

و بخل چنانکه ید مبسوطه بعکس آنست و قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ مائده: ۶۴. یهود گفتند: دستان خدا بسته است دستهایشان بسته باد، در مقابل گفته خود ملعون گشتند بلکه هر دو دست خدا باز است هر طور بخواهد انفاق کند رجوع شود به «غل». ۴- مباشرت. مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدِي ص: ۷۵. چه چیز مانع شد از اینکه سجده کنی بآنکه با دست خودم آفریدم یعنی مباشر خلقت او خودم بودم و شاید مراد قوت و قدرت باشد. ۵- نیرو. وَ أَذْكَرَ عَبَادَنَا إِبراهيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولَى الْأَيْدِي وَ الْأَبْصَارِ ص: ۴۵. یعنی صاحبان نیرو و بصیرت بودند. در طاعت و بندگی خدا نیرومند و با بصیرت بودند اینک بچند آیه توجه کنیم: وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ اعراف: ۵۷. از لفظ «بین یدیه» و نظیر آن در پیش بودن. حاضر بودن و نزدیک بودن استفاده میشود چنانکه در «بین» گفته‌ایم یعنی او کسی است که بادها را پیشاپیش باران رحمتش مژده ده میفرستد. إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فتح: ۱۰. در این آیه دست حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدست خدا تشبیه شده و در جای آن قرار گرفته است و روشن میشود که در موقع بیعت آنحضرت دستش را باز و بالا نگاه میداشته و بیعت کنندگان دست خود را از پائین بکف دست آن بزرگوار میرسانده‌اند تا ید الله فوق ایدیهم مصداق پیدا نماید. حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاغِرُونَ توبه: ۲۹. گفته‌اند مراد از «ید» قوه و نیرو است یعنی تا جزیه را از روی قدرت و سلطه‌ایکه بر آنها دارند بدهند و اگر مراد دست باشد ظاهراً معنی آن باشد که از دستشان بدست شما برسد در جوامع الجامع فرموده: «حتیٰ يعطوها عن يدي الی ید»

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۶۲

یعنی نقدا و بدون واسطه بدهند در میزان آمده: «متجاوز عن یدهم الی یدکم». حد ید از سر انگشتان است تا شانه و غیر آن باقرینه فهمیده میشود مثل فَأَعْبِلُوا وَجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَاقِقِ مائده: ۶. که بقرینه معلوم میشود مراد از «بأیدیکم» تا آرنج است و مثل وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا مائده: ۳۸. که بوسیله روایات معلوم میشود مراد از ایدی چهار انگشت است که از دزد بریده میشود. و مثل: فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ مِنْهُ مائده: ۶. که مراد از «ید» در تیمم از مچ تا سر انگشتان است.

یس: ج ۷، ص: ۲۶۲

یس: یس. وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ. إِنَّكَ لَمِنَ الْمُزْسَلِينَ یس: ۱- ۳. در باره حروف مقطعه در «عسق» سخن گفته‌ایم بآنجا رجوع شود. در مجمع فرموده: محمد بن مسلم از ابی جعفر باقر علیه السلام نقل کرده: رسول خدا صلی الله علیه و آله را دوازده اسم است پنج تا از آنها در قرآن است. محمد، احمد، عبد الله، یس، نون.

یسر: ج ۷، ص: ۲۶۲

یسر: آسانی. **إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا** شرح: ۶. راستی با دشواری آسانی هست ظهور آیه آنست که آسانی توأم با دشواری است نه بعد از آن. **تيسر** و استيسار بمعنی آسان بودن و مقدور بودن است **فَإِنْ أُخْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ** بقره: ۱۹۶. اگر محصور و ممنوع شدید و نتوانستید عمل حج را بپایان برید آنچه از قربانی مقدور است بفرستید. **تيسير**: آسان کردن و **لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ** قمر: ۱۷. حقا که قرآن را برای پند گرفتن آسان کرده‌ایم آیا پند گیرنده‌ای هست؟ **وَتَيْسَّرُكَ لِلْيُسْرَىٰ أَعْلَىٰ**: ۸. **فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ**. **وَصَدَقَ بِالْحَيْبَةِ**. **فَسَيُسِّرُهُ لِيُسْرَىٰ** لیل: ۵-۷. یسری مؤنث ایسر است بمعنی آسانتر موصوف آن باید مثل خصلت و طاعت مؤنث باشد مراد از تیسیر در آیه توفیق

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۶۳

است که نوعی آسان کردن کار میباشد چنانکه در مجمع و صحاح گفته است معنی آیه دوم چنین است: امّا آنکه انفاق و تقوی کند و وعده نیکوی خدا را تصدیق نماید موفق میکنیم او را بحالت و خصلتی که کارهای خدا پسند را بی آنکه سنگینی احساس کند انجام میدهد هر قدر تقوی بیشتر باشد عمل نیک آسانتر خواهد بود، تطوُّع و رغبت سبب سهولت است یا او را موفق و آماده میکنیم بحیات سعیده که زندگی بی ملال آخرت باشد. در آیه اول موصوف یسری ظاهرا دعوت و طریقه باشد یعنی تو را موفق میکنیم بدعوت و طریقه‌ایکه در آن آسانی است و شاید مراد حالت و خصلت باشد مثل شرح صدر یعنی تو را موفق میکنیم بحالتیکه سنگینی مأموریت را کم احساس کنی. **یسیر**: آسان. **وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا** نساء: ۳۰. این کار بر خدا آسان است همچنین است میسور **فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا** اسراء: ۲۸. با آنها بزبانی نرم سخن بگو یا وعده‌ای بده که آسان باشد. **یسیر** بمعنی قلیل نیز آید مثل: **وَنَزَّادُ كَيْلٍ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ** یوسف: ۶۵. **میسره**: آسانی و توانگری. که بوسیله ثروت کارها آسان میشود و **إِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ** بقره: ۲۸۰. اگر قرضدار در تنگی باشد وظیفه مهلت دادندست تا زمان وسعت و سهولت اداء دین. **میسر**: قمار. قمار باز را یاسر گویند بقولی قمار را از آن میسر گویند که بوسیله آن مال دیگران آسان و بی زحمت بچنگ میاید. **إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ** مائده: ۹۰. خمر، قمار، بت‌ها، تیرهای قمار پلید و از کار شیطان میباشند از آنها بپرهیزید. ایضا بقره: ۲۱۹- مائده: ۹۱.

یسع: ج ۷، ص: ۲۶۳

یسع: علیه السلام. **وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ**

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۶۴

وَيُونُسَ وَ لُوطًا وَ كَلَّا فَضَلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ انعام: ۸۶. **وَ اذْكُرْ إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَ ذَا الْكُفْلِ وَ كُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ** ص: ۴۸. **یسع** (بفتح ی-س) یکی از پیغمبران علیهم السلام است، نام مبارکش فقط دو بار در قرآن یاد شده ولی راجع بشرح حال او مطلبی نیامده است. در توحید صدوق باب ۶۵. نقل شده: حضرت رضا علیه السلام بجاثلیق نصرانی فرمود: **یسع** مانند عیسی معجزه داشت: روی آب راه رفت، مرده‌ها را زنده نمود، کور و پیس را شفا بخشید، با وجود این امتش او را خدا ندانست و کسی بجای خدا او را نپرستید.

یوسف: ج ۷، ص: ۲۶۴

اشاره

یوسف: علیه السلام. فرزند یعقوب و نواده اسحق و فرزند سؤم ابراهیم علیهم السلام میباشد نام مبارکش ۲۷ بار در کلام الله ذکر شده است. در حکایت مؤمن آل فرعون آمده که بقوم فرعون چنین گفت: **وَ لَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلِ الْبَيِّنَاتِ** **فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكِّكُمْ**

مِمَّا لَجَأَ كُمْ بِهِ حَتَّى إِذْ هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا غَافِرًا: ۳۴. این آیه صریح در نبوت آنجناب است. و در آیه: كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ یوسف: ۲۴. خداوند او را از مخلصین خوانده که از خالص شدگان برای خدا بود و شیطان و نفس را در وجود او راهی نبود. ماجرای شگفت انگیز او که مجسم کننده جمال انسانیت و خویشتن داری و ایمان آنجناب است بطور تفصیل بعنوان احسن القصص در سوره‌ای بنام آنحضرت ذکر شده و خداوند بشرح حال او بیشتر اعتنا فرموده است.

دقت کنید؛ ج ۷، ص: ۲۶۴

در حالات حضرت یوسف علیه السلام چند محلّ مورد اشتباه گردیده که لازم است بررسی شود. در تفسیر المیزان ج ۱۱ ص ۱۸۳. از تفسیر درّ منثور از ابن عباس نقل شده که

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۶۵

گفت: یوسف علیه السلام سه لغزش داشت و سه اشتباه کرد. ۱- خواست با آن زن زنا بکند در نتیجه بزندان افتاد- نگارنده گوید: این اشاره است بآیه وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ یوسف: ۲۴.۲- بآن جوان زندانی گفت: اذْکُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ در پیش پادشاهت مرا یاد کن در نتیجه هفت سال در زندان ماند چون شیطان از یاد او برد و نتوانست او را پیش پادشاه بی تقصیر معرفی کند. ۳- یوسف به برادرانش گفت: إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ شما دزد هستید. حال آنکه دزد نبودند. در المیزان پس از نقل این سخن فرموده: این روایت مخالف صریح کلام خداست که یوسف را برگزیده خود و از مخلصین خوانده و شیطان را بچنین کسان راهی نیست... درّ منثور روایاتی بر این منوال نقل کرده ... که بهیچ یک از آنها اعتمادی نیست. نگارنده: گوید: در آیه وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ چنانکه در «هم» گفته شد لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ جمله وَهَمَّ بِهَا است یعنی: زن خواست از یوسف کام بگیرد و یوسف هم اگر برهان خدایش را نمیدید میخواست از او کام بگیرد. بعبارت دیگر: یوسف بحکم غریزه بشری بآن کار راضی میشد ولی دیدن برهان خدا که همان ایمان و یقینش باشد مانع از آن بود که چنان فکری را در سر پیوراند. عجا کجای این جریان لغزش است!!! از طرف دیگر یوسف علیه السلام بآن مرد زندانی که میدانست نجات یافته و ساقی شاه خواهد شد فرمود: اذْکُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ در پیش رئیس خود مرا یاد کن و بی گناه بودن مرا باو روشن کن. این توسل بوسائل مادی است کجای این شرک است اگر ما بکسی بگوئیم از ما پیش فلانکس وساطت کن مشرک شده‌ایم بلکه

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۶۶

یوسف علیه السلام برای استخلاص خویش از راه طبیعی وارد شد و آنگهی خداوند از آنحضرت نقل میکند که بآن دو زندانی فرمود: أَرْبَابٌ مُتَّفِقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ و در جریان حيله زن عزیز مصر فرموده: إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ چطور شد این بزرگوار که ایمان و توحید و تقوایش مورد تصدیق خداست مشرک شد و خدا را از یاد برد عجا!!! در تفسیر عیاشی سه روایت در این باره نقل شده یکی از آنها روایت یعقوب بن شعیب از امام صادق علیه السلام است بدین مضمون: خدا بیوسف فرمود آیا ترا پیدرت محبوب نکردم و در زیبایی بدیگران برتریت ندادم؟ آیا کاروان را بطرف چاه سوق ندادم و تو را رها نکردم؟ آیا حيله زنانرا از تو برطرف نمودم؟ پس چه چیز وادارت کرد رغبت را از من برداری و مخلوقی را بخوانی پس بکیفر این سخن هفت سال در زندان بمان. در تفسیر خازن و غیره نقل شده: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدا بیوسف رحمت کند اگر آن کلمه را نمیگفت آن مدت را در زندان نمی ماند «رحم الله یوسف لو لا کلمة التي قالها ما لبث في السجن ما لبث». آنچه در تفسیر عیاشی نقل شده سند ندارد آنچه از تفسیر خازن نقل شد از مردی بنام حسن روایت شده نمیتوان بر آن استناد نمود وانگهی همه مخالف قرآن مبین اند چنانکه گفته شد. اما اینکه: یوسف برادرانش نسبت دزدی داد مطلب درستی نیست آیه چنین است ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَتَيْهَا

الْعَبْرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ از کجا معلوم که مؤذن یوسف علیه السلام بوده است گرچه طرح نقشه از آن بزرگوار بود ظاهر آنست که چون یوسف سقایه را در بار برادرش گذاشت مأموران دیدند سقایه نیست در نتیجه بکاروان بد بین شدند و یکی از آنها گفت: شما دزدیده‌اید تا بالاخره بعد از گفتگوی آنها، یوسف آمد و شروع به تفتیش

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۶۷

بارها کرد. وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى.

یعقوب: ج ۷، ص: ۲۶۷

یعقوب: علیه السلام فرزند اسحق پسر ابراهیم علیهما السلام پدر انبیاء بنی اسرائیل نام مبارکش ۱۶. بار در کلام الله مجید مذکور است. نام دیگر آنجناب اسرائیل میباشد قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ بقره: ۱۳۶. وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ نَسَاءً: ۱۶۳. او در آیه وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ انبیاء: ۷۲. از عباد الله الصالحین شمرده شده و در آیات وَادْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ. إِنَّا أَخْلَصَيْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ. وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ ص: ۴۵-۴۷. به بهترین توصیف یاد شده است. نه مثل تورات، که میگوید: خدا با یعقوب کشتی گرفت و عنقریب بود که بر خدا غلبه کند نعوذ بالله.

یعوق: ج ۷، ص: ۲۶۷

یعوق: وَلَا تَذَرْنَّ وُدًّا وَلَا سُوعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسِرًا نوح: ۲۳. در «نسر» و «ود» گفتیم: اصنام پنجگانه که در آیه ذکر شده متعلق بقوم نوح علیه السلام اند و ربطی باصنام جاهلیت ندارند زیرا آیه در بیان حالات قوم آنحضرت است. مع الوصف ابن کلبی بتی بنام یعوق برای عرب نقل میکند که در قریه‌ای بنام خیوان در یمن بوده و قبیله همدان و غیره آنرا میپرستیده‌اند. اگر صنمی بدین نام در جاهلیت بوده باشد منظور قرآن مجید اشاره بآن نیست.

یغوث: ج ۷، ص: ۲۶۷

یغوث: وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسِرًا آنچه در «یعوق» گفته شده در «یغوث» نیز هست مع الوصف ابن کلبی در الاصنام بتی بنام یغوث برای اهل جاهلیت نقل میکند که در محلی از یمن قرار داشته و قبیله مذحج و دیگران آنرا می‌پرستیده‌اند. ولی منظور قرآن از یغوث، آن نیست.

یاقوت: ج ۷، ص: ۲۶۷

یاقوت: كَانَهُنَّ الْيَاقُوتُ

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۶۸

وَالْمَرْجَانُ رحمن: ۵۸. یاقوت اقسامی دارد از قبیل، زرد، سبز، کبود، واحد آن یاقوته و جمع آن یواقیت است. آیه در تعریف حوریان بهشتی است که در صفا و طراوت بیاقوت و مرجان تشبیه شده‌اند این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

یقطین: ج ۷، ص: ۲۶۸

یقطین: فَتَبَدَّنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ. وَأَبْتَنَّا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ صافات: ۱۴۵ و ۱۴۶. مراد از یقطین در آیه چنانکه گفته‌اند کدو است

درخت و بوته کدو در زمین پهن شده و دارای برگهای گرد و بزرگ است در اقرب الموارد گوید: یقظین گیاهی است که ساق ندارد مثل بوته حنظل و خیار ولی در عرف در کدوی گرد مانند خربوزه بکار رود طبرسی فرماید: آن کدو است و بقولی هر گیاه بی ساق. آیه در باره یونس علیه السلام است چون از شکم ماهی یزمین افتاد در سایه برگهای کدو استراحت کرد و گرنه آفتاب او را می سوزاند که در شکم ماهی پوست بدنش کاملاً نازک شده بود، لفظ «أَبْتَنَّا» نشان می دهد روئیدن آن بطور خارق العاده بوده است. یعنی: او را از شکم ماهی بیرون انداختیم که مریض بود و درخت کدوئی بر وی رویانیدیم. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید بکار رفته است.

یقظ: ج ۷، ص: ۲۶۸

یقظ: وَ تَحَسَّبُهُمْ أَيَقَاطًا وَ هُمْ رُقُودٌ كَهَفٍ: ۱۸. ایقظ جمع یقظ (بر وزن کتف و عضد) بمعنی بیدار و نخفته است. رُقُود جمع راقد بمعنی خفته میباشد یعنی چنان بودند که بیدارشان پنداشتی ولی خفتگان بودند. این تنها یکبار در قرآن مجید بکار رفته، بمعنی فطن و زیرک نیز آید مفرد آن یقظان نیز آمده است.

یقن: ج ۷، ص: ۲۶۸

یقن: (بر وزن فلس و فرس) ثابت و واضح شدن. در مصباح و اقرب الموارد میگوید «یقن الامر یقنا: ثبت و وضع» یقن متعدی بنفسه و به باء نیز آمده است «یقن الامر و بالامر» یعنی بآن علم پیدا کرد و محقق دانست.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۶۹

یقین وصف است بمعنی فاعل. یعنی ثابت و واضح. راغب گوید: آن صفت علم است بالاتر از معرفت و درایت ... و شاید بمعنی مفعول و ثابت باشد که خواهد آمد در مصباح گوید: یقین علمی است که از استدلال و تحقیق حاصل شود لذا علم خدا را یقین نگویند. در مجمع فرموده: علم را یقین گویند که بر آن قطع حاصل شده و نفس بر آن آرام گردیده است. هر یقین علم است ولی هر علم یقین نیست گویا یقین علمی است که بعد از استدلال و نظر حاصل شود. خلاصه: یقین بمعنی ثابت یا ثابت شده و بالاتر از علم و از صفات آنست و بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ بقره: ۴. و بآخرت آنها یقین پیدا میکنند. یقنه و یقنه هر دو بیک معنی اند یعنی تحقیق کرد و به یقین رسید. با احتمال قوی مراد از یوقنون در آیاتی نظیر: وَ فِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُتُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ جاثیه: ۴. مراد تحقیق کردن و یقین جستجو کردن است. أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ طور: ۳۶. یعنی بلکه تحقیق نمیکنند تا یقین پیدا نمایند. وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ نمل: ۱۴. آیات را در زبان انکار نمودند حال آنکه ضمیرشان و باطنشان بآنها باور کرد و محقق دانست. كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ. ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ تَكَاثُر: ۵-۷. ظاهرا اضافه در عِلْمَ الْيَقِينِ بیانیته و عَيْنَ الْيَقِينِ بمعنی نفس یقین و خود یقین است که روز قیامت باشد، میشود گفت: آن حال است از مفعول لَتَرَوُنَّهَا یعنی: حقا اگر علم جازم و یقین داشتید شما را از تکاثر اموال مانع میشد. حتما حتما آتش بزرگ را خواهید دید سپس آنرا که خود آنست خواهید دید. إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ واقعه: ۹۵. وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ حاقه: ۵۱. حق و یقین هر دو بیک معنی است و اضافه

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۷۰

در آن نظیر اضافه بیانیته است و افاده تأکید میکند و هر دو آیه در باره قیامت است معنی آیه اول: اینکه در تقسیم شدن مردم باصحاب یمین و اصحاب شمال و سابقین گفتیم، ثابت و حتمی است و خلافی در آن نیست. در مجمع و المیزان بتأکید نیست. در مجمع و المیزان بتأکید بودن آن تصریح شده است. مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا ابْتِغَاءَ الظَّنِّ وَ مَا قَتَلُوهُ يَقِينًا نساء: ۱۵۷. «یقینا» تمیز است از قتل یعنی بقتل عیسی علیه السلام علم ندارند و فقط از ظن پیروی میکنند و او را بیقین نکشتند ظن بکشتن او کردند: وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ حَتَّىٰ

يَأْتِيكَ الْيَقِينُ حَجْر: ۹۹. مراد از یقین چنانکه گفته‌اند مرگ است و اطلاق یقین بر مرگ بعلت ثابت و حتمی بودن آن است و شاید اطلاق آن بر مرگ بجهت انکشاف واقع با آن است یعنی تا آنگاه که واقع منکشف شود و حقائق ایمان و کفر آشکار گردد پروردگارت را عبادت کن. اینکه بعضی یقین را بمعنی علم گرفته و گفته‌اند عبادت تا حصول یقین است و چون یقین آمد تکلیف ساقط می‌باشد غلط محض است، مخاطب باین آیه رسول خدا صلی الله علیه و آله است و آن بزرگوار از اهل یقین بود ولی تا دم مرگ از تکلیف شرعی دست نکشید این قول بضرورت اسلام باطل می‌باشد. * موقن: آنکه دارای یقین یا جویای یقین است وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ ذَارِيَات: ۲۰. در زمین آیات و دلایلی است برای یقین جویندگان.

یمم: ج ۷، ص: ۲۷۰

یمم: تیمم بمعنی قصد است در مصباح از ابن سکیت نقل کرده: فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا یعنی قصد کنید زمین پاک را در مجمع فرموده: تَيَمَّمُ بِمَعْنَى قَصْدٍ هَمَجْنِينَ است تأمّم. أَنْفَقُوا مِنْ طَيِّبَاتٍ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَا تُنْفِقُوا مِنْهُ لِيُخِذَ بِهِ إِلَّا أَنْ تَعْمَضُوا فِيهِ ... بقره: ۲۶۷.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۷۱

غرض آنست که در حین انفاق چیز پست و کم قیمت را که خود آنرا اگر بدهند نمیگیرید، انفاق نکنید بلکه چیزی را برای انفاق اختیار کنید که پر قیمت و مورد پسند شما و همه است، از ابن عباس نقل شده خرماي پوسیده و فاسد را انفاق میکردند که از آن نهی شدند، نگارنده گوید: آیه عامّ و شامل هر انفاق است. یعنی: از خوب‌های آنچه بدست آورده‌اید و آنچه برای شما از زمین بیرون آورده‌ایم، انفاق کنید و در موقع انفاق پست آنرا که خود نمیگیرید مگر از آن چشم پوشید، منظور مکنید ... وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ ... مائده: ۶ همچنین است آیه ۴۳. از سوره نساء فقط لفظ «منه» در آن نیامده است. تیمم چنانکه گفته شد بمعنی قصد است و در عرف شرع نام قصد بخصوصی است و آن اینکه زمین پاک را قصد کند و خاک را در پیشانی و دستها استعمال نماید. و خلاصه آنکه: خاک پاکی و نظیر آنرا مثل کلوخ، ریگ سنگ در نظر گرفته و دست بر آن میزند و پیشانی و پشت دستها را مسح میکند تفصیل آن در رسائل عملیه و روایات دیده شود. لفظ «منه» روشن میکند که باید مقداری از خاک و لو بصورت غبار، باید در دست بماند و با آن بصورت و دستها مسح کند، این در صورتی است که «من» بعضیه باشد لذا بعضی گفته‌اند بسنگیکه غبار و خاک ندارد نمیشود تیمم کرد. بعضی «من» را ابتدائیه گرفته‌اند یعنی مسح باید از صعيد شروع شده باشد. مراد از صعيد مطلق وجه الارض است اعّم از خاک، سنگ، ریگ و غیره. از جمله مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ است که در ذیل آیه مائده است

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۷۲

معلوم میشود که حکم تیمم یک حکم تخفیفی است که در صورت بروز عوامل بخصوصی معین گشته است در المیزان فرموده تیمم در واقع همان وضو است که مسح سر و پاها از آن ساقط گردیده، شستن دست و صورت بمسح آندو عوض شده و خاک جای آبرا گرفته است. یعنی: اگر مریض یا در سفر بودید یا کسی از شما از خلوتگاه (قضای حاجت) آمد یا با زنان مقاربت کردید و در این صورتها آب پیدا نکردید زمین پاکی را قصد کنید و از آن بصورت و دستهایتان مسح نمایید...

یم: ج ۷، ص: ۲۷۲

یم: دریا. فَأَعْرَفْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ بَأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أَعْرَاف: ۱۳۶. آنها را در دریا غرق کردیم زیرا که آیات ما را تکذیب کردند در آیه فَأَقْدَفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيَلْقِهِ الْيَمُّ طه: ۳۹. ظاهرا مراد رود نیل باشد.

یمن: ج ۷، ص: ۲۷۲

یمن: (بضم و فتح اول) مبارک بودن با برکت بودن. فیومی در مصباح فرموده: «الیمن: البرکة» عبارت صحاح و قاموس نیز چنین است. میمون بمعنی مبارک است فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ واقعه: ۸. میمنه را راغب و جوهری طرف راست معنی کرده‌اند مثل میسره که بمعنی طرف چپ است. قاموس آنرا مثل یمن بمعنی برکت گفته است در اقرب الموارد آنرا برکت و طرف راست معنی کرده طبرسی اصحاب الیمین فرموده و یمن و برکت را از دیگران نقل میکند. ناگفته نماند: اگر آن در آیه بمعنی یمین و طرف راست باشد مطابق آیه دیگر همین سوره است که فرموده: وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ واقعه: ۲۷. ولی ظاهراً آن بمعنی برکت باشد که در مقابل وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ آمده و یمن مقابل شومی است. یعنی: اهل برکت و مبارکی که در اثر اطاعت حق نسبت بخودشان یکپارچه برکت شدند

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۷۳

نه شقاوت و شومی. میشود این آیه را بآیه لِأَصْحَابِ الْيَمِينِ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ قرینه گرفت و گفت مراد از یمین در آیه سعادت و برکت است راغب اصحاب الیمین را اصحاب سعادات معنی کرده و گوید: یمین استعاره از یمین و سعادت است. یمین: دست راست و طرف راست. فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ صافات: ۹۳. پس رو کرد بطرف خدایان و آنها را با دست راست میزد و می شکست بقولی مراد از یمین قوه است و مَا تِلْكَ يَمِينُكَ يَا مُوسَى طه: ۱۷. ای موسی آن چیست که بدست راست تو است. وَ نَقَلْنَاهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ كهف: ۱۸. آنها را بطرف راست و چپ میگرداندیم. یمین بمعنی قسم و پیمان نیز آید مثل ذَلِكْ كَفَّارَةٌ أَيْمَانِكُمْ إِذْ حَلَفْتُمْ مائده: ۸۹. آنست کفار سوگندهای شما آنگاه که قسم خوردید. وَ إِن نَّكُنَّا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعْنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَنَّمَا الْكُفْرُ ... توبه: ۱۲. و اگر پیمانهایشان را پس از بستن شکستند و در دینتان عیبجویی کردند با پیشوایان کفر بکنید. در مصباح گوید: بقولی سوگند را از آن یمین گفته‌اند که عرب چون با هم پیمان می بستند و هم سوگند میشدند دست راست یکدیگر را میفشردند. لذا بطور مجاز سوگند را یمین گفتند. راغب نیز بآن تصریح کرده است. ایمن: نظیر یمین است و در قرآن مجید بمعنی طرف راست بکار رفته است. وَ نَادَيْتَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَ قَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا مريم: ۵۲. موسی را از جانب راست طور ندا کردیم و با طرف مناجات بودن مقربش نمودیم. [در اینجا لازم است چند مطلب بررسی شود: یمین و سوگند شرعی آنست که انسان بقصد ایجاد تکلیف، بعمل

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۷۴

راجحی و یا بترك عمل مرجوحی سوگند یاد کند. مثلاً بگوید: و الله هر شب با وضو خواهم خوابید یا و الله سیگار نخواهم کشید. در اینصورت که با توجه و قصد قسم یاد کرده نمیتواند آنرا بشکند، با وضو خوابیدن بر او واجب و سیگار کشیدن بر وی حرام میشود و اگر عمداً سوگند خود را شکست بر وی کفار و واجب میشود و آن در نوبت اول یکی از سه چیز است: یک بنده آزاد کردن. ده مسکین را طعام دادن. ده مسکین را لباس دادن و در نوبت دوم که بهیچ یک از آنها قادر نشد باید سه روز روزه بگیرد آیه ۸۹ مائده حکم فوق را چنین بیان میکند: لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَ لَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسْكِينٍ مِنْ أَوْسَطِ مَا تَطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كَسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامٌ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكْ كَفَّارَةٌ أَيْمَانِكُمْ إِذْ حَلَفْتُمْ وَ أَحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ. این مطلب در «حلف» نیز مختصراً ذکر شده است. در عده‌ای از آیات مذکور است که روز قیامت نامه عمل بدست راست یا چپ داده میشود و در بعضی آمده که آنرا از پشت سر تحویل انسان میدهند. ۱- يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنْثَىٰ بِإِمْهَمٍ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَ لَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا. وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ ... اسراء: ۷۱-۷۲. روزی که هر گروه را با امامشان میخوانیم هر که کتاب او بدست راستش داده شود آنها

کتابشان را میخوانند و اصلاً مظلوم نمیشوند و آنکه در دنیا از دیدن آیات حق کور است در آخرت نیز کور می‌باشد. ۲- فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ أَقْرَبُوا كِتَابِيَهٗ ... وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهٗ حَافَةً: ۱۹ و ۲۵.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۷۵

۳- «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسِبُ حِسَابًا يَسِيرًا ... وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُورًا» انشقاق: ۷-۱۱. آیا مراد از دادن کتاب بدست راست و چپ معنای ظاهری آنست؟ از جمله «يَقْرُونَ كِتَابَهُمْ ... هَؤُلَاءِ أَقْرَبُوا كِتَابِيَهٗ» معلوم میشود کتاب هر چه باشد خواندنی است. ناگفته نماند: اصحاب یمین و آنانکه کتاب بدست راستشان داده میشود اهل بهشت و مقابل آنها اهل عذاب‌اند آیا یمین و شمال بحساب عرف ما انسانهاست یا غرض چیز دیگری در آن است؟ العلم عند الله. «قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ. قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» صافات: ۲۸-۲۹. این دو آیه گفتگوی فریفتگان و فریبندگان در روز قیامت است که گمراهان بگمراه کنندگان میگویند شما از طرف راست نزد ما میامدید گفته‌اند: یعنی در ظاهر از راه نصیحت و خیر خواهی پیش ما آمده و وانمود میکردید که بسعدت ما میکوشید حال آنکه ما را گمراه میکردید.

یونس: ج ۷، ص: ۲۷۵

یونس: علیه السلام. نام مبارکش چهار بار در قرآن مجید ذکر شده است و نیز بلفظ ذا النون و صاحب الحوت از او یاد شده. «وَأَسْرِمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ» انعام: ۸۶. این پیامبر بزرگوار همان است که از قوم خویش قهر کرد و از میان آنها بیرون رفت و بالاخره بشکم ماهی افتاد و خدایش از آن نجات داد [لذا لازم است احوال او از چند جهت] بررسی شود ابتدا آیات قرآن را در این زمینه نقل میکنیم سپس بموضوعات دیگر میپردازیم. ۱- «وَإِنْ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلِّكَ الْمَشْحُونِ. فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ. فَالْتَمَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ. فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ. فَتَبَدَّاهُ»

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۷۶

بِالْعُرَاءِ وَهُوَ سَاقِيمٌ. وَانْتَبَتْ عَلَيْهِ شَجَرَةٌ مِنْ يَقْطِينٍ. وَارْسَلْنَاهُ إِلَى مَائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ. فَآمَنُوا فَمَتَعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ» صافات: ۱۳۹-۱۴۸. یعنی: حقاً که یونس از پیامبران است. آنگاه که بحال نارضائی بسوی کشتی پر رفت. با اهل کشتی قرعه انداخت و از مغلوبان شد. ماهی او را بلعید حال آنکه خودش را ملامت میکرد چرا از قومش جدا شد یا قوم خویش را ملامت میکرد که اسباب بیرون رفتن او را فراهم آوردند اگر خدا را تسبیح نمیگفت تا قیامت در شکم ماهی می‌ماند، او را از شکم ماهی بساحل انداختیم حال آنکه مریض و ناتوان بود. درخت کدوئی بر او رویانندیم، بصد هزار نفر بلکه بیشتر پیامبرش کردیم. آنها ایمان آوردند تا مدتی متاعشان دادیم. ۲- «وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ. فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْعَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» انبیاء: ۸۷-۸۸.۳ «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ. لَوْ لَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعُرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ. فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ» قلم: ۴۸-۵۰. نمیشود گفت: یونس علیه السلام در خارج شدن از قوم خویش، دانسته گناه کرد که انبیاء علیهم السلام معصومند و خدا درباره آنها فرموده: «وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ» صافات، ۱۸۱. حاشا که پیامبر مخصوصاً پس از مبعوث شدن مرتکب گناه شود از جمله «فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» روشن میشود که آنحضرت مانعی از خارج شدن نمیدید که قومش او را اذیت کرده و دعوتش را نپذیرفتند و اگر بیرون رفتنش را حرام میدانست دیگر «ظَنَّ» مورد نداشت و بیقین میدانست که خدا بر وی تنگ خواهد گرفت. بلی از مجموع آیات مخصوصاً

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۷۷

از جمله: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ» معلوم میشود که بهتر بود بیشتر صبر بخرج داده و از میان قوم خارج نشود

و از «فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» فهمیده میشود علت گرفتاری و افتادن بشکم ماهی در اثر همان خارج شدن و قهر از امتش بوده است. «فَلَمَّا هَمَّ فُكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ» نشان میدهد که برای بدریا انداختن بعضی از اهل کشتی قرعه کشیده‌اند و یونس علیه السلام در قرعه شرکت کرده است، لفظ «مدحضین» نشان میدهد که بدریا انداختگان چند نفر بوده‌اند و گر نه لفظ جمع معنی نداشت. گفته‌اند: دریا طوفان کرده و آنها قائل بارباب انواع بوده و خواسته‌اند بخدای دریا یک قربانی بدهند تا طوفان آرام گیرد و گر نه بودن و نبودن یونس علیه السلام تأثیری در سبکی و سنگینی کشتی نداشت. بنظر نگارنده این مطلب درست نیست زیرا لفظ «مدحضین» نشان میدهد که تنها یونس علیه السلام بدریا انداخته نشده است بلکه چندین نفر بوده‌اند و نیز لفظ مشحون در «إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ» صریح است که کشتی پر از اجناس و مسافران بوده، در این صورت هیچ مانعی ندارد که خواسته‌اند مقداری از بارها و چند نفر از مسافران را بقید قرعه بدریا افکنند تا کشتی سبک شده و از غرق نجات یابد. در تورات فعلی کتاب یونس علیه السلام آمده ملاحان اسبابی را که در کشتی بود بدریا ریختند تا آنرا سبک سازند و چون کشتی نجات نیافت و دریا آرام نگرفت گفتند: بیائید قرعه بیاندازیم تا روشن شود این طوفان بسبب چه کس بر ما وارد آمده است پس قرعه انداختند قرعه بنام یونس در آمد... یونس گفت: مرا برداشته بدریا بیاندازید تا طوفان آرام گیرد زیرا که این طوفان بسبب من پیش آمده است... او را بدریا انداختند ماهی بزرگی او را فرو برد و یونس سه روز و شب در شکم

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۷۸

ماهی ماند. پس از آنکه آنحضرت در شکم ماهی جا گرفت، خدا در اثر تسبیح و استغاثه نجاتش داد و اگر استغاثه نمی‌کرد نجاتش غیر ممکن بود «فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمَسْبُوحِينَ. لَلَبْتَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» بقرینه «فَأَدَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» میدانیم که در شکم ماهی تسبیح گفته و استغاثه کرده است لذا باید تقدیر آیه اول «من المسبوحین فی بطن الحوت» باشد گرچه از اول هم از مسبوحین بود. آنچه از آیات بنظر می‌آید این است که استغاثه و دعا او را فقط از شکم ماهی نجات داد و پس از بیرون آمدن دیگر، سختی نداشت. و اگر همانطور می‌ماند مورد ملامت بود ولی پس از بیرون آمدن خداوند لطف دیگری بر او فرموده و آن اعاده مأموریت و رسالت بود و الله العالم ظهور «لَوْ لَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَيْدُومٌ» آنست که اگر پس از بیرون آمدن لطف دیگری بوی نمیشد، در اثر تسبیح فقط از شکم ماهی خارج میشد آنهم بطور مذموم ولی «تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ» و آن نعمت این بود که «فَأَجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ» که بواسطه اجتناب مذموم بودن مرتفع گردید عبارت دیگر: «وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ» ارسلنا و اجتناب ظاهرا هر دو یکی است. آیا یونس علیه السلام بمیان قوم خویش برگشت و کار خود را از سر گرفت یا بقوم دیگری مبعوث شد؟ قرآن مجید در برگشتن بمیان قوم خود صریح نیست بلکه فقط در تجدید رسالت صراحت دارد. طبرسی رحمه الله هر دو احتمال را داده است. نگارنده گوید: هر چه هست ظهور «ارسلنا- اجتناب» در تجدید رسالت است خواه بقوم اول باشد یا بقومی دیگر و الله العالم.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۷۹

بنظر می‌آید: دریائیکه یونس علیه السلام در آن بشکم ماهی رفت دریای مدیترانه باشد در تورات در کتاب یونس باب اول آمده: «یونس خواست بر «ترشیش» فرار کند و به «یافا» آمد بکشتی نشست تا عازم «ترشیش» بشود» ترشیش از سواحل اسپانیا و نیز قریه‌ایست در «لبنان» - «یافا» نیز از شهرهای فلسطین و در کنار مدیترانه است علی هذا آنحضرت از یافا سوار کشتی شده و میخواست به باسپانیا یا آفریقا برود. در بعضی از تفاسیر بحر قلزم بچشم میخورد، مراد از آن دریای سرخ است در آن صورت آنحضرت خواسته از سواحل عربستان یا از خلیج عقبه مثلا بآفریقا برود. گویند: باهل نینوی مبعوث شده بود و از آنجا بیرون رفت. ماهی که آنحضرت را فرو برد قهرا دهان و حلقومش آنقدر بزرگ بود که یونس علیه السلام از آن گذشت و در شکم وی قرار گرفت. در کتاب نظری طبیعت و اسرار آن تألیف یکی از اساتید دانشگاه پاریس ترجمه محمد قاضی فصلی بنام «یونس در کام نهنگ» باز کرده و درباره

نهنگی که آنحضرت را بلعیده تحقیق نموده است و بالاخره نظر داده که ممکن است پونس علیه السلام را نهنگ «کاشالو» بلعیده باشد، این نهنگ نوعا دارای (۲۲) متر طول و از گلوی آن انسان براحتی فرو می‌رود. و الله العالم. «وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

ینع: ج ۷، ص: ۲۷۹

ینع: رسیدن میوه «انظروا اِلَى ثَمَرِهِ اِذَا اُتْمَرَ وَیَنْعِهِ اِنَّ فِیْ ذَلِکُمْ لَآیَاتٍ لِّقَوْمٍ یُّؤْمِنُوْنَ» انعام: ۹۹. بمیوه آن وقتیکه میوه می‌دهد و برسیدنش بتأمل بنگرید در آنها آیاتی است بقومیکه ایمان می‌آورند. در نهج البلاغه خطبه ۱۳۱. فرموده: «و آتت اکلها بکلماته الثمار الیابنة» میوه‌های رسیده با فرمانهای خدا خوردنیهای خود را ظاهر کرده است. این لفظ فقط یکبار

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۸۰
در کلام الله مجید آمده است.

یهود: ج ۷، ص: ۲۸۰

یهود: «وَقَالَتِ الْیَهُودُ لَیْسَتِ النَّصَارَى عَلٰی شَیْءٍ» بقره: ۱۱۳. «مَا كَانَ اِبْرَاهِیْمُ یَهُودِیًّا وَلَا نَصِیْرًا نِّبِیًّا وَ لَکِنْ كَانَ حَنِیْفًا مُّسْلِْمًا» آل عمران: ۶۷. یهود نام قومی است که ابتداء آن از دوازده فرزند حضرت یعقوب علیه السلام است واحد آن یهودی و مؤنثش یهودیه و چون کسی را به یهود نسبت دهند گویند: یهودی چنانکه در آیه شریفه گذشت ولی مراد از آن در آیه دین است نه نژاد و در «هود» این معنی را توضیح داده‌ایم بآنجا رجوع شود. هیچ قومی نسبت به پیامبرانشان مانند یهود نافرمانی نکرده و در میان هیچ قومی باندازه یهود پیغمبر مبعوث نگردیده و معجزات بوقوع نیوسته است بلکه معجزات پیامبران یهود از همه بیشتر بوده است. قرآن مجید در سوره‌های: بقره، آل عمران، مائده و توبه ببدعتها و کارهای خلاف و سرگذشت‌های شنیع یهود متعرض شده و همه را آفتابی کرده است.

یوم: ج ۷، ص: ۲۸۰

یوم: از طلوع فجر تا غروب آفتاب. و نیز مدتی از زمان و وقت را یوم گویند. چنانکه راغب و دیگران گفته‌اند در نهج البلاغه حکمت ۳۹۶. فرموده: «الدَّهْرُ یَوْمَانِ یَوْمٌ لِّکَ وَ یَوْمٌ عَلَیْکَ» دنیا دو روز است روزی بخیر تو و روزی بر علیه تو. مراد از یوم وقت و زمان است. «مَالِکِ یَوْمِ الدِّینِ» فاتحه: ۴. مراد از یوم چنانکه میدانیم وقت و زمان است «قَالَ کَمْ لَبِثْتُ قَالَ لَبِثْتُ یَوْمًا أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ» بقره: ۲۵۹. روز در این آیه همان روز معمولی مقابل شب است. البته در «بَعْضَ یَوْمٍ ...» الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی» مائده: ۳. الف و لام در «الْیَوْمَ» برای حضور است یعنی: امروز دینتان را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم. «اِنَّ رَبَّکُمْ اللّٰهُ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضَ فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ...» یونس: ۳. در «سما» و «ارض» گذشت که مراد از ایام در این آیه و نظائر

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۸۱

آن مطلق زمان و دوران است یعنی آسمانها و زمین را خداوند در شش زمان و شش وقت آفرید، شاید هر یک میلیونها سال طول کشیده باشد. «فَعَفَّرُوْهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِیْ دَارِکُمْ ثَلَاثَةَ اَیَّامٍ» هود: ۶۵. در اینگونه آیات شبها نیز داخل در یوم‌اند و اطلاق ایام روی عنایتی است. «وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا مُوسٰی بِآیَاتِنَا اَنْ اَخْرِجَ قَوْمَکَ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلٰی النُّوْرِ وَ ذَكَرْهُمْ بِآیَامِ اللّٰهِ ...» ابراهیم: ۵. مراد از ایام الله ظاهرا روزهایی است که قدرت خدا در آنها بیشتر ظاهر شده و قدرت مقاومت از دست بشر رفته و خواهد رفت مانند بلاهاییکه قوم نوح، هود، صالح و غیر هم علیهم السلام گرفتار گشتند و مانند روز مرگ و روز آخرت. میشود گفت مراد از آن در آیه عذابهایی

است که بقوم پیامبران گذشته نازل گشته است. یعنی موسی را با آیات خویش فرستادیم که قومت را از تاریکیها بسوی نور ایمان و سعادت بیرون کن و ایام خدا و عذابهای اقوام گذشته را که در اثر نافرمانی از پیامبران گرفتار شدند بآنها یادآوری کن. در بعضی از روایات نعمتها نیز مثل عذابها از ایام خدا شمرده شده در تفسیر المیزان از معانی الاخبار صدوق منقول است که امام باقر و صادق علیهما السلام فرموده‌اند: «ایام الله ثلاثه: یوم القائم و یوم الکره و یوم القیامه» روزهای خدا سه تا است روز قیام قائم علیه السلام، روز رجعت و روز قیامت. و از تفسیر قمی نقل شده: «ایام الله ثلاثه: یوم القائم و یوم الموت و یوم القیامه. ظاهرا مراد بیان مصداق است نه حصر ایام خدا در سه روز. یومئذ: «يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفْرُغُ قِيَامَهُ: ۱۰. یومئذ بمعنی آنروز است، اضافه شدن لفظ یوم و حین به «اذ» مشهور است این هشام در معنی گفته: «اذ» در اینصورت اسم زمان مستقبل است ولی جمهور نحات آنرا قبول

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۸۲

نکرده و گویند: آن در آیات قیامت مثلا- برای محقق الوقوع بودن آخرت است که بجای ماضی تنزیل شده و گرنه «اذ» همواره ظرف زمان ماضی است.

[خاتمه]؛ ج ۷، ص: ۲۸۲

اشاره

ناگفته نماند: نوشتن کتاب قاموس قرآن را در بیست و هشتم ربیع الاول هزار و سیصد و نود قمری مطابق ۱۳۴۹/۴/۱۲ بیاری خدا شروع کردم و در روز نهم جمادی الاولی هزار و سیصد و نود و پنج قمری مطابق ۱۳۵۴/۲/۳۱ بحول و قوه الهی پایان رساندم که مجموعا پنج سال و یکماه و یازده روز طول کشید و الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ* و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ. اللهم تقبل مني انك جواد كريم.

مجملی از شرح حال مؤلف؛ ج ۷، ص: ۲۸۲

در پایان کتاب بهتر دیدم مجملی از شرح زندگی خودم را بنویسم زیرا میدانم ببرکت کتابهایی که نوشته‌ام، دانشمندان اسلامی احتیاج بشرح حال من خواهند داشت. اینجانب: سید علی اکبر قرشی فرزند سید محمد مرحوم در قصبه بناب از توابع مراغه متولد شده‌ام. تاریخ تولدم ماه شعبان سال هزار و سیصد و چهل و هفت قمری است، آنطور که از پدرم بیاد دارم روز چهاردهم شعبان المعظم بوده است. پدرم رحمه الله در نوبت خود یکی از اخیار زمان بود، من بیشتر موفقیت‌های خود را از تأثیر پاکی و تلقینات آنمرحوم میدانم که خداوند در وجودم ظاهر فرمود، در پاکی و عظمت آنمرحوم همین بس که در روز وفات او مردم بناب چنان دست از کار کشیدند و بتشیع او گرد آمدند که آنکار سبب شد یک خانواده بهائی همه بدین اسلام مشرف گشتند. شنیدم پدر آن خانواده گفته بود: جائیکه یک نفر سید (و امام جماعت) اینقدر محبوبیت داشته باشد چرا ما با یک طریقه مخفی و زیر زمینی زندگی کنیم!!

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۸۳

مقداری از مقدمات و دروس دینی را در «بناب» نزد پدرم و اساتید دیگر خواندم، در دوره مرحوم آیه الله بروجردی و آیه الله کوه کمری بحوزه قم مشرف شدم و مدتی در آن مجمع مقدس بتحصیل اشتغال داشتم، در ضمن بعضی از ماههای محرم الحرام در شهر رضائیه منبر میرفتم تا بالاخره من رضائیه را پذیرفتم و رضائیه مرا. در حدود سال هزار و سیصد و بیست و نه شمسی تصمیم باقامت در رضائیه گرفتم و بتدریس و بحث و منبر مشغول شدم. اقامت در رضائیه برای من توفیق بزرگی بود گرچه ابتدا بآن توجه نداشتم،

استفاده من در این شهر از مطالعات منبری و مباحثه تفسیر که با رفقای آنجا داشتم بدون اغراق بیشتر از بناب و حوزه مقدّس قم بود گرچه آندو اساس و پایه بهره‌های رضائیه بودند، زیرا وسائل در رضائیه از هر جهت فراهم‌تر بود، مخصوصاً تماس با دانشمند نقاد جناب محمد امین رضوی سلدوزی که آنروز در رضائیه ساکن بودند و کتاب (تجسم عمل) ... و (آغاز و انجام جهان) را تألیف کرده‌اند، در من تأثیر بسزائی داشت. کتابهاییکه تا بحال در رضائیه نوشته‌ام بترتیب تألیف بقرار زیراند: ۱- شخصیت حضرت مجتبی علیه السلام. ۲- سیری در اسلام (مجموعه‌ای از مطالب اسلامی). ۳- مرد ما فوق انسان در تحلیل قیام مقدس کربلا. ۴- معاد از نظر قرآن و علم. ۵- المعجم المفهرس لالفاظ الصحیفه السجّادیه. معجمی است طبق المعجم المفهرس که محمد فؤاد عبد الباقي بقرآن مجید نوشته است این پنج کتاب بحمد الله همه چاپ شده‌اند. ۶- قاموس قرآن. دوره در هفت جلد.

قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۸۴

فعلا در رضائیه گذشته از تدریس و نوشتن و منبر و سایر مراسم دینی، هر هفته ۹ جلسه تفسیر دارم و خداوند را از این توفیق بیکران حامد و شاکرم و خوانندگان را بتحقیق در قرآن مجید و مکتب اهل بیت علیهم السلام توصیه مینمایم. در پایان لازم میدانم: از جناب آقای شیخ محمد آخوندی مؤسس دارالکتب الاسلامیه که طبع و نشر قاموس قرآن را بعهده گرفته‌اند تشکر کنم. خداوند این بزرگوار را سعادت دو جهان عطا فرماید ۹ جمادی الاولی ۱۳۹۵ مطابق ۳۱ / ۲ / ۱۳۵۴ رضائیه سید علی اکبر قرشی وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ*

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در

نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۰۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی

جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل

و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق

روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۹۰ IR

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده

است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار

شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،

هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی

اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

